اطلاعات هفتگی

شماره ۳۰۷۳ـ چهارشنبه ۴ تا
چهارشنبه ۱۱ دی ۱۳۸۱
بها ۱۵۰۰ ریال

اسماعیل حلالی:

خودم را چشم زدم

پاورقی جدید ایرانی

گزارش خارجی:

ما باید در بغداد حضور داشته باشیم

گزارش پزشکی:

تاثیر توتون سیگار به رفع نوعی سرطان

با سید حسن خمینی

از سیاست، جوانی، سینما و فوتبال

http://www.ETTELAAT.COM
HOME EDITION
ETTELAAT HAFTEGI

گلپسند
Golpasand
Golpasand BEAUTY CREAM
Euicerit + Vitamin A+E

کرم گلپسند

با اویسریت و ویتامین آ+ای
برای جوانی و شادابی پوست

***Golpasand* CREAM**
Euicerit & Vitamin A+E

با ۵۰ سال تجربه و دانش فنی

مرکز پخش: شرکت پگاه، تلفن: ۶۸۰۶۵۰۰ - ۶۸۰۸۸۰۷
گل پسند (بلنداکس) تهران - ایران تلفن: ۲۸۴۰۵۵۰ - ۲۸۴۰۵۰۱

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب این شماره:

یاد و یادواره ۳
یادداشت هفته ۴
یک هفته، چند نگاه ۶
تفسیر سیاسی
«بوش و طرح تشکیل کشور مستقل فلسطین» ۸
سه‌گانه ۱۰
مشاور خانواده ۱۲
مصاحبه اختصاصی با «سیدحسن خمینی از سیاست، سینما، جوانی و فوتبال» ۱۸
گزارش «تا چند سال دیگر کوه نخواهیم داشت» ۲۲
گزارش «تاثیر سیگار بر رفع سرطان» ۲۳
خواندنیهای تاریخی ۲۴
صدای سبز بسیج ۲۵
گزارش خارجی
«ما باید در بغداد حضور داشته باشیم» ۲۶
گزارش خارجی ۲۷
داستان زندگی ۲۸
گزارش از زندانها «اندر پیچ و خم یک پرونده» ۳۰
خاطرات کلانتر ۳۲
از گوشه و کنار جهان ۳۴
پاورقی جدید «سوغات ابلیس» ۳۶
پاورقی خارجی «بانوی مرموز» ۳۸
داستانهای آلفرد هیچکاک «سوءظن» ۴۰
جنگ طنز «سوغات» ۴۲
در قلمرو داستان ۴۴
جدول ۴۸
با هوش خود کلنجار بروید ۴۹
دستپخت عدسی ۵۰
جنگ هنر ۵۱
طنز «اطلاعات مفتکی» ۵۷
تماشاگه راز ۵۸
یک هفته حادثه ۶۰
ترازو ۶۱
ورزشی ۶۲
روانکاوی نقاشی‌های کودکان ۶۶
نقاشی‌های شما ۶۷

ooo

صاحب امتیاز
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی

ناظر چاپ: هوشنگ بختیاری
معاون فنی: محمود صفادار
صفحه‌آرا: محمدجعفر صادقی خسروی
حروفنگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی -
موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۲۲۶۲۲۶ - ۲۹۹۹۳۴۰۲
نمابر (فاکس): ۲۲۷۱۸۱۳
آدرس ما بر روی شبکه جهانی اینترنت:
http: // www . ETTELAAT . com > Home edition
تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره ۳۰۷۳ - چهارشنبه ۴ دی ۱۳۸۱
۲۰ شوال ۱۴۲۳ ۲۵ دسامبر ۲۰۰۲
بها: ۱۵۰۰ ریال

■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است
■ مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود
■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است

عکس جلد از: محسن وزیری

یاد و یادواره

میلاد حضرت عیسی مسیح(ع)

۲۵ دسامبر مصادف است با سالروز میلاد حضرت مسیح پیامبر رحمت. حضرت عیسی مسیح به امر خداوند از مادری به نام مریم به دنیا آمد تا دین مسیح را به جهانیان معرفی کند. به دنیا آمدن حضرت عیسی از مریم باکره خارق‌العاده و شگفت‌انگیز بود، به همین جهت نسبت‌های ناروایی به حضرت مریم دادند که دامان پاک مریم را آلوده سازند که این نقشه شوم به اذن خداوند نقش بر آب شد و مریم به مریم مقدس مشهور گردید. میلاد خجسته این پیامبر عظیم الشان الهی را به همه خوانندگان ارجمند و بویژه هموطنان عزیز مسیحی تبریک و تهنیت می‌گوئیم.

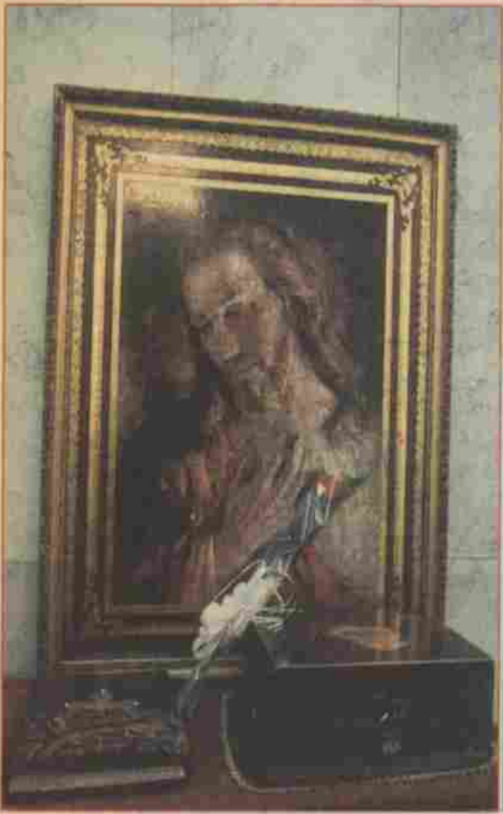

هفته آینده فراموش نشود!

ضمن تبریک میلاد مبارک حضرت عیسی مسیح هفته آینده همزمان با آغاز سال جدید میلادی گزارش ویژه‌ای از کلیسای «سن سرکیس» خواهیم داشت. همچنین ضمن پوزش لازم است به اطلاع خوانندگان گرامی برسانیم که به دلیل زیاد بودن مطالب این شماره مجبور شدیم گزارش خواندنی کشف داروی ایدز را که محصول سفر گروه گزارش مجله به همدان با دعوت آقای رضا همراه بوده‌است، هفته آینده تقدیم شما خوانندگان گرامی کنیم.

سرویس گزارش

سالروز شهادت حضرت امام جعفر صادق(ع)

حضرت امام جعفر صادق(ع) در روز هفدهم ربیع‌الاول سال ۸۳ هجری به دنیا آمد. پدر گرامی‌اش امام محمدباقر(ع) و نام مادر ارجمندشان فاطمه بود. امام صادق(ع) ششمین اختر فروزان تابناک آسمان امامت و ولایت هستند. دوران زندگانی امام صادق(ع) توأم با فرصتها و آزادی عمل بیشتری برای انجام رسالت الهی بود و امام جعفرصادق(ع) از این فرصت نهایت استفاده را کرده و به تعلیم و تربیت شاگردان بسیاری پرداخت و فرهنگ اصیل امامت و فقاهت را نشر داد. شاگردان امام صادق(ع) حدود چهار هزار نفر بودند. ایشان بنیانگذار مکتبی بودند که تشیع و فقاهت را زنده کرد. امام صادق(ع) مدت ۶۵ سال عمر کردند و در بیست و پنجم شوال سال ۱۴۸ هجری در مدینه به شهادت رسیدند و پیکر مطهر ایشان در قبرستان بقیع در کنار قبر امام محمدباقر(ع) به خاک سپرده شد.

وفات محمدبن جریربن یزید طبری

محمدبن جریربن یزیدبن کثیر طبری در ۲۶ شوال ۳۱۰ هجری قمری در بغداد وفات یافت. کتاب الولایه و تاریخ طبری از آثار بجا مانده از این نویسنده شهیر است که موضوع آن تفسیر و تاریخ می‌باشد.

وفات محمدبن یعقوب فیروزآبادی شیرازی

محمدبن یعقوب فیروزآبادی شیرازی صاحب کتاب قاموس در بیستم (۲۰) شوال ۸۱۷ هجری قمری وفات کرد. ایشان قصد آن کرد تا در کنار کعبه به حیات خود ادامه دهد و در آنجا ساکن شد تا وفات یافت. خود محمدبن یعقوب می‌گوید من هیچ شب خوابم نمی‌برد مگر دویست سطر مطلب در هر شب حفظ کنم.

وفات عبدالرحمن بن عبدالله

در بیست و پنجم شوال ۶۸۱ هجری قمری عبدالرحمن بن‌عبدالله معروف به سهیلی نحوی لغوی وفات یافت. وی صاحب آثار متعددی است که از آن جمله می‌توان به شرح جمل و کتاب الاعلام بما فی‌القرآن من‌الاسماء والاعلام اشاره کرد.

یادداشت هفته

محمد امین جوادی

گناه ایـــن جعبه جادویی

جمعیت شهرنشین ما تا پیش از پیروزی انقلاب اسلامی حتی پنجاه درصد جمعیت کشور هم نبود. میزان برخورداری مردم از امکاناتی نظیر آب لوله‌کشی، برق و جاده هم در همین میزان و مقدار محدود بود و یا شاید حتی کمتر. همین جمعیت شهری نیز اغلب از امکاناتی نظیر تلویزیون یا سایر وسایل ارتباطی و به طریق اولی ماهواره و کامپیوتر بهره‌مند نبود. در چنین شرایطی قاعدتاً نیاز مصرفی جامعه هم محدود بود و میزان تاءثیرگذاری رسانه‌ای هم به درصد کمی از افراد جامعه محدود بود. قاعدتاً با گسترش شهرنشینی و گسترش خدمات و امکانات زندگی سطح توقع جامعه نیز بالا می‌رود. الزامات یک توسعه متوازن و پایدار ایجاب می‌کند که همپای توسعه شهرنشینی و کاهش تاءثیر خرده‌فرهنگها، فرهنگ شهرنشینی و اقتصاد مبتنی بر آن نیز به همان میزان توسعه یابد و نیز تاءثیرگذاری رسانه‌ای نیز در مسیر و جهت ساماندهی این نوع از توسعه باشد. اما متاءسفانه در سالهای پس از انقلاب و به‌ویژه در سالهای پس از جنگ اجزای مختلف اندامی به نام توسعه دارای رشد و نموی هماهنگ نبود.

به زبان ساده ما وقتی برق و جاده و آب لوله‌کشی را به روستاها بردیم چندی پس از آن نان ماشینی، لوازم خانگی و تلویزیون نیز به این خانه‌ها راه یافت که باید راه می‌یافت. اما از آنجا که سایر ابزار لازم برای توسعه از جمله گستردگی امکان اشتغال و ساماندهی اقتصاد جامعه روستایی را در حوزه وظایف خود ندیدیم، این امکانات به جای آنکه مشکلات جامعه را کمتر کند و از جمله به مهاجرپذیری روستاها و شهرهای کوچک ما بینجامد، عکس آن عمل کرد و ساکنین روستاها و شهرهای حاشیه‌ای و کوچک از منظر لامپ تصویر تلویزیون کوچکی که تازه به خانه‌هاشان راه یافت، با ابعاد جدیدی از زندگی آشنا شدند که برایشان تازگی داشت. دیگر معتقد به کارکردن در روی زمین و زحمت و تلاش نبودند و به همین نسبت آدمهایی را که از تلویزیون می‌دیدند، هیچ‌گونه قرابتی با آنها نداشتند. آدمهای خوش‌پوش، خوش لباس در خانه‌هایی شیک نشسته بر مبلهای راحت که ساکنین آن دستهایی پینه بسته نداشتند، هیچ شیاری بر پیشانی‌شان نبود و یا هیچ رد زخمی بر چهره‌هاشان یا شیار درد و رنجی بر گونه‌هاشان. اما فارغ‌البال و راحت می‌زیستند و مانند اشراف زندگی می‌کردند. آن دنیا که از دریچه تلویزیونهای خانگی به آنها نشان داده شده بود، بسیار فریبنده جلوه کرد و از طرف دیگر می‌دیدند که پدر و مادرهاشان با چه رنجی روی زمین کار می‌کنند و هیچ بهره‌ای برنمی‌دارند. پس لذا الگوهایشان عوض شد. آرمان‌شهرشان دیگر صفای دهکده را نداشت. اصلاً دیگر دهکده برایشان صفایی نداشت. حرفهای پدر و مادرهایشان نیز کهنه، قدیمی و عقب‌مانده می‌نمود و از طرف دیگر همپای امکاناتی که به روستا رفت ازجمله برق، جاده و آب لوله‌کشی و مخابرات اما فعالیت امکان بازار کار و نیز سایر امکاناتی که تلویزیون هر شب نشانشان می‌داد برایشان غریبه می‌نمود و در روستا و شهرهای کوچکشان وجود نداشت. نتیجه این توسعه ناموزون و الگودهی و تاءثیرگذاری بد رسانه‌ای و بی‌توجهی‌های غیرقابل گذشت در کنار توجهات قابل تحسینی نظیر فراهم آوردن امکانات زیربنایی، متورم شدن شهرهای بزرگ و خالی شدن هزاران روستا و تنها ماندن روستاییان، را به همراه آورد.

نامههای بدون واسطه

قهر طبیعت یا...؟

چند روز قبل سفری به منطقه جنگل گلستان و حومه داشتم. از دیدن آنهمه خرابی دلم به درد آمد و باور نمی‌کردم این محل همان جنگل گلستان زیبا باشد.

قهر خدا به‌خاطر کفران نعمت ما و برداشت بی‌حساب از جنگل و فراموش کردن نعمات خداوندی چنان دامان منطقه را گرفت که باورش سخت است.

گذشته از خرابی جنگل و طبیعت آنچه آزاردهنده‌تر است وضعیت زلزله‌زدگان است که با وجود فرارسیدن فصل سرد مشکلات اسکان و تهیه سوخت و غذا دارند.

افراد مظلومی که پناهی هم ندارند و وظیفه دولت است که به داد آنان برسد. روی سخنم با مسوولان است که آقایان شما را به خدا به فکر این هموطنان بی‌پناه و آواره برسید.

ذکریا آقابابایی ـ گلستان

ظاهر و باطن در گرداب مادی گرایی

همچنان که معنویات کم‌کم از یادها می‌رود و مردم شتابان به سوی مادیات می‌روند، مساءله مهم دیگری خود را نشان می‌دهد و آن ظاهرسازی است. افراد ثروتمند برای حفظ وجهه خود مجالسی در مناسبتهای مختلف ترتیب می‌دهند، پول خرج می‌کنند تا همچنان دیگران را در مقابل خود دست به سینه ببینند، درحالی که در باطن افرادی زورگو و حیله‌گر هستند. دیگر از آن سفره‌های پربرکت قدیمی خبری نیست، بلکه سفره‌های شیطانی جای آن را گرفته، که همه نوع غذای رنگارنگ در آنها چیده می‌شود. همه چیز است، جزء محبت داشتن به یکدیگر. چون خوشی واقعی وجود ندارد، حتی در جشن‌های عمومی، چهره‌ها گرفته و ناراحت به نظر می‌رسد. چون شادی وجود ندارد و همه خود را به ظاهر خوشی نشان می‌دهند. یکی از دلایل این‌گونه اعمال و کردار، تهاجم فرهنگی غرب است که مردم را از یکدیگر جدا می‌کند، مادیگری درس هرروزه فرهنگ به‌اصطلاح مترقی غرب است. همچنان که مشاهده می‌کنیم مدگرای در تمامی زمینه‌ها بر مردم احاطه کرده اینکه تمامی سلام و علیک‌ها خشک و بی‌روح شده، حتی اگر دقت کنید دست دادنها نیز کاملاً سست شده و مردم دست هم را فشار نمی‌دهند. تمامی این کج‌رفتاریها، الگوی مصرف‌گرایی، مدگرایی و الگو قرار دادن فرهنگ بیگانه است که نهایت آن رواج بی‌بندوباری و متلاشی شدن خانواده‌هاست، چیزی که هم‌اکنون در غرب شاهد آن هستیم و مردم ندانسته خود را در فرهنگ غرب غرق شده خواهند دید.

درحالی که مردم در آمریکا و اروپا بار دیگر به عامل مذهب در آرامش روحی پی بردند و بازگشت دوباره به دین خود دارند. در اینجا مردم از مذهب و دین فرار می‌کنند، و به‌اصطلاح خود را ظاهراً دیندارشان می‌دهند. همانا عامل خوشبختی در راه خدا بودن و کمک به افراد نیازمند است و اینکه به ارزشهای والای انسانی ارج نهیم و بیراهه نرویم.

محسن ذوالفقاری

قابل توجه نیروی محترم انتظامی

این جانب به شماره پرسنلی ۴۰۱۴۹۲۸۴۷ مدت ۱۶ سال در نیروی انتظامی خدمت نمودم و بنابه پاره‌ای از مشکلات در تیرماه امسال بازخرید شدم و حال با وجود گذشت نزدیک به یکسال و نیم از آن تاریخ، هنوز سنوات خدمت خود را نگرفته‌ام و هربار امور مالی مساءله اعتبار و بودجه را به وسط می‌کشند.

به هرحال از مسوولان امر می‌خواهم که درنظر بگیرند ما هم خرج و مخارج زندگی داریم و باید قادر به زندگی باشیم. امیدوارم رسیدگی کنند.

احمد صابری ـ قوچان

رستورانهای جاده هراز

یکی از پرترددترین مسیرهای توریستی کشور که هر روزه هزاران وسیله نقلیه از آن عبور می‌کنند، محور هراز است.

در این محور البته رستورانهای بسیاری هم وجود دارند که به مسافران و توریست‌ها و از جمله به سرنشینان اتوبوسها و مینی‌بوسها (که بنابه میل راننده در مقابل یکی از آنها برای صبحانه، نهار و یا شام می‌ایستند و مسافرین مجبورند در همانجا غذا بخورند) سرویس می‌دهند. اما امان از بی‌نظمی و بی‌برنامگی سازمان ایرانگردی و جهانگردی مازندران که هیچ کنترلی بر این رستورانها ندارند و جز معدودی از آنها، بقیه به مردم اجحاف می‌کنند و هیچ فریادرسی هم نیست. چه کسی باید از مسافرین مظلوم در برابر آنها دفاع کند؟

هاشم بروشک ـ آمل

در غم فراق

ای حجت حق، حامی عدل: هزاران هزار سلام و صلوات بر تو و اجداد مطهرت.

انتظار کشنده‌ات چه سخت و دردناک است زمانی که ستم هنوز پا در رکاب دارد. در هر گوشه‌ای فتنه‌ای برپاست. مظلوم پناهی ندارد و ضعیف محکوم به نابودی است. ما چشم امید بر چشمه فیاض تو بسته‌ایم.

ای کاش می‌آمدی، غیرت را زنده می‌کردی و

در این میان البته تاءثیر تلویزیون بسیار بیشتر از سایر عوامل ایجابی چنین پدیده‌ای بود. متاءسفانه این رسانه ملی که نفوذی غیرقابل انکار در دهه اخیر پیدا کرده است. همپای این نفوذ و عمق میدان تاءثیر در جهت اهداف اجتماعی و اقتصادی کشور و نظام عمل نکرد. آنچه که از این صفحه دیده شده و می‌شود، نمونه‌های ویترینی و مشخص از زندگی و آدمهایی است که قرابت کمتری با اکثریت جامعه و به‌ویژه روستاییان و کشاورزان دارند.

کار در فیلم‌ها و سریالها و حتی برنامه‌های مستند این رسانه تنها خلاصه می‌شود به دفتر و دستکی و میزی و کارمندان آسوده خیالی جمع آمده در یک اتاق و زندگی در این رسانه مزه‌پرانیها و گاهی هم دعواهای خاله زنکی و نیز صحبت‌های از سر سیری آدمهای بی‌دردی است که انگار هیچ کار و زندگی ندارند جز لطیفه گفتن و دست انداختن و دعوا کردن و عاشق شدن. و البته اینها هیچ‌کدام درسی از زندگی، قانون، مقررات، کار، فعالیت، زحمت، معرفت و اخوت و مهربانی و برادری به مخاطبانشان نمی‌دهند، جز معدود فیلم‌ها و سریالهای لطیفی که آنها هم چون از سادگی و صمیمیت روستایی بهره گرفته‌اند تجانسی با روح لطیف مردمی دارند که البته تعدادشان قلیل است، اما هست و شایسته تحسین نیز هستند.

روح کلام پس از این همه مقدمه‌چینی این است که ما نه در سیاستگذاریهای اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی دولتیان و نه در برنامه‌سازی و هدف‌گذاری سیماییان متناسب باتغییر نسبت جمعیتی که ایجاد کرده‌ایم عمل نکردیم و محصول چنین غفلتی رسوخ ناخواسته و پنهان فرهنگی است به‌نام فرهنگ مصرف، گریز از کار، تجمل‌پرستی و احساس عدم خوشبختی و تورم جمعیت شهری.

خوشبختی قاعدتاً وابسته به ابزار خوشبختی نیست. خوشبختی کالایی نیست که بتوان آن را خرید، خوشبختی نوعی احساس است که ریشه در باور، فرهنگ و مناسبات اجتماعی و اقتصادی حاکم بر یک محیط و جامعه دارند. احساس خوشبختی از خود خوشبختی مهمتر است و به همین اعتبار است که مثلاً در ۳۰ سال گذشته بسیاری از مردم ما با وجود آنکه خیلی از چیزهایی را که امروز هست و آنوقت نبود نداشتند، شادمانه‌تر می‌زیستند. اما امروزه با وجود اینکه بیشتر مصرف می‌کنیم، بیشتر برخورداریم و بیشتر رفاه داریم، اما اغلب احساس خوشبختی نمی‌کنیم. البته می‌توان دلایل متعددی برای آن برشمرد، از جمله تبعیض، توزیع ناعادلانه درآمد و ثروت، مظالم آشکار اقتصادی و اجتماعی و غیره. اما بخش قابل توجهی از آن مربوط می‌شود به تغییر باور و تغییر در مفهوم لذت. اتفاقاً متولی بخش اخیر رسانه فراگیری است که حال تا دورترین روستاها به همه خانه‌ها سرک می‌کشد و یکطرفه با همه صحبت می‌کند و به همه الگو می‌دهد و ما چقدر آن را دست‌کم گرفته‌ایم و در برنامه‌ریزیهای خودمان به کلی از آن غفلت کرده‌ایم و گذاشته‌ایم تا بازی‌به‌هرجهت فقط این مدار بر دوری حال حق یا باطل بچرخد و از جهت کمی توسعه یابد بدون آنکه به کارکردهای آن در تنظیم روابط اقتصادی و اجتماعی و ساماندهی مناسب رشد و توسعه متوازن دقت کافی کرده باشیم که البته این غفلت را نه‌فقط تلویزیون که معماران اقتصادی و فرهنگی دولت و جامعه نیز داشته‌اند.

به دنبال مقصر نگردیم، نخواهیم کسی را دراز کنیم و یا گردن کسی را زیر تیغی ببریم، اما بیاییم عمیقاً فکر کنیم که چند درصد همین تلویزیون ما در خدمت فرهنگ کار، در خدمت قانون و قانون‌مداری، در خدمت طبقات پایین جامعه در خدمت قناعت و صرفه‌جویی، پاکدامنی، عفاف، رادی و جوانمردی و درخدمت مفاهیم ارزشی از این دست و مهمتر از همه در خدمت رشد و توسعه ملی عمل می‌کند؟

آیا این هجوم بی‌امان ترویج مصرف‌زدگی و اسراف و نمایش نوعی از زندگی که با زندگی اکثر افراد جامعه غریب است و هیچ همخوانی ندارد و نسیان درباره ترویج فرهنگ کار و زحمت و تلاش، غفلت کمی است؟

■

عدالت را زینت می‌بخشیدی. روزگاری که بی‌دینی تجدد به شمار می‌رود، چه دردآور است برای آنان که آمدنت تنها سرمایه آینده‌شان به‌شمار می‌رود. آنان که تنها سلاحشان انتظار است و بانگ مظلومیتشان با صدای سنگها همنوا شده است.

زهره مزدیانفرد از کاشان

پدربزرگ خوب من

تقدیم به پدربزرگم «محمدکاظم دهقان» که اکنون روی تخت بیمارستان درحالت کماست.

○○○

برای پدربزرگی که بزرگ است و بزرگمنش و همیشه و همه وقت به یادش هستیم و دوستش داریم و برای سلامتیش همه وقت دعا می‌کنیم.

وقتی که می‌آمدی و حرف می‌زدی این گمان را نمی‌بردم برای دوباره شنیدن تک تک آن کلمات دلتنگ شوم وقتی که به چشمانت می‌نگریستم گمان نمی‌کردم که روزی باید برای دیدنشان انتظار کشید. وقتی که پشیمان بودی گمان این همه روز دوریت را نمی‌بردم.

از پدربزرگی می‌گویم که تا سالم بود و سرحال، برایش حرفهایم را نگفته بودم. حال که نمی‌دانم حرفهایم را می‌شنود یا نه آرزو دارم که به جمعمان برگردد و این بار سلاممان نه به عادت همیشه که گرمتر و صمیمی‌تر از قبل باشد.

○○○

چشمهایت را بازکن ، حرفهایم را بشنو و بدان که دوستت دارم. منتظرت می‌مانیم تا عطر با تو بودن را باز حس کنیم. برای سلامتی تو دعا می‌کنم و دعای تک تک شما عزیزان را خواستارم...

سمیه دهقان از روستای کوشه ـ بردسکن

■

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با عرض پوزش همیشگی به‌خاطر تاءخیر در ارائه پاسخ به نامه‌های شما گرامیان:

● احمد یوسفی ـ بوکان

باور کنید برای بنده و همکارانم هیچ فرقی بین خوانندگان وجود ندارد و همه برایمان عزیز و محترم هستند. از لطف شما نسبت به مجله سپاسگزارم.

● نوروزعلی اوج ـ شهریار

ان‌شاءالله در آینده نزدیک نامه‌های بیشتری از خوانندگان در بخش نامه‌های بیواسطه بچاپ خواهد رسید. شاید هم دو صفحه مستقل به آن اختصاص دادیم.

● آرمان عابد ـ رشت

درباره مشکل کمبود دارو در شهرستان رشت با قسمت ترازو مکاتبه کنید.

● رستم کریمی ـ نیکشهر

از لطف شما نسبت به مجله سپاسگزار و منتظر نامه‌ها و مقالات شما می‌مانم.

● سپیده ـ ح ـ تهران

بهتر بود شما مشکل پیش آمده را با بخش مشاور خانواده درمیان می‌گذاشتید اما همین‌قدر می‌توانم بگویم که از آن پسر نباید انتظار بیشتری می‌داشتید. کسی که به قول خودتان دو سال با هم بودید و حتی با هم رابطه داشتید و حال به‌راحتی هیچ مسوولیتی درقبال شما احساس نمی‌کند و می‌گوید خودت می‌خواستی یا من نباشی به من چه؟! شایسته عشقی که نثارش کردید، نبود و نیست. عذاب وجدان شما هم برای ازدواج با فرد دیگری بدون اینکه بخواهید از روابط قبلی‌تان با او صحبت کنید، طبیعی است. مساءله همان خوردن خربزه و به لرز نشستن است.

● محمدرضا جامی ـ خواف

نامه خوب و زیبایی برایم نوشته‌اید. از تذکراتی هم که در نامه شما بود متشکرم باور کنید خودمن هم بسیاری از تحریفات تاریخی را که به اختلاف بین شیعه و سنی دامن می‌زند، باور نمی‌کنم و در مجله هم اجازه نمی‌دهم که مطلبی در جهت ایجاد شکاف بین مسلمین بچاپ برسد و شخصاً معتقدم که دامن زدن به اختلافات مذهبی یک عمل استعماری است. در مناطق بسیاری از ایران شیعه و سنی در کنار هم زندگی می‌کنند و هیچ دعوایی هم با هم ندارند و وحدت خوبی دارند و بجز این اگر باشد یک اقدام ضدانقلابی است. شاد باشید.

● مراد محمدنژاد ـ تهران

شعر ارسالی شما تحت عنوان سرباز، در وزن و قافیه اشکال داشت و چون قابل چاپ نبود به تماشاگه راز هم تحویل نشد. اگر علاقه‌مند به شاعری هستید دیوان و کتب شعر زیاد بخوانید. موفق باشید.

● حسن چراغیان ـ بردسکن

نامه زیبا و مقاله خوبی به همراه خطی دلنواز برای بنده ارسال کردید که از شما سپاسگزارم. به دنبال فرصتی می‌گردم تا بخشی از مقاله نخلستان شما را چاپ کنم. مقاله جوانی شما را به مسوول صفحه بازتاب سپردم. مؤید باشید.

● ابوالفضل صادقی ـ قم

از نامه و خط خوش شما که ـ خودش این روزها غنیمتی است ـ سپاسگزارم.

در مورد آن اشتباه چاپی هم حق با شما بود. به بخش تصحیح تذکر دادم که بیشتر دقت کنند.

● سعید امام‌داد ـ دزفول

درحال حاضر بخش ورزشی و جدول مجله مسابقه دارند و به خوانندگان برنده جایزه می‌دهند. در مورد افزایش مسابقات هم ان‌شاءالله تصمیم‌گیری خواهیم کرد.

■

یک هفته، چند نگاه

محمد سروش

یک نظرسنجی پر ماجرا!

از حدود دو ماه پیش که به دنبال انتشار نتایج یک نظرسنجی عمومی درخصوص رابطه با آمریکا و نگاه افکار عمومی به آن موجی از برخوردهای قضایی با افراد مختلف مرتبط با آن آغاز شد، هفته‌ای نیست که اخبار جدیدی در این باره منتشر نشود و تحولی تازه در این موضوع رخ ندهد.

هفته‌هاست که پرونده نظرسنجی و حواشی و تبعات آن از سوژه‌های ثابت مطبوعات و رسانه‌ها شده و شخصیت‌های فعال سیاسی کشور را واداشته هریک به نحوی درباره آن ابراز نظر کنند. آغاز به‌کار دادگاه رسیدگی‌کننده به اتهام متهمان پرونده نظرسنجی نیز خود علتی شده که این سوژه همچنان مورد توجه قرار داشته باشد.

ماجرای نظرسنجی که در محافل مخالف دولت و منتقد اصلاحات از آن به «نظرسازی» تعبیر شده، از آنجا آغاز شد که نتایج یک نظرسنجی که مرکز افکارسنجی از مراکز مرتبط با وزارت ارشاد انجام داده بود و قرار بود به صورت محرمانه برای گیرندگان محدودی ارسال شود، سر از تلکس خبرگزاری جمهوری اسلامی و سپس روزنامه‌ها درآورد. از آنجا که نتایج اعلام شده حاوی نکات مهم و بااهمیتی بود، حساسیت‌های بسیاری را برانگیخت و سرآغاز روندی شد که همچنان ادامه دارد.

در این نظرسنجی از جمله ادعا شده بود که ۷۰ درصد مردم ایران خواهان رابطه با آمریکا هستند، هرچند به همین نسبت رفتارهای مداخله‌جویانه آن کشور را مردود می‌دانند. این آمار البته بعداً توسط مسوولان نظرسنجی توجیه و تأویل شده، ولی انتشار آن در مقطع اولیه واکنش‌های متعددی برانگیخت.

احضار رئیس مرکز افکارسنجی به دادگاه و رسیدگیهای اولیه و سپس بازداشت وی موجب شد رسیدگی به پرونده صورت جدیتر به خود بگیرد و حساسیت محافل سیاسی را برانگیزد. در مرحله بعد دادگاه به سراغ یک مؤسسه خصوصی به نام «آینده» رفت که گفته می‌شد برخی افکار سنجی‌ها را انجام می‌داده و قاضی رسیدگی‌کننده دو تن از اعضای هیأت مدیره این مؤسسه را بازداشت و روانه زندان کرد. درحالی که موضوع ابعاد تازه‌ای پیدا می‌کرد، تشکیل نخستین جلسات دادگاه و قرائت کیفرخواست نشان داد متهمان در برابر اتهامهایی نظیر نظرسنجی برای خارجی‌ها، فروش اطلاعات و جاسوسی قرار دارند. اهمیت اتهام جاسوسی در مرحله‌ای از مراحل رسیدگی موجب غیرعلنی شدن دادگاه گردید که از اهمیت و حساسیت موضوع حکایت داشت. این پرونده که همچنان مراحل رسیدگی را در شعبه ۱۴۱۰ دادگاه عمومی تهران به ریاست قاضی **سعید مرتضوی** از قضات شناخته شده برای اهالی مطبوعات می‌گذراند، به اندازه‌ای مهم بود که واکنشهایی را در سطوح رسمی و غیررسمی مسوولان کشور برانگیزد و بسیاری از فعالان سیاسی و محافل مطبوعاتی را به موضع‌گیری وادارد. از آنجا که در میان مباحث مطرح شده در دادگاه ارتباط واسطه‌ای متهمان با نهاد ریاست جمهوری و برخی مراکز دولتی مطرح و ادعا شده بود مسوولان مؤسسه آینده اطلاعات خود را از تشکیلات دولتی دریافت می‌کردند، این موضوع واکنش مقامات دولتی را برانگیخت و سخنگوی دولت در نشست هفتگی خود به آن پرداخت.

دکتر عبدالله رمضان‌زاده در این زمینه خاطرنشان کرد: تلاشهایی برای ایجاد جنجال رسانه‌ای در مسائل مختلف علیه دولت درحال شکل‌گیری است که در صورت ضرورت افشا خواهد شد.

روزنامه ایران هم که نوعی تعلق ارگانیک به دولت دارد، طی یادداشتی به بررسی سابقه موضوع پرداخت و نوشت:

«از روز جمعه طرح یک برخورد جدید با دولت خاتمی در محافل محافظه‌کاران مهیا شد که براساس آن رسانه‌ها و تریبونهای این جناح هفته پایانی پاییزی را با یک خبر آغاز کردند و این خبر چیزی نبود جز جدا کردن رشته اتهامی جدید از پرونده مؤسسات نظرسنجی و امتداد دادن این رشته تا مدیران دولت و نهاد ریاست جمهوری.»

به اعتقاد نویسنده مطلب: «حرکت اخیر محافظه‌کاران چالشی است نه در زمین اقتصادی دولت یا عرصه سیاست فرهنگی و سیاسی آن، بلکه کند و کاوی است در حوزه امور دفتری نهاد ریاست جمهوری برای ارتباط دادن فرد یا افرادی از این نهاد به ماجرای انتقال بولتنی که محافظه‌کاران در ادبیات خود از آن به عنوان اسرار نظام یاد می‌کنند.»

روزنامه ایران در انتهای تحلیل خود نتیجه‌گیری کرده است که: «محافظه‌کاران همانند دهها پرونده دیگر از دادگاه برلین گرفته تا پرونده ۱۸ تیر و پتروپارس همه سرمایه اعتقادی و سیاسی خود را در پای این پرونده گذاشته‌اند و بدون تردید شکست سناریوی آنها در ماجرای نظرسنجی لطمه‌ای سنگین بر پایگاه اعتقادی و سیاسی و خط‌مشی آنها وارد خواهد کرد.»

این موضع‌گیری روزنامه ایران با واکنش منفی برخی روزنامه‌های طیف مقابل که در پوشش وسیع خبری و بزرگنمایی اخبار مربوط به پرونده نظرسنجی فعالانه حضور داشتند، روبرو شد.

پرونده نظرسنجی و محتوای مباحث مطرح شده در دادگاه آن از محورهای مورد توجه ویژه روزنامه‌ها و محافل مطبوعاتی طیف منتقد اصلاحات بود که حجم وسیعی از صفحات خود را به آن اختصاص دادند و درباره جنبه‌های مختلف موضوع طی هفته‌های گذشته یادداشتها و اخبار متنوع بسیاری منتشر کردند. به عنوان نمونه **روزنامه کیهان** در یکی از آخرین موضع‌گیریهایش درخصوص محتوای سخنان متهم ردیف اول پرونده که مدیرعامل مؤسسه آینده می‌باشد و نیز درباره ابعاد مختلف پرونده نوشت: «این پرونده را نباید فقط به چند نفر متهم که اطلاعات سری و محرمانه را به بیگانگان فروخته‌اند، خلاصه کرد و با محاکمه و مجازات آنان موضوع را تمام شده تلقی نمود. با توجه به اینکه متهمان اصلی این پرونده از اعضای مؤثر و مرکزی حزب مشارکت هستند و دیگر اعضا و وابستگان این حزب نیز در مجلس، دولت و دستگاههای مختلف اجرایی و بعضاً مراکز حساس و کلیدی نظام حضور دارند، به نظر می‌رسد که هم دولت و مجلسیان و هم مراجع امنیتی و قضایی باید با همکاری و مساعدت نیروهای اصولگرا و متدین حزب مشارکت، دست به یک خانه‌تکانی اساسی بزنند و نامحرمانی را که در دستگاههای اجرایی و نهادهای حکومتی نفوذ کرده‌اند، بیرون ریخته و به پای میز محاکمه بکشانند.»

خاتمی: بسیار متأسفم که درباره پرونده‌ای که هنوز در دست بررسی است، مطالبی مطرح می‌شود که جز اغتشاش افکار عمومی و مجرم دانستن کسانی که هنوز در حال محاکمه هستند، نتیجه دیگری ندارد!

علیرغم آنکه از شروع ماجرای نظرسنجی، حدود دو ماه می‌گذرد، اما موضوع کماکان تازگی دارد و محل بحث و جدل است. **آیت‌الله جنتی** در مقام امام جمعه موقت تهران نیز با تأخیر نسبت به این پرونده اظهارنظر کرد و گفت: «اینها با این نظرسنجی‌ها می‌خواهند مردم را سست کنند و مردم باورشان شود که اسلام و انقلاب گذشت. اینکه دین و سیاست با هم باشد، تمام شد... وای به حال کسانی که از اینها دفاع می‌کنند که اینها خودشان آمده‌اند و اقرار کرده‌اند که ارتباط با خارج داشته‌اند.»

طرح نام برخی مقامات دولتی در محافل رسانه‌ای جناح منتقد دولت و بحثهای حاشیه‌ای و محتوایی دادگاه موجب شد رئیس جمهوری نیز به موضع‌گیری بپردازد. پیش از این و درپی اعتراضهایی که نسبت به روند رسیدگی به پرونده مرتبط با مواردی از نقض قانون اساسی شده بود، رئیس جمهوری هیأت پیگیری و نظارت بر اجرای قانون اساسی را مأمور رسیدگی به موضوع و اعتراضها نمود که هنوز گزارش رسمی و علنی از نتیجه بررسی هیأت مذکور منتشر نشده است.

آقای خاتمی در حاشیه جلسه مجلس و پس از تقدیم بودجه سال ۸۲، تأکید کرد: «نهاد ریاست جمهوری هیچ نقشی در زمینه آنچه که به پرونده نظرسنجی معروف شده، نداشته است.» رئیس جمهوری با اشاره به این نکته که: «همیشه این امکان وجود دارد که سندی از جایی بیرون رود، اما باید مساله با عدل و انصاف بررسی و از سیاسی کردن کار پرهیز شود»

خاطرنشان کرد: «بسیار متأسفم که درباره پرونده‌ای که هنوز در دست بررسی است و دادگاه حکمی صادر نکرده است، مطالبی مطرح می‌شود که جز اغتشاش افکار عمومی و نیز مجرم دانستن کسانی که هنوز درحال محاکمه هستند، نتیجه دیگری ندارد.» رئیس جمهوری هرگونه سوءاستفاده از این پرونده را نادرست خواند و با اظهار امیدواری نسبت به رسیدگی عادلانه پرونده یادآور شد که ایشان پیگیریهای لازم را در این خصوص انجام داده است.

فرجام پرونده نظرسنجی به هر نقطه که منتهی شود، آنچه مسلم است اینکه مجموعه تحولات رخ داده در حاشیه و متن این پرونده مستقل از داوری درخصوص اصل موضوع به نظر می‌رسد. این نتیجه را دربر داشته که هزینه کارهای پژوهشی را افزایش دهد و لطمه‌ای جدی به این نوع تحقیقات افکارسنجی وارد آورد.

قانون اساسی و یک چالش

آذرماه هر سال به دلیل تقارن با زمانی که رئیس جمهوری در سال ۷۶ هیاتی را مرکب از چند حقوقدان و وزیر دادگستری و معاون حقوقی رئیس جمهور به عنوان هیات پیگیری و نظارت بر اجرای قانون اساسی مأمور بررسی زمینه‌های اجرای بهتر اصول قانون اساسی و مطالعه موارد اجرانشده در کنار رسیدگی به مواردی که قانون اساسی نقض شده نمود، فرصتی فراهم می‌آید تا کارشناسان مختلف بار دیگر بحث قانون اساسی و محوریت این قانون مادر را مورد توجه قرار دهند و درباب فلسفه وجود و چگونگی کاراتر کردن آن به بحث بپردازند.

همه ساله سمیناری نیز برگزار می‌شود که هیات پیگیری و نظارت بر اجرای قانون اساسی در آن گزارش عملکرد یک ساله خود را عرضه می‌کند. البته این گزارش در سطح عموم منتشر نمی‌شود، ولی گویا مواردی که طی سال قانون اساسی در دستگاههای مختلف نقض شده، به اطلاع اهل نظر می‌رسد.

رئیس جمهوری امسال در سمینار مذکور به نکته‌ای اشاره کرد که تاکنون بیان نشده بود. از آنجا که در محافل مطبوعاتی و سیاسی همواره در بحث نقض قانون اساسی نگاهها به سمت قوه قضاییه می‌چرخید و فعالان سیاسی طیف منتقد دستگاه قضایی این قوه را دارای بیشترین مورد از نقض قانون اساسی قلمداد می‌کرد، رئیس جمهوری به این موضوع اشاره نمود که: «اخطار قانون اساسی نه‌تنها به قوه قضاییه، بلکه به قوه مجریه و دستگاههای مختلف هم داده شده که بعضاً مورد بی‌توجهی قرار گرفته است!»

گذشته از این نکته آقای خاتمی به این بحث اساسی درباب قانون اساسی اشاره نمود که: «در جامعه‌ای که قرنها تحت سلطه استبداد بوده است و عقب‌ماندگیهای متعدد دارد، نمی‌توان یک شبه به همه اهداف و اجرای کامل همه اصول قانون اساسی رسید. دستیابی کامل به همه اصول قانون اساسی زمان و مقدمات می‌خواهد که لازمه آن تلاش مدبرانه و حکیمانه همه مسوولان و آحاد جامعه برای اجرای اصول، همدلی و صرف شدن انرژیها نه در جهت تخریب، بلکه تقویت یکدیگر برای پیاده کردن قانون اساسی است.»

یکی از بحثهای منتقدان اختیارات رئیس جمهور در مورد تذکر و اخطار در مواردی که به تشخیص وی قانون اساسی نقض شده، اشاره به این است که پیش از بازنگری قانون اساسی در سال ۶۸ اختیار هماهنگی میان قوا با رئیس جمهور بود، ولی در بازنگری این اختیار به رهبری منتقل شد؛ لذا رئیس جمهور با قانون اساسی پیش از بازنگری حق اخطار به سایر قوا را داشت و حال که آن بند از اختیارات وی حذف شده، تنها می‌تواند به زیرمجموعه‌های قوه مجریه تذکر دهد و حق تذکر و اخطار به قوای قضاییه و مقننه را ندارد.

آقای خاتمی در رد این استدلال خاطرنشان ساخت: «اصل ۱۱۳ پس از بازنگری قانون اساسی در سال ۱۳۶۸ به همان قوت و قدرت قبلی خود باقی است و مسوولیت اجرای قانون اساسی در آن با حیثیت عالی‌ترین مقام کشور پس از رهبری و نه مسوولیت قوه مجریه پیوند دارد. اگر قرار بود این مسوولیت پس از بازنگری قانون اساسی به مقام رهبری منتقل شود، همان‌گونه که وظیفه تنظیم قوای سه‌گانه به صراحت از دوش رئیس جمهوری برداشته و به رهبری واگذار شد، مسوولیت اجرای قانون اساسی نیز واگذار می‌شد.»

این پاسخ البته اکثر منتقدان را که با ذهنیتی خاص اختیارات رئیس جمهوری را نگاه می‌کنند، مجاب نمی‌کند؛ اما به نظر می‌رسد شرط اول عقلانی و منطقی این است که درجایی که وظیفه‌ای معین می‌شود، آن هم وظیفه‌ای سنگین مانند «اجرای قانون اساسی» که در اصل ۱۱۳ به‌صراحت برعهده رئیس جمهور قرار گرفته، اختیارات و امکانات لازم و کافی هم دراختیار قرار گیرد تا انجام وظیفه ممکن و میسر شود. اصل پاسخگویی در برابر انجام تعهد و مسوولیت زمانی کارایی دارد و قابل بحث است که پیشتر امکان و وسیله اجرای مسوولیت نیز فراهم آمده باشد. تلاش آقای خاتمی در ارائه و پیگیری تصویب لایحه تبیین اختیارات رئیس جمهور در چارچوب منطقی کردن و ایجاد امکان عملی برای انجام مسوولیت‌ها قرار دارد. ■

تیتر یک

- رهبر معظم انقلاب اسلامی خطاب به اعضای شورای عالی انقلاب فرهنگی: فرهنگ عمومی را در برابر تهدیدها محافظت کنید

(رسالت ۸۱/۹/۲۸)

- خاتمی: امیدوارم در پرونده نظرسنجی سیاسی کاری نشود

(حیات نو ۸۱/۹/۲۸)

- با موضع‌گیری رئیس سازمان بین‌المللی انرژی اتمی جنگ روانی جدید آمریکا علیه ایران شکست خورد

(ایران ۸۱/۹/۲۳)

- توصیه آیت‌الله یزدی به قوه قضاییه: دادگاه نظرسنجی را علنی کنید

(حیات نو ۸۱/۹/۲۳)

- آیت‌الله امینی: هرچند دیر شده است، مسوولان صدا و سیما تجدیدنظر کنند

(ابرار ۸۱/۹/۲۳)

- توافق ایران و اتحادیه اروپا، مسائل سیاسی پیش‌شرط گفت‌وگوهای اقتصادی نیست

(جوان ۸۱/۹/۲۳)

- رئیس آژانس بین‌المللی انرژی اتمی: ادعای تولید بمب هسته‌ای توسط ایران بی‌اساس است. بی‌بی‌سی: واشنگتن همراهی تهران را می‌خواهد

(حیات نو ۸۱/۹/۲۴)

- کارشناسان معتقدند: مثلث ایران، عربستان و مصر یک گام به سوی اتحاد

(صدای عدالت ۸۱/۹/۲۴)

- ۶۰ نماینده ۱۰ وزیر را سوآل‌پیچ می‌کنند

(قدس ۸۱/۹/۲۴)

- جلسه شورای شهر (تهران) بازهم به آشوب کشیده شد

(جوان ۸۱/۹/۲۴)

- مجلس در چارچوب طرح منع شکنجه تصویب کرد: مقررات تازه رسیدگی به تخلف قضات و زندانبانان

(همشهری ۸۱/۹/۲۵)

- حسین شریعتمداری از اتفاق مهمی در آینده نزدیک خبر داد: پالایش کشور از خط نفاق جدید!؟

(مردم‌سالاری ۸۱/۹/۲۵)

- رئیس سازمان گسترش و نوسازی خبر داد: منتظر انقلاب در قیمت خودرو باشید

(ایران ۸۱/۹/۲۵)

- وزیر اطلاعات: نگرانم نسل کنونی با گذشته خود وداع کند

(آفتاب یزد ۸۱/۹/۲۵)

- حداد عادل: کاش به تعداد اکثریت مجلس سیدمحمد خاتمی وجود داشت

(قدس ۸۱/۹/۲۶)

- تاج‌الدین نماینده مجلس: لایحه تجمیع عوارض موجب توسعه واردات می‌شود

(کار و کارگر ۸۱/۹/۲۶)

- نمایندگان جنبش دانشجویی از مجلس درخواست کردند: بررسی دستگیری دانشجویان در جلسه غیرعلنی

(حیات نو ۸۱/۹/۲۶)

- انتقاد وزیر کشور و استانداران از تشنج‌آفرینان و تضعیف‌کنندگان مدیران

(همشهری ۸۱/۹/۲۶)

- سخنگوی دولت به دادگاه احضار شد!

(مردم‌سالاری ۸۱/۹/۲۸)

بوش و طرح تشکیل کشور مستقل فلسطین

○ حسن فتحی

دو جنگ جهانی که در نیمه اول قرن بیستم روی داد اگرچه برای بسیاری از کشورها و ملت‌ها مفید و ثمربخش بود اما برای مردم فلسطین مشکلات بسیاری را در پی آورد که آوارگی از جمله دستاوردهای این جنگ‌ها می‌باشد.

زمانی که جنگ اول جهانی آغاز شد سرزمین فلسطین بخشی از امپراتوری عثمانی بود ولی در پایان این جنگ و در شرایطی که فرانسه و انگلیس فاتحان جنگ بشمار می‌رفتند امپراتوری عثمانی که شکست خورده بود از بین رفته و به کشورها و سرزمین‌هایی تقسیم گردید که عمدتاً تحت سلطه و قیمومیت فرانسه و انگلستان قرار گرفتند.

دراین میان وضعیت فلسطین به مراتب وخیم‌تر از بقیه بود زیرا این سرزمین از دیرباز مورد توجه مسیحیان و یهودیان قرار داشته و آنها درصدد بودند کنترل آن را در دست بگیرند. درسال‌های قبل از جنگ اول خصوصاً پس از اجلاس سران یهود در بال سوییس که به رهبری **تئودور هرتصل** تشکیل شد تلاش آنها برای حضور در فلسطین و ایجاد کشور اسرائیل شدت بیشتری گرفت. جنگ اول جهانی بهترین فرصت را در اختیار آنها قرار داد تا با جلب رضایت انگلیس بر نفوذ خود در فلسطین بیفزایند.

فاصله دو جنگ شرایط را برای مهاجرت یهودیان به فلسطین آماده کرده و اختلافات میان آنها و مسلمانان و اعراب را عمیق‌تر کرد. اما جنگ دوم جهانی ضربه نهایی را بر پیکر فلسطینی‌ها وارد آورده و زمنیه تجزیه این سرزمین و تشکیل کشوری به نام اسرائیل را فراهم آورد. درهمین رابطه انگلیس خود را کنار کشیده و آمریکا و شوروی با حمایت از یهودیان زمینه تصویب قطعنامه تقسیم فلسطین را در سازمان جدیدالتاسیس ملل متحد فراهم آورده و با تصویب این قطعنامه در سال ۱۹۴۴ در سازمان ملل، راه برای تشکیل اسرائیل هموار شد. درهمین راستا در سال ۱۹۴۸ اسرائیل اعلام موجودیت کرده و جنگ بین اعراب و اسرائیل آغاز شد که تا حال حاضر ادامه داشته است.

یکی از مسایلی که در قطعنامه وجود داشت، تقسیم فلسطین بود که به دلیل مخالفت اعراب با قطعنامه مزبور این مساله تحت‌الشعاع جنگ و اختلاف آنها با اسرائیل قرار گرفت بطوری که اسرائیل طی جنگ‌هایی که با اعراب داشت تمامی سرزمین فلسطین را به اشغال در آورد. جنگ ۶ روزه ۱۹۶۷ آخرین ضربه را به فلسطینی‌ها وارد آورده و با شکست قطعی اعراب، تمامی این سرزمین به اشغال اسرائیل درآمد.

از آن زمان تاکنون یکی از مسایلی که مطرح بوده تشکیل کشور مستقل فلسطین بوده است. سالیان دراز اسرائیل به هیچ وجه حاضر به پذیرش این مساله نبوده و فلسطینی‌ها را عده‌ای تروریست می‌دانست که باید سرکوب شوند. همان زمان فلسطینی‌ها نیز با شعار نابودی اسرائیل به عملیات تروریستی و ایذایی علیه این رژیم دست زده و با اقدامات چریکی با اسرائیلی‌ها مقابله کردند.

همان زمان **احمد شوقیری** رهبر سازمان آزادیبخش فلسطین صراحتاً براین مساله تاکید می‌کرد که من مایل نیستم هیچکدام از اسرائیلی‌ها زنده بمانند. اسرائیلی‌ها نیز اعلام کرده بودند که درصدد ایجاد امپراتوری اسرائیلی از نیل تا فرات هستند. این کشمکش‌ها با روی کار آمدن یاسر عرفات به عنوان رهبر ساف نیز ادامه یافت. بطوری که وقتی عرفات در ۱۲ نوامبر ۱۹۷۴ در سازمان ملل سخن از صلح گفت، دیدگاهها را نسبت به فلسطین تغییر داد که همین مساله خشم جناح‌های تندرو فلسطینی را در پی داشت. او اعلام کرد، من با شاخه زیتونی در یک دست و تفنگ انقلابیون در دست دیگر به اینجا آمده‌ام، نگذارید شاخه زیتون از دستم بیفتد. ولی وزیر خارجه وقت اسرائیل به انتقاد از او پرداخته و گفت:

صدای عرفات، صدای تروریسم بی‌پروایی است که هیچ تمایزی را نمی‌شناسد، صدای مسلسل است و خواهد بود، صدایی است که هیچ نشانی از شاخه زیتون و صلح در آن دیده نمی‌شود. روند حوادث از ۲۹ نوامبر ۱۹۴۷ که مجمع عمومی سازمان ملل قطعنامه ۱۸۱ را مبنی بر پایان قیمومیت انگلیس بر فلسطین و تقسیم این سرزمین به دو کشور عربی و یهودی تصویب کرد تا سپتامبر ۱۹۹۳ که **عرفات** و **رابین** نخست‌وزیر اسرائیل توافق نامه صلح اسلو را امضا کردند نشان از فراز و نشیب‌های بسیاری در روابط آنها دارد.

یک روز **دیوید بن گوریون** اولین نخست‌وزیر اسرائیل اعلام کرده بود، همه بدانند اسرائیل با توسل به جنگ تاسیس شده و هرگز به مرزهایی که رسیده رضایت نخواهد داد و امپراتوری از نیل تا فرات ادامه خواهد یافت. ولی پس از پذیرش قطعنامه‌های ۲۴۲ و ۳۳۸ شورای امنیت سازمان ملل دراجلاس شورای ملی فلسطین در ۹ سپتامبر ۱۹۹۳ **اسحاق رابین** در نامه‌ای به **یاسر عرفات** صراحتاً اعلام کرد، دولت اسرائیل شناسایی سازمان آزادیبخش فلسطین به عنوان نماینده مردم فلسطین و آغاز مذاکره با سازمان آزادیبخش فلسطین در چارچوب فرآیند صلح خاورمیانه را تصویب کرد.

از به دریا ریختن یهودیان که شعار اصلی احمد شوقیری اولین رئیس سازمان آزادیبخش فلسطین تا امضای توافق‌نامه اسلو بین عرفات که جانشین شوقیری شده بود با رابین و عقب‌نشینی اسرائیل از طرح تشکیل امپراتوری که از رود نیل در مصر تا فرات در عراق را شامل شود سالیان درازی سپری شده است که طی این سال‌ها جنگ و درگیری و تلاش برای صلح به صورت توام ادامه داشته است. ولی حضور عرفات در مجمع عمومی سازمان ملل و امضای توافق‌نامه اسلو در سال ۱۹۹۳ این واقعیت را آشکار ساخت که دو طرف مایل به زندگی در صلح و آرامش هستند.

یکی از مسایلی که از سال ۱۹۴۷ که قطعنامه ۱۸۱ سازمان ملل مبنی بر تقسیم فلسطین به تصویب رسید تاکنون مسکوت مانده است تشکیل یک کشور مستقل فلسطین است.

اگرچه این مساله در توافق‌نامه کمپ دیوید که میان انورسادات رئیس جمهور پیشین مصر با مناخیم بگین نخست‌وزیر پیشین اسرائیل به امضا رسید و در توافق نامه اسلو نیز مورد تاکید قرار گرفت تشکیل یک کشور مستقل برای فلسطینی‌ها می‌باشد. ولی دو مساله همواره در این رابطه تحت‌الشعاع قرار داشته است.

.مساله اول، مرزهای این کشور مستقل بوده است، زیرا اسرائیل براساس قطعنامه ۱۸۱ سازمان ملل صاحب ۵۶/۴۷ درصد از اراضی فلسطین گردید، در حالی که قبل از آنها یهودی‌ها فقط در ۵/۴۷ درصد از این سرزمین زندگی می‌کردند. اولین جنگ اعراب و اسرائیل که در سال ۱۹۴۸ پس از تاسیس اسرائیل روی داد و با پیروزی اسرائیل همراه بود اراضی تحت کنترل این رژیم را به ۷۸ درصد افزایش داد. آنها توانستند درجنگ ۶ روزه ۱۹۶۷ تمامی سرزمین‌های فلسطین را به اشغال درآورند به همین دلیل قطعنامه‌های ۲۴۲ و ۳۳۸ شورای امنیت سازمان ملل خواستار عقب‌نشینی اسرائیل به پشت مرزهای قبل از جنگ شش روزه است.

اسرائیل این مساله را در توافق‌نامه‌های خود با فلسطین و اعراب پذیرفته است ولی مشکل اصلی وجود شهرک‌های یهودی‌نشین در این اراضی می‌باشد که به منزله پادگانهای نظامی اسرائیل عمل می‌کنند. به این دلیل که ساکنین این شهرک‌ها مسلح بوده و در مواقع ضروری به عنوان نیروهای شبه‌نظامی اسرائیل وارد صحنه می‌شوند.

> ○ طرح بوش تحت عنوان «نقشه راه» برای تشکیل کشور مستقل فلسطین در سال ۲۰۰۵ ارائه شده است

یکی از مشکلاتی که بر سر راه نخست‌وزیری حزب کارگر پس از امضای قرارداد اسلو به وجود آمد تخلیه این شهرک‌ها بوده است. در مقابل، جناح راستگرای لیکود نه تنها خواستار تخلیه شهرک‌ها نیست بلکه بر توسعه آنها نیز تاکید می‌ورزد. این مساله در حال حاضر که اسرائیل خود را برای انتخابات زودرس پارلمانی آماده می‌سازد نیز به یک حربه تبلیغاتی از سوی سران دو حزب کارگر و لیکود علیه همدیگر تبدیل شده است.

.مساله دوم، پایتخت کشور مستقل فلسطین است. فلسطینی‌ها معتقدند که شرق بیت‌المقدس که در جنگ ۶ روزه به اشغال اسرائیل درآمده باید پایتخت این کشور باشد. آنها حتی حاضر شده‌اند این مساله را بپذیرند که بیت‌المقدس پایتخت مشترک فلسطین و اسرائیل باشد اما پارلمان اسرائیل چند سال قبل این شهر را به پایتختی برگزید. اسرائیل در همین رابطه مخالفت خود را با تحویل شرق بیت‌المقدس به

اسرائیل خواستار تعویق جلسات بررسی طرح بوش شده است

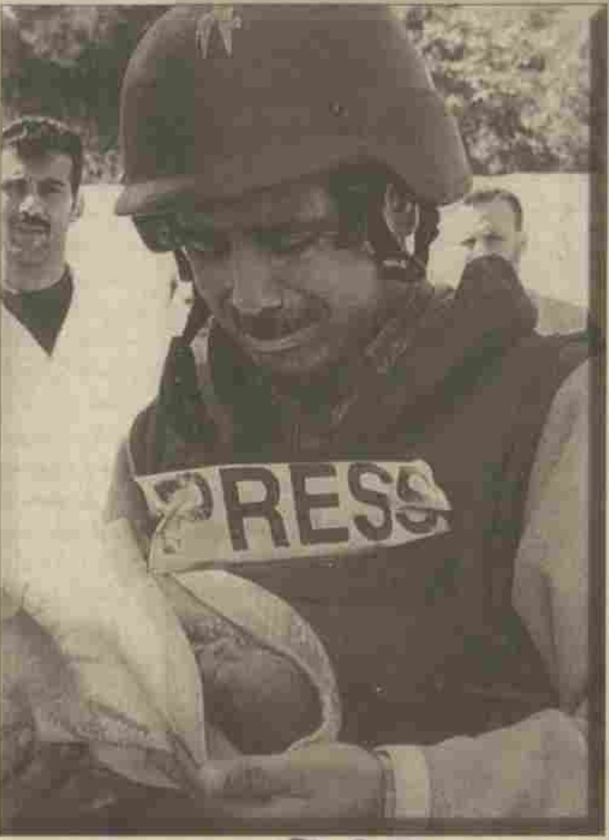

○ گروه چهارجانبه شامل آمریکا، روسیه، اتحادیه اروپا و سازمان ملل از طرح بوش حمایت کرده‌اند

فلسطینی‌ها اعلام کرده است.

دراین جهت نظریات یاسر عرفات رهبر دولت خودگردان فلسطین که به صلح شجاعان تاکید می‌ورزد حائز اهمیت است. او صراحتاً اعلام داشته، ما طرفدار ایجاد یک حکومت فلسطینی مستقل و پایدار در محدوده مرزهای ۱۹۶۷ هستیم. حکومتی که برپایه مساوات با اسرائیل روابط حسن همجواری داشته باشد و صلح و امنیت را برای هر دو ملت تضمین نماید.

وی می‌افزاید، ما حق موجودیت اسرائیل بر روی ۷۸ درصد از خاک فلسطین تاریخی را به رسمیت شناختیم و خواهان حق زندگی آزادانه بر روی ۲۲ درصد باقی مانده شدیم. به گفته عرفات، در سال ۱۹۹۳ توافق اسلو پیش‌بینی می‌کرد که آزادی فلسطینی‌ها در ماه مه ۱۹۹۹ به آنها اعطا شود. این مهم محقق نشد بلکه حتی در این تاریخ مشاهده کردیم که شمار شهرک‌های یهودی دو برابر شد. وی در پایان براین مساله تاکید می‌ورزد که فلسطینی‌ها دید و برداشت کاملاً روشنی درباره صلح دارند که عبارت است از پایان دادن به اشغال، بازگشت به مرزهای سال ۱۹۶۷ و تقسیم بیت‌المقدس به عنوان یک شهر آزاد و پایتخت دو کشور اسرائیل و فلسطین.

پس از ماجرای ۱۱ سپتامبر مساله تشکیل یک کشور مستقل فلسطینی شدت بیشتری گرفت و از سوی سازمان ملل، آمریکا، روسیه و انگلیس مورد تاکید قرار گرفته و طرح‌هایی دراین رابطه داده شد که آخرین طرح دراین رابطه را بوش رئیس جمهور آمریکا تحت عنوان «نقشه راه» ارائه داده است.

براساس این طرح ۳ مرحله‌ای در سال ۲۰۰۵ فلسطینی‌ها و اسرائیل به صلح کامل دست یافته و یک کشور مستقل فلسطینی با مرزهای مشخص تشکیل می‌شود.

این مساله توسط یک گروه چهار جانبه شامل آمریکا، روسیه، اتحادیه اروپا و سازمان ملل پی‌گرفته می‌شود و از حمایت طرفین درگیری نیز برخوردار است. در این میان فقط اسرائیلی‌ها خواستار به تعویق افتادن جلسات گروه ۴ نفره تا پس ازانتخابات پارلمانی در این کشور بودند تا این جلسات و توافق‌هایی که در آن صورت می‌گیرد بر روند انتخابات تاثیر نگذارد.

اجلاس هفته قبل لندن که در حقیقت نشست مقدماتی این گروه بود و مذاکراتی که در واشنگتن صورت گرفت نشان داد که گروه مزبور برای پایان دادن به بحران خاورمیانه و فلسطین مصمم است و درصدد است راه‌حلی اصولی برای این بحران ارائه دهد.

شواهد امر حکایت از این واقعیت دارد که جامعه جهانی درصدد حل مساله فلسطین است و در نهایت یک کشور مستقل فلسطینی به وجود خواهد آمد.

ولی در این میان برخی اظهارنظرها نیز می‌شود که می‌تواند اوضاع را تا حدودی بحرانی سازد. تاکید آمریکا و اسرائیل بر تغییر رهبر فلسطین و درحقیقت برکناری یا کناره‌گیری یاسر عرفات از جمله مسایلی است که می‌تواند مساله ساز شود.

اگرچه هنوز کسی که بتواند سکان رهبری فلسطین را در دست گرفته و جانشین عرفات شود مشخص نگردیده و عناصری هم که از سوی کانال‌های مختلف اعلام می‌شوند از محبوبیت چندانی در بین فلسطینی‌ها برخوردار نیستند ولی عرفات نشان داده که برای تشکیل کشور مستقل فلسطین حاضر است فداکاری کرده و از رهبری نیز دست بردارد. ■

شما و جهان سیاست

حمید اکبری از: تهران

وضعیت فراماسونری چگونه است؟

○ یکی از مسایلی که همواره از دیرباز مورد توجه قرار داشته جمعیت‌ها و گروههای سری بوده است که تحت عناوین مختلف فعالیت می‌کرده‌اند. دراین میان جمعیت یا گروه فراماسونری که جمعیتی فراملیتی بوده و در اکثر کشورهای جهان فعال است بیش از همه جلب توجه کرده است خصوصاً در کشورهایی نظیر ایران که همواره تحت سلطه استعمارگران قرار داشته و یا در حیطه نفوذ آنها بوده است.

در رابطه با چگونگی پیدایش این گروه اطلاعات دقیقی در دست نیست و کتب و مقالات بسیاری دراین رابطه نوشته شده است که در برخی از آنها تاکید گردیده که فراماسونری از زمان حضرت سلیمان وجود داشته و شامل «بنایان آزاد» می‌شده است.

ولی آنچه جالب توجه است این مساله است که فراماسونری از حالت یک گروه و جمعیت بی‌اثر و خنثی که مسایل غیرضروری را پی بگیرد به یک گروه و جمعیت سیاسی تبدیل شده و درتحولات کشورها نقش داشته است بطوری که هنوز هم در بسیاری از کشورها فراماسون‌ها قدرت‌های سیاسی واقتصادی را در دست داشته و به رتق و فتق امور می‌پردازند.

فعالیت فراماسونرها در برخی از کشورها آزاد بوده و آنها دارای نشریه و کلوپ‌های مخصوص هستند اما در برخی از کشورها فعالیتشان مخفی است. اما نمی‌توان صراحتاً براین مساله تاکید کرد که فراماسون‌ها خائن هستند یا خادم.

هرکس با توجه به برداشتی که از فعالیت آنها دارد به اظهارنظرو موضعگیری پرداخته و این گروه را خائن و یا خادم می‌نامد. اما یک مساله را نباید فراموش کرد که فراماسونری نظیر بسیاری از گروهها از جمله احزاب سیاسی از طیفی از افراد تشکیل شده که در میان آنها می‌توان افراد خائن هم یافت ضمن این که خادمین را نیز می‌توان سراغ گرفت.

این مساله از آنجا قوت گرفت که پس از پیروزی انقلاب اسلامی اسامی لژها و افراد وابسته به فراماسونری افشا گردید که در میان آنها چهره‌هایی دیده می‌شدند که کارنامه مثبت سیاسی نداشته و منفور مردم بودند که دراین رابطه می‌توان به شریف‌امامی اشاره کرد که در زمان اوج‌گیری انقلاب اسلامی نیز مدتی نخست‌وزیر شد.

ولی بنده معتقدم نمی‌توان تمامی فراماسون‌ها را با یک چوب راند و آنها را رد کرد یا پذیرفت بلکه برخورد با چنین تشکیلات و سازمانهای بین‌المللی و فراگیری باید محتاطانه و نسبی باشد زیرا اگر در میان آنها چهره‌هایی نظیر شریف امامی وجود داشتند افرادی مثل سیدجمال‌الدین اسدآبادی یا دکتر محمد مصدق را نیز می‌توان سراغ گرفت که دشمن استعمار بوده و علیه استعمار قد علم کردند.

البته این مساله اختصاص به ایران و شبکه فراماسونری ایران ندارد بلکه در گوشه و کنار جهان نیز چهره‌هایی را می‌توان یافت که با وجود فراماسون بودن برای ملت خود نیز گامهای مثبتی برداشتند که دراین رابطه می‌توان به سالوادور آلنده رئیس جمهور چپگرای شیلی اشاره کرد. لذا با توجه به این مساله نمی‌توان بطور کامل آنها را خائن نامید ضمن اینکه البته باید بپذیریم شالوده این تشکل استعماری است.

کیان فولادی

سه گانه

جنین شکلی از اداره آب اگـــر در دنیا بی‌نظیـــر نباشـد، باید اعتراف کرد که کم‌نظیـــر اســـت

فاضلاب کامپیوتری

اداره و برنامه‌ریزی مسائل مربوط به آب در ایران، تا پیش از ادغام وزارتخانه‌های کشاورزی و جهادسازندگی بر دوش سه وزارتخانه بود. به این شکل که جمع‌آوری آبها و آبخیزداری و آوردن آب تا سر سدها برعهده وزارت جهادسازندگی گذاشته شده بود. کنترل و اداره سدها و میزان توزیع و قیمت فروش آب برای شرب و کشاورزی در حوزه اختیارات وزارت نیرو قرار داشت و سپس آب مربوط به بخش کشاورزی برعهده وزارت کشاورزی قرار داشت. امروز، هرچند وزارتخانه‌های جهاد وکشاورزی ادغام شده‌اند، ولی محور اصلی در اداره مسائل مربوط به آب همان وزارت نیروست که علاوه بر توزیع و فروش آب مجوز حفر چاه در روستاها و دشتها را تحت اختیار داشت.

چنین شکلی از اداره آب اگر در دنیا بی‌نظیر نباشد، باید اعتراف کرد که کم‌نظیر است و البته حاصل آن هم مشهود: چه در سالهایی که بارندگی فراوان است و چه در سالهایی که از آسمان جز اشعه خورشید چیزی به زمین نمی‌رسد، بسیاری از زمینها گرفتار بی‌آبی‌اند چرا که مخازن کافی برای ذخیره کردن آب وجود ندارد و هیچ آبی هم بازیافت نمی‌شود و به این ترتیب از تمام آبی که به درون مرزهای ایران ریخته می‌شود تنها بخش کوچکی از آن در مخازن ذخیره می‌شود و از این آب ذخیره نیز تنها یکبار استفاده می‌شود و هیچ شبکه فاضلاب قابل اتکایی برای استفاده مجدد و کنترل و اداره آبهای مصرفی در این کشور خشک وجود ندارد. عجیب اینکه این مدیریت ناقص آب و فاضلاب، برای کمک به بخش آب و فاضلاب «سوریه» در همه بخش‌ها اعلام آمادگی کرده و وزیر نیرو در ملاقات با وزیر خدمات عمومی سوریه، چنین گفته است که تهران آماده است در طرحهای مطالعاتی تاسیسات آب و فاضلاب، روش بهبود مدیریت آب و فاضلاب، مدیریت مصرف و صرفه‌جویی در آب و روشهای جدید تصفیه آب و فاضلاب با «دمشق» همکاری کند! وزیر خدمات سوریه نیز ظاهراً چنین ابراز داشته که تجارب ایران در کار انتقال آب از شمال به جنوب سوریه بسیار مفید خواهد بود. ایشان ظاهراً می‌پندارند که ما مشکل بی‌آبی را در شهرها و روستاهای ایران حل کرده‌ایم و حالا دیگر می‌توانیم به دیگران هم کمک کنیم!

از سوی دیگر، چندی پیش مدیر شرکت فاضلاب تهران اعلام کرد: برای اولین بار در کشور، فروش انشعاب فاضلاب در تهران از طریق شبکه «اینترنت» انجام می‌شود! ایشان در همان جلسه اضافه کرد که کاهش سفرهای درون شهری، صرفه‌جویی در وقت شهروندان و ساده کردن واگذاری انشعاب از مزایایی است که با اجرای این طرح به چنگ مردم خواهد افتاد.

ایشان سهولت دریافت انشعاب فاضلاب را از مهمترین مزیتهای این طرح دانست و چنین گفت: فروش انشعاب فاضلاب از طریق اینترنت، سبب سرعت و دقت بیشتر خواهد شد و مشتریان و شهروندان عزیز، مشکلی برای حمل پول نخواهند داشت و به‌سادگی می‌توانند از تجارت الکترونیکی که مهمترین عنصر ارتباطی دنیای مدرن امروز است استفاده کنند. وی حتی متذکر شد که قراردادهای این شرکت با مشتریان در آینده نزدیک توسط اینترنت به مشتریان ارائه می‌شود و این باعث صرفه‌جویی چشمگیری در چاپ و کاغذ خواهد شد!

اما بر سر راه اجرای این مقاصد بزرگ و مردم‌مدارانه که در قالب فروش انشعاب فاضلاب با اینترنت، موردنظر مدیران محترم قرار گرفته، چند مشکل کوچک وجود دارد: با پولهایی که در سالهای اخیر به طرح احداث فاضلاب در تهران اختصاص یافته و با فرض اینکه روند اعطای بودجه به این پروژه به همین ترتیب به پیش رود، هنوز دهها سال تا بهره‌برداری کامل از فاضلاب تهران باقی مانده است.

از دیگر سو، در بهترین شرایط ممکن، حداکثر سی درصد از خانواده‌های ساکن تهران به اینترنت متصل شده‌اند و هفتاد درصد باقیمانده (و شاید بیشتر) ناچارند با مراجعه مستقیم به شعبه فروش انشعاب مشکل خود را برطرف کنند.

حال نکته اینجاست که در شرایطی که بیش از هفتاد درصد خانواده‌ها باید به‌طور مستقیم به شعبه فروش مراجعه کنند چرا اداره فاضلاب تمام تلاش خود را صرف گسترش خدمات اینترنتی می‌کند و تنها یک محل را برای مراجعه کسانی که از سراسر پایتخت برای خرید انشعاب فاضلاب می‌آیند، معین کرده؟ و اصولاً درحالی که دهها سال تا بهره‌برداری از فاضلاب، زمان باقی است، چرا مشتریان باید از هم‌اکنون به خرید انشعاب فاضلاب اقدام کنند؟

نفت و مرجان

چند روز قبل خبری کوتاه در جراید منتشر شد که به احتمال زیاد، چندان توجه کسی را به خود جلب نکرد. خبر این بود که «مجوز اکتشاف نفت و گاز در جزیره کیش صادر شد» و معنایش اینکه در آینده نزدیک دکلهای حفاری در کیش نصب می‌شوند و مته‌های بزرگ حفاری به جان جزیره خواهند افتاد و به دنبال یافتن نفت و گاز بیشتر، به «کیش» هم رحم نخواهند کرد. امروز البته شاید برخی در وزارت نفت خوشحالند که ذخایر نفت و گازی که احتمالاً در کیش مدفون مانده بود، زنده می‌شوند و کیسه‌های دولت را پرتر خواهد کرد، به‌ویژه آنکه وزارت نفت به‌تازگی طرح ساخت ساختمان بزرگ مرکزی خود را نیز به تصویب رسانده و براین اساس قصد دارد تا با یک بودجه ۷۰ میلیارد تومانی، در قلب تهران ساختمانی برای خود بسازد که یکصد و هفتاد هزار مترمربع مساحت خواهد داشت، تا هر کس چشمش به این ساختمان می‌افتد بداند که ایران چه کشور ثروتمندی است و بر روی چه ذخایر بزرگی از نفت نشسته است!

آیا هیچ فکر کرده‌ایم با عملیات حفاری در کیش، چه زیانهایی به این جزیره مرجانی وارد می‌آید؟

اما شاید کمتر کسی به این اندیشید که استخراج نفت با این شیوه، به بهای از دست رفتن این زیباترین جزیره ایران تمام خواهد شد.

داستان از این قرار است که جزیره زیبای کیش مساحت اندکی بیش از نود کیلومترمربع دارد، که به دلیل جنس مرجانی جزیره با یک حفاری مختصر به بستر مرجانی جزیره می‌رسیم. به این ترتیب سواحل و صخره‌های زیرآبی جزیره پوشیده از مرجان است، آنهم مرجانهای زنده که درحقیقت محل زیست بی‌نظیرترین ماهیان رنگی و زیبایی است که گسترده‌ترین و تماشایی‌ترین کلکسیون ماهیهای زینتی هستند و جلوه‌هایی از این مناظر زیستی

زیردریایی را در فیلم‌های مستند تلویزیونی شاهد هستیم. کشورهای صنعتی نظیر ایالات متحده، سالانه میلیونها دلار برای حفظ تنها چند کیلومترمربع از این ذخایر ارزشمند در ساحل خود، هزینه می‌کنند و قوانین سختگیرانه‌ای برای ایجاد امنیت و حمایت از این محیط زیست تجدیدناپذیر دارند، به‌گونه‌ای که حتی رفت و آمد قایقها و کشتی‌ها از نزدیکی این سواحل زنده مرجانی ممنوع است و غواصی گردشگران نیز تابع شرایط ویژه‌ای است. خلاصه اینکه وجود تنها چند کیلومتر از این دست سواحل، یکی از منابع بسیار پردرآمد گردشگری کشورهاست که برنامه‌های مفصلی برای حفظ آن تهیه کرده‌اند.

کیش هم به دلیل همین ویژگی کم‌کم به یکی از مشهورترین جزایر گردشگری در خلیج فارس بدل شده است، اما درحال حاضر این جزیره حدود ۱۸ هزار نفر سکنه ثابت دارد و با تبلیغات و حمایتهایی که از صنعت در این جزیره می‌شود، با ایجاد هر کارگاه و کارخانه کوچک ۱۰۰ الی ۵۰۰ نفر به جمعیت آن افزوده می‌شود. به علت مرجانی بودن جزیره دفع زباله و فاضلاب آن، هم‌اکنون به یک معضل بدل شده و این روزها با نفوذ شیرابه زباله‌ها که در بخشی از جزیره دفن می‌شود و نشست فاضلاب به آبهای زیرزمینی و ساحلی، بحرانی جدی درحال شکل‌گیری است. رفت و آمد کشتی‌ها و لنج‌ها و تخلیه بدون کنترل فاضلاب و ضایعات کشتی‌ها و لنج‌ها نیز محیط زیست جزیره را در تنگنای جدی‌تری قرار داده است، البته هیچ ارگان و سازمانی هنوز میزان پیش‌روندگی این ضایعات را اعلام نکرده، اما آنچه بدیهی است افزایش آلودگی و انهدام تدریجی محیط زیست جزیره است که در صورت تخریب تا میلیونها سال، قابل تجدید و بازسازی نیست.

اما امروز در کنار تمام این مشکلات، به جای چاره‌اندیشی برای پیشگیری از آن عده‌ای هم دست به‌کار شده‌اند تا این بحران را به فاجعه تبدیل کنند و به خاطر مقداری نفت که احتمال وجود آن در بستر جزیره چند درصد بیشتر نیست، می‌خواهند این جزیره کوچک و زیبا را سوراخ سوراخ کنند و از هر حفره هزاران تن لجن، نفت، گاز و آب شور را وارد محیط زیست نمایند. روندی که پس از چند سال کیش را به برهوتی غیرقابل زیست تبدیل خواهد کرد.

این‌طور که پیداست، بوی نفت عده‌ای را مست کرده، اما نباید از یاد برد که هیچ معلوم نیست درآمد حاصل از فروش نفت کیش که پس از چند سال نیز به پایان خواهد رسید، نسبت به درآمد بی‌پایان گردشگری در این جزیره چقدر خواهد بود؟

نوشتن قانون به هر قیمت!

پس از سالها که یکی از اصول قانون اساسی درباره ایجاد مقرراتی خاص برای رسیدگی به جرایم سیاسی، در هیاهوی دیگر مشکلات، معطل مانده بود، سال گذشته نمایندگان مجلس طی طرحی ۲۳ ماده‌ای مقررات ویژه‌ای را برای مجرمین سیاسی وضع کردند که براساس آن ضمن تعریف جرم سیاسی، تسهیلات ویژه‌ای نیز برای این دست مجرمین درنظر گرفته شد، این طرح پس از بحث فراوان در مجلس به تصویب رسید و به شورای محترم نگهبان رفت، ولی شورای نگهبان ایراداتی را به آن وارد دانست و ضمن بیان اشکالات، طرح را برای اصلاح به مجلس بازگرداند و هفته گذشته نیز نمایندگان مجلس پس از اطلاع از نظرات شورای محترم نگهبان، با انجام اصلاحاتی بار دیگر آن را به تصویب رساندند، اما جالب اینجاست که آنچه برای بار دوم در مجلس، با عنوان طرح جرم سیاسی به تصویب رسید، با طرح اولیه تفاوتهای عجیبی دارد. جالب‌ترین نکته این است که حدود ۴۰ درصد طرح اولیه به‌طور کامل حذف گردیده و اتفاقا بخشهای حذف شده همان بخشهایی هستند که اصولاً اهداف اولیه از پیشنهاد و تصویب طرح جرم سیاسی، اضافه کردن همانها به مجموعه قوانین کشور بود. برای نمونه: «عدم محرومیت مجرمین سیاسی از حقوق اجتماعی یا برخورداری ایشان از برخی امکانات ویژه در طول دوران محکومیت» ازجمله مهمترین اهدافی بود که با تصویب طرح جرم سیاسی تحقق یافت ولی هم‌اکنون از متن طرح حذف شده است. و یا در نمونه‌ای دیگر، طرح اخیر با حذفیاتی که در آن انجام شد، سرانجام مشخص نکرده است که آیا هیات منصفه در این دادگاه می‌تواند برخلاف نظر قاضی از مجازات متهم، جلوگیری کند یا خیر؟ به این ترتیب این بار طرحی به عنوان «طرح جرم سیاسی» از درب مجلس خارج شده است که مزیت چندانی برای مجرمین سیاسی ایجاد نکرده است و ظاهراً تنها می‌تواند خلایی که در قوانین ما نسبت به جرایم سیاسی وجود داشت را پر کند، حتی اگر این کار هیچ فایده‌ای برای مجرمین سیاسی نداشته باشد!

■

حدود ۴۰ درصد طرح اولیه جرم سیاسی به‌طور کامل حذف گردیده و جالب اینکه بخشهای حذف شده، همان بخشهایی هستند که اصولاً اهداف اولیه از پیشنهاد و تصویب طرح بودند

جوابیه اداره کل منابع طبیعی استان گیلان

سردبیر محترم هفته‌نامه اطلاعات هفتگی

سلام علیکم

احتراماً عطف به مطلب مندرج شده در صفحه ۱۰ هفته‌نامه شماره ۳۰۷۲ به قلم جناب آقای کیان فولادی تحت عنوان **«دیگر خطری درختان شمال را تهدید نمی‌کند»** مطلب ذیل ایفاد می‌گردد. مستدعی است برابر قوانین و مقررات مربوط به ارسال جوابیه به منظور تنویر افکار عمومی نسبت به درج آن در همان صفحه مساعدت لازم را مبذول فرمایند.

قبلاً از بذل عنایت و توجه ویژه حضرتعالی و نگارنده محترم نسبت به حفاظت و احیاء و بقاء جنگل‌های شمال کشور نهایت تقدیر و تشکر به عمل می‌آید. در اصل ما خادمان شما در عرصه حفاظت از انفال الهی هستیم که دست استعانت و یاری را به سوی عموم ملت شریف به جهت حفاظت و احیاء و توسعه جنگل‌های شمال کشور و کل ایران دراز نموده و امید آن داریم در لابلای اخبار ناامیدکننده و مأیوس‌کننده غیرواقعی کمی هم به واقعیات امیدوارکننده اشاره گردد.

مدیرکل محیط زیست گیلان نقطه نظرات خود را براساس برداشت غیرکارشناسانه خود اعلام داشته‌اند و از نظر علمی و منطقی و واقعیت موجود هیچ‌گونه سنخیتی با واقعیت نداشته و ندارد. اما مطالبی که توسط نگارنده محترم با برداشت شخص خودشان به نقل از مدیرکل منابع طبیعی عنوان شده، کذب می‌باشد. مدیرکل منابع طبیعی در هیچ کجا عنوان نکرده‌اند که «بهره‌برداران با مجوز در جنگل‌های شمال بسیار قدرتمند هستند و...» و یا اینکه «این روزها در منطقه سیاهکل برای قطع درختان که در شیبهای تند قرار دارند...» و...

جناب آقای مهندس کردافشاری ضمن بیان عملکرد یک و نیم ساله حضور خود و همفکری و همراهی کارشناسان و همکاران ارجمند سازمان جنگل‌ها و به تبع آن منابع طبیعی گیلان عنوان داشته‌اند که با دیدگاه علمی و تغییر شیوه با محیط اقلیمی و اکولوژی جنگل‌های استان به روش علمی و پویای جهانی «تک‌گزینی» توانسته‌ایم میزان برداشت چوب از جنگل‌های گیلان را از ۵۵۶ هزار مترمکعب در سنوات گذشته به ۱۸۰ هزارمترمکعب در سال هشتاد کاهش داده و دیدگاه را برحسب حفاظت و احیاء و توسعه جنگل‌های استان استقرار نموده و در همین راستا گام برمی‌داریم.

در راستای حفظ و حراست از منابع ملی استان، طبق مقررات و ضوابط موجود واگذاری عرصه‌های جنگلی تحت هر عنوانی مطلقاً ممنوع اعلام شده و حتی از برخی واگذاری جنگل‌ها در سنوات پیشین نیز جلوگیری به‌عمل آمده و درصدد حفاظت و احیاء آنها برآمده‌ایم. با ارائه طرحهای ضربتی حفاظتی و یاری مسوولین محترم استان و کشور توانسته‌ایم اعتبارات بخش حفاظت ازمنابع طبیعی را به‌همراه اعتبارات بخش احیاء و توسعه و ساماندهی خروج دام از جنگل تا میزان دو برابر افزایش دهیم.

هیئت ارزیابی و بررسی و کارشناسی تعهدات و شیوه مدیریت طرحهای جنگلداری در اداره کل تشکیل و به‌طور مستمر و دائم امورات مربوطه را تحت بررسی داشته و سعی بر آن است تا کلیه مجریان طرحهای جنگلداری با اولویت حفاظت و احیاء و توسعه و سپس بهره‌برداری اصولی با تضمین سه اصل قبلی مشغول و فعالیت نمایند که عرصه‌های احیایی و توسعه جنگل‌های گیلان می‌تواند از طریق رسانه‌های محترم گروهی مورد بازدید قرار گیرد. امید است انشاءالله بتوانیم با برقراری ارتباطات شفافتر اطلاعات صحیح را به افکار عمومی و مخاطبین عزیز ارائه نماییم.

مهدی پورمیرزایی
مسوول روابط عمومی منابع طبیعی استان گیلان

مشاور خانواده

مشاوره تحصیلی:
یک‌شنبه از ساعت ۱۱ تا ۱۵
مشاوره خانوادگی:
همه روزه از ساعت ۱۰ تا ۱۲
مشاوره حضوری:
با تعیین وقت قبلی
گروه کارشناسان:
زهرا طرقیان (کارشناس مشاوره)
سهیلا خاضعی (کارشناس روان شناسی)
بهمن بهروزی (روان پزشک)
فرزانه صداقت (کارشناس ارشد روان شناسی)
تلفن تماس: ۲۲۲۶۲۵۰

نامه های روان شناسی

ظاهری شاد، اما...

مشکلی که دارم، این است که خیلی خیالباف و رؤیایی هستم تا آنجا که برخی اوقات باعث آزارم می‌شود؛ مثلاً در خیال خود یک بیمار لاعلاج را درنظر می‌گیرم و برایش احساس تاثر و ناراحتی می‌کنم و حتی برایش گریه می‌کنم. حتی بعضی وقتها خودم را به عنوان یک مریض مبتلا به بیماری لاعلاج و خطرناک تصور می‌کنم که در بیمارستان بستری هستم و همه اقوام برایم دلسوزی می‌کنند و از حالم متاثر می‌شوند.

حال با توجه به این حالات ممکن است این شبهه پیش آید که من محتاج محبتم و از این نظر کمبود دارم، درحالی که برعکس، من فرزند آخر خانواده هستم و دیگر برادر و خواهرهایم همه ازدواج کرده‌اند و خانواده‌ام خیلی به من توجه دارند. دیگر اینکه در نزد همه دوستان و آشنایان به عنوان انسانی شاد شناخته شده‌ام و اطرافیانم معتقدند که من باعث شادی دیگران می‌شوم.

مورد دیگر اینکه بعضی وقتها در آیینه که نگاه می‌کنم، غرق در چهره خودم می‌شوم تا آنجا که فکر می‌کنم خودم نیستم و چهره کس دیگری را در آیینه مشاهده می‌کنم و کم‌کم تمرکز شدیدی پیدا می‌کنم و بعد از نیم دقیقه به‌خود می‌آیم و سرم شدیداً درد می‌گیرد و چشمانم سیاهی می‌رود و دچار سرگیجه می‌شوم.

لطفاً توضیح دهید که چرا این حالت به من دست می‌دهد و یا چرا با وجود اینکه انسانی شاد هستم، دچار افکار غمگین و ناراحت‌کننده می‌شوم؟

مریم عبدلی از تهران

پاسخ:

خودتان باشید

همان‌گونه که خودتان نیز توضیح داده‌اید، در بسیاری از مواقع اینکه انسان خواهان محبت و توجه می‌باشد، چنین نیست که در این مورد کمبودی دارد، بلکه واقعیت این است که شما در یک عادت رفتاری فرو رفته‌اید و دارید تقلا می‌کنید تا از آن بیرون بیایید. شما در جمع خود را انسانی شاد جلوه داده‌اید و این انتظار را هم درمیان اطرافیان ایجاد کرده‌اید که همیشه باید شاد باشید. حال این کار به‌قدری تکرار شده که تا در جمعی قرار می‌گیرید، به‌شکل ناخودآگاه باید همان شخصیت عادت شده را از خود به نمایش بگذارد. درحالی که واقعیت چیز دیگری است. واقعیت این است که شما لحظات غمگینی هم دارید و مثل هر انسان عادی دیگر متعادل هستید؛ اما از نشان دادن آن بخش از شخصیت خود که درونگراتر و غمگین‌تر و جدیتر می‌باشد، واهمه دارید؛ چرا که بیم دارید دیگران که شما را به عنوان کسی که شادی می‌بخشد، شناخته‌اند، ممکن است مأیوس شوند و در نتیجه توجه و محبوبیتی را که داشته‌اید، از دست بدهید. حال تمام این فعل و انفعالات در ذهن شما قرار دارد و واقعیت وجودی شما نیستند. شما باید سعی کنید که خودتان باشید و به اصل خود بازگردید. هیچ اشکالی ندارد که انسان زمانی هم در خود فرو برود و یا غمگین باشد و یا در تفکرات جدی غوطه‌ور شود. اتفاقاً این تعادل است که می‌تواند موازنه در شخصیت ایجاد کند و انسان از نظر روانی سالم‌تر هم باشد. هر انسانی اگر بیش از حد و به‌شکل تصنعی از اصل خود دور شود، بیشتر احساس ناراحتی می‌کند و دچار خیال می‌شود. خیالبافی شما درواقع پاسخی است به مردمی که فقط انتظار دارند شما را شاد و خوشحال ببینند. درواقع این خیالها در ذهن شما دارند تعادل واقعی را میان رفتارهای شما برقرار می‌کنند و فریاد می‌زنند که: «مرا ببینید. این واقعیت من است!»

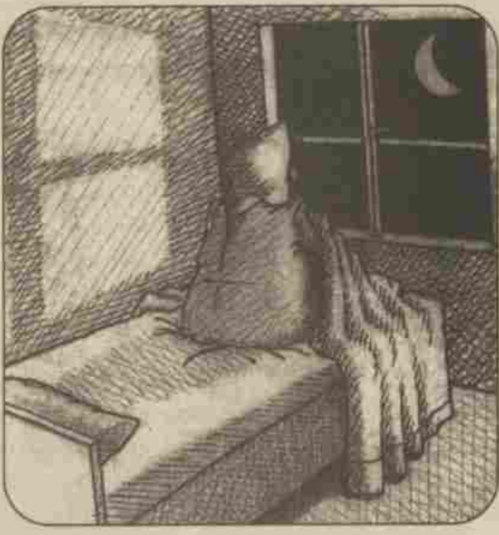

البته از آنجا که به رفتار خود عادت کرده‌اید، در ابتدا ممکن است قدری برایتان مشکل باشد تا همان‌گونه که واقعاً در ذهن احساس می‌کنید، رفتار کنید یا واکنش نشان دهید. اما خودتان ثابت کرده‌اید که انسان در رفتار خود بنده عادت است. شما هم می‌توانید خود را به رفتاری عادت دهید که نمایانگر تفکرات واقعی و ذهنیت شماست تا آنچه دیگران تمایل دارند تا از شما مشاهده کنند. حال هرچه بیشتر خود را با رفتار واقعی و اصلی‌تان عادت دهید، سریعتر هم مشکل خیالبافی‌تان برطرف می‌شود.

آینه و تفکر

درمورد مشکل دیگرتان البته تا آنجا که انسان در آیینه خیره می‌شود و خود را جدا از خودش تحلیل می‌کند، امری طبیعی است و بسیاری از افراد به‌ویژه آنها که چندان از رفتارشان دل خوشی ندارند و آن را نمای از خود نمی‌دانند، این کار را انجام می‌دهند؛ اما از اینکه این حالت منجر به تنگی نفس و سرگیجه شود، دیگر امری عادی تلقی نمی‌شود. توصیه من این است که به متخصص اعصاب مراجعه کنید ضمن آنکه آزمایشهای مربوط به خون و سایر آزمایشها را هم روی خود انجام دهید تا اگر کمبود یا نقصانی از نظر مواد معدنی و یا ویتامین‌ها در بدن دارید و یا اگر با کمبود کلسیم و آهن مواجه هستید و یا حتی از نظر قند خون دچار مشکلی ولو خفیف باشید، مشخص شود. این یک واکنش جسمی است که نشان دهید و باز هم ابتدا از نظر جسمی در رابطه با آن معاینه شوید.

علاقه به روان شناسی

آقای حسین داوودی

طی نامه‌ای که فرستاده‌اند، از علاقه وافرشان به روان‌شناسی گفته‌اند و خواهان توضیح درباره آن شده‌اند. این موضوعی است که جوانان دیگری هم درباره‌اش سؤال کرده‌اند و متن زیر جوابی به ایشان و دیگر دوستداران روان‌پژوهی است:

مطالعه متون روان‌شناسی به دو گونه است: یک قسم مطالعه دانشگاهی است که البته باید دارای روش و نظم مشخص باشد و براساس نیازهای دانشجویی به‌صورت مرحله به مرحله یا پله به پله صورت می‌گیرد. قسم دیگر مطالعه آزاد است که در این بخش کسی محدودیتی ندارد و همه می‌توانند به مطالعه آزاد متون مختلف بپردازند. در این صورت همه دارای این بخت هستند که خیلی کاربردی‌تر روان‌شناسی را مطالعه کنند، یعنی به مصادیق، اتفاقها و حوادث و سپس تحلیل پیرامون آنها توجه کنند که اصطلاحاً به آن «Case Study» می‌گویند.

این‌گونه مطالعه می‌تواند برای شناخت رفتار دیگران و همین‌طور واکنش‌های خود فرد نیز مؤثر واقع شود. یادتان باشد نخستین درس روان‌شناسی، چه برای دانشجوی این رشته و چه برای کسانی که به مطالعه آزاد علاقه دارند . این است که: خود را بشناسند. این خودشناسی آن هم به صورت صحیح و بدون پنهان‌کاری، اولین نشانه‌های یک واقعیت مهم است و آن اینکه آیا در روان‌شناسی موفق خواهد بود یا نه؟

برای انجام این کار به صورت بهتر و معقول‌تر، سعی کنید حتی خوابهای خود را یادداشت کنید و بعد با مطالعه به تحلیل آنها بپردازید و سپس همین روش را نسبت به دوستان و نزدیکان خود به‌کار بگیرید و به همین شکل توسعه دهید.

موفق و پیروز باشید.

○ دکتر بهمن بهروزی

مشاور تحصیلی

امیدوار باشید و تلاش کنید

زهرا طرقیان

◁ فارغ‌التحصیل دوره پیش‌دانشگاهی در رشته تجربی هستم. سال گذشته در کنکور سراسری رتبه‌ای در حدود ۳۰۰۰ را کسب کردم و در نتیجه در رشته دلخواهم نتوانستم قبول بشوم. می‌خواستم در رشته پزشکی یا دندانپزشکی درس بخوانم، اما امسال به این نتیجه رسیدم که برای ورود به دانشگاه باید تغییر رشته بدهم و در گروه علوم انسانی ثبت‌نام نمایم. به نظر شما آیا من می‌توانم از همین حالا دروس مربوط به کنکور گروه علوم انسانی را مطالعه کنم؟ البته با قصد جدی قبول شدن در رشته حقوق یا حسابداری در کنکور سراسری (دانشگاههای دولتی). در غیر این صورت به دلیل اینکه قادر به پرداخت شهریه دانشگاه آزاد نیستم باز هم پشت کنکور خواهم ماند!

● با توجه به اینکه برای بار اول با کتابهای گروه علوم انسانی برخورد خواهید کرد و قبلاً هیچ‌گونه آشنایی و مطالعه‌ای هم نداشته‌اید و اکنون نیز حداقل دو ماه از زمان شروع مطالعه برای آزمونهای ورودی گذشته، بهتر است با درنظر گرفتن رتبه‌ای که کسب کرده‌اید، همان درسهای قبلی را بخوانید. و برای آزمون ورودی در گروه علوم تجربی آماده شوید. اگر با برنامه‌ریزی درستی درس بخوانید و به موقع مرور کنید و تمرین تست زدن هم داشته باشید، امکان قبول شدن در رشته‌های دلخواهتان وجود دارد. اگر تلاش کنید، می‌توانید رتبه‌ای بهتر از سال گذشته کسب کنید.

نمی‌دانم... وقتی پارسال قبول نشدم، به‌کلی روحیه‌ام را باختم. اطرافیان هم توقع بیشتری از من داشتند. اکنون احساس ضعف می‌کنم و می‌ترسم که امسال هم شکست بخورم.

● هرگز از شکست و عدم موفقیت هراسی به خود راه ندهید. بلکه واقعیت را پذیرا باشید و از شکست و عدم موفقیت درس بگیرید تا با آموختن آن درسها، از پل پیروزی بگذرید. به جای هراس و منفی‌نگری، دریابید که دلایل عدم موفقیت شما چه بود و از چه شیوه‌هایی می‌توانید برای کسب موفقیت استفاده کنید، در چه مواردی کاستیهایی وجود داشته یا از نظر شما دور مانده بود؛ مثلاً ممکن است که شما دروس مربوط به کنکور را خوب مطالعه کرده بودید، ولی نتوانستید به موقع همه آنها را مرور کنید یا در زمینه سؤالات تستی تمرین کافی نداشته‌اید و یا اصولاً برنامه‌ریزی درستی نداشته‌اید.

◁ همین‌طور است. من سال گذشته برنامه درستی برای مطالعه دروس نداشتم. بسیاری از مطالب را نتوانستم به موقع مرور کنم، در نتیجه آمادگی کافی برای شرکت در آزمونها را نداشتم، ضمن اینکه به فنون تست‌زنی هم چندان آشنا نبودم.

● شما امیدوار باشید و تلاش کنید و از منفی‌نگری پرهیز کنید، چه، اگر ذهن خود را انباشته از افکار منفی و اندیشه‌های مخرب کنید، مطمئن باشید آنچه را که نمی‌خواهید و خلاف آرزوهایتان هست، به سوی خود جلب می‌کنید!

روان‌شناسی کودک و نوجوان

حرف‌شنوی کودکان

سهیلا خاضعی

□ ۳۵ ساله، خانه‌دار و مادر سه فرزند ۱۳، ۱۲ و ۱۰ ساله هستم. مشکلم این است که فرزندانم به حرفهایم گوش نمی‌دهند و به راهنمایی‌هایم توجهی ندارند. در برابر خواسته‌ها و انتظاراتی که دارم، سرکشی و نافرمانی می‌کنند، به جز مواقعی که به شدت عصبانی می‌شوم و با صدای بلند و داد و بیداد آنها را وادار به اطاعت می‌کنم.

○ **آیا نسبت به پدرشان هم نافرمان هستند؟**

□ خیر، همسرم درعین حال که جدی و منضبط است، ولی رابطه صمیمی و سازگاری خاصی با آنها دارد. بچه‌ها واقعاً پدرشان را دوست دارند و به او احترام می‌گذارند.

○ **چرا شیوه رفتار همسرتان را به‌کار نمی‌گیرید؟**

□ همسرم ساعات محدودی در منزل است و بیشتر من با آنها سروکار دارم. راستش صبر و حوصله همسرم را هم ندارم و خیلی زود از کوره درمی‌روم.

○ ببینید بچه‌ها اغلب تحت تاثیر خواسته و تمایلات خودشان هستند و گاهی نیز آنقدر غرق در بازی و سرگرمی می‌شوند که توجهی به انتظارات و خواسته‌های والدین ندارند و یا به آسانی آنها را فراموش می‌کنند و یا اصلاً یاد نگرفته‌اند که مسوولیت‌پذیر باشند.

□ **حق با شماست ولی در این موارد چه کار می‌توانم بکنم؟**

○ قبل از هر چیز از رفتارهای خشونت‌آمیز و توام با عصبانیت باید بپرهیزید، عصبانی بودن و شدت عمل نشان دادن، شما و فرزندانتان را در وضع هیجانی نامساعدی قرار می‌دهد که تدریجاً ممکن است بازتاب آن به بی‌توجهی، سرخوردگی فرزندان و حتی بی‌حرمتی خودتان بینجامد و باعث خراب شدن رابطه شما و آنها و از دست دادن اقتدارتان گردد.

□ **همین‌طور است که می‌گویید. به نظرم این روزها گستاخ‌تر شده‌اند.**

○ در این شرایط لازم است ضمن اینکه جو خانه را صمیمی، گرم و آمیخته با محبت و احترام می‌کنید، تصمیمات و خواسته‌هایتان را بدون تردید و با قاطعیت و صراحت و با لحنی خوشایند، ولی مصمم و جدی به آنها انتقال دهید، به نحوی که متوجه اهمیت موضوع بشوند و اصولی را در محیط خانواده محترم بشمارند. نکته مهم دیگر پیگیری و نظارت مستمر به کارها و وظایفی است که به عهده کودکان می‌گذاریم. گاهی لازم است به کمک آنها بشتابیم و حضور مثبت و جدی خود را برای وارسی امور اعلام کنیم.

□ **فکر می‌کنم کار سختی باشد؛ چون قدرتم را در این مورد تا حد زیادی از دست داده‌ام.**

○ هرچند در این شرایط به نظر کار دشواری می‌رسد، ولی برای تغییر و ایجاد رفتار بهتر باید صبور و ثابت قدم باشید. مسوولیت پدر و مادر ایجاب می‌کند که کودکان را برای زندگی آماده کنند. لذا کارهای شخصی و انجام کارهای خانه تمرین مهمی در این مورد محسوب می‌شود، بنابراین در این امر تردید نکنید. بچه‌ها شیفته تمجید و تحسین هستند. وقتی کاری را درست انجام می‌دهند و عملکرد مناسبی دارند با تایید و تشویق به آنها انگیزه بدهید. در مواردی نیز لازم است تدابیر منفی اتخاذ کنید. نتیجه منطقی یک رفتار نامناسب و یا بی‌اعتنایی و کوتاهی در انجام وظایف، می‌تواند لغو فوری امتیازات و یا محرومیت از فعالیت‌های مورد علاقه باشد. این روش بهتر از آن است که بی‌ثبات باشید و دلبخواه عمل کنید. وقتی کودک بداند که از رفتارش آگاهید، بیشتر ترغیب می‌شود به نحوی مناسب عمل نماید، ولی محدودیتها و یا جریمه‌ها نباید با تهدیدهای توخالی و یا خشونت اعمال شوند، بلکه بهتر است قبل از آن، به کودکان حق انتخاب بدهید.

تجربه نشان داده خردسالانی که از ابتدا موظف به انجام کارهای عادی روزانه شده‌اند، در دوران کودکی و نوجوانی و حتی بزرگسالی مهارتهای لازم را در سازمان‌دهی اهداف، امور شخصی و انجام فعالیت‌های پیچیده داشته‌اند و قابلیت‌های بهتری در بروز استعدادهای ذاتی و دوران تحصیل از خود نشان داده‌اند.

مشاوره دندانپزشکی

آن دسته از عزیزانی که برای تهیه دندان مصنوعی دچار مشکل مالی هستند، می‌توانند با تلفن ۲۲۲۶۲۲۶ روابط عمومی مجله اطلاعات هفتگی تماس بگیرند. ضمناً جهت تماس مستقیم با دکتر چرامین پزشک متخصص دهان و دندان می‌توانید هر هفته چهارشنبه‌ها از ساعت ۱۳/۳۰ الی ۱۵/۰۰ با تلفن ۲۹۹۹۲۲۳۸ تماس بگیرید.

بهای تنفر

کار دکتر بهمن بهروزی

تفکرات آنارشیستی

متاسفانه در دهه‌های هفتاد میلادی و بعد از آن، تفکرات آنارشیستی و خشونت‌گرایی، تحت لوای تفکرات سیاسی در بسیاری از جوانان غربی پایه گرفته بود. این جوانان که اغلب از خانواده‌های متوسط، بالاتر از متوسط و خانواده‌های نظامی برپاخاسته بودند، در برابر تبلیغات جذابی که از برتریهای نژادی، مذهبی و قومی برایشان می‌شد به‌شکل ساده‌لوحانه‌ای خام شده و به نحوی متعصب برای این‌گونه جمعیت‌ها که بیشتر به باندهای شرارت شباهت داشتند، تبدیل می‌شدند.

یکی از این جمعیت‌ها که بخصوص در دهه هشتاد در کشورهای انگلوساکسون نظیر آمریکا، انگلستان، کانادا و استرالیا و همچنین در کشورهای آلمانی زبان مانند آلمان و اتریش، جوانان را به‌خود جلب کرده بود، جماعتی موسوم به Skin Head یا سر تراشیدگان بود. این جماعت الگوی خود را هیتلر و سازمان جوانان نازی در شروع دوران سیاسی او قرار داده بود و به برتری نژاد سفید و پروتستان شدیداً اعتقاد داشت و تمام بدبختی‌ها و فلاکت‌های فاجعه را معلول حضور مهاجران و اعضای اجتماعهای رنگین پوست و یا افراد متعلق به مذاهب به‌اصطلاح ضعیف‌تر، در جامعه می‌دانستند و صدالبته بهترین راه پاکسازی را هم از طریق توسل به زور و اعمال خشونت می‌دانستند. پیوستن جوان یا جوانانی از یک خانواده به این جماعت خود کابوسی برای آن خانواده محسوب می‌شد و مشکلات عدیده روحی، اقتصادی و فرهنگی برای آنان به‌وجود می‌آورد. هر زمان که جامعه از نظر اقتصادی و فرهنگی دچار بحران می‌شد و علامت سؤالها افزایش پیدا می‌کرد، تعداد گرایشهای جوانان برای پیوستن به این‌گونه جمعیت‌ها نیز بیشتر می‌شد و برعکس هرگاه که جامعه آرامش نسبی پیدا می‌کرد و میزان اشتغال و تورم تعادل می‌یافت آنگاه فعالیت این‌گونه جمعیت‌ها نیز به حداقل کاهش پیدا می‌کرد. اما در یک مقطع زمانی واقعاً خانواده‌ها دچار استیصال شده بودند. به موردی به نام خانواده «راش» توجه کنید:

آنی راش

در یکی از روزهای پاییز سال ۱۹۸۹ **آنی راش** با چهره‌ای برافروخته و متزلزل به نزد ما آمد. آنی راش زنی ۳۹ ساله و دارای سه فرزند بود که بزرگترین آنها بن پسر ۲۱ ساله او بود و پس از دخترش لورا که هجده ساله بود، پسر کوچکتر و محبوبش ماتیو قرار داشت که تنها سیزده سال داشت. البته ما می‌دانستیم که حضور همه فرزندان او در سنین بحرانی می‌توانست باعث کلافه شدن یا مضطرب شدن او شده باشد. او زمانی که ماجرا را برای ما تعریف کرد، متوجه شدیم که قضایا بسیار عمیق‌تر و حساس‌تر از آن است که ما تصور می‌کردیم.

مشکلات از آغاز

آنی راش شش سال قبل از آن همسر خود را که یک مأمور آتش‌نشانی بود، طی سانحه‌ای که او برای خاموش کردن آن مأموریت یافته بود از دست داده بود و اگرچه مدال افتخار و جوایزی چند پس از مرگ شوهرش به او تحویل داده شد، اما اداره سه فرزند که بزرگترین آنها پانزده و کوچکترین آنها هفت ساله بودند، برای آنی بسیار مشکل بود. پس از دو سال دیگر طاقت آنی طاق شده بود. بن پای به هفده سالگی گذاشته بود و با دوستانی عجیب و غریب که سرهای خود را می‌تراشیدند، رفت و آمد می‌کرد. آنی متوجه شد که دیگر به‌تنهایی از یک پسر هفده ساله با رفت و آمدهای مشکوک، از یک دختر چهارده ساله در آستانه تبدیل به یک زن شدن و از یک کودک ۹ ساله که احتیاج مبرم به توجه و محبت داشت، نمی‌تواند به نحو احسن مراقبت به عمل آورد، بنابراین تصمیم گرفت تا دوباره ازدواج کند. اتفاقاً یکی از معلم‌های مدرسه ماتیو، پسر کوچکترش، براثر گفتگوهایی که راجع به ماتیو با مادرش داشت و او هم سالها قبل همسرش را از دست داده بود، به آنی علاقه‌مند شده بود و سرانجام پیشنهاد ازدواج به آنی داده بود. تنها مشکل اختلاف سنی بود، چرا که آن مرد که جان نام داشت و سرد و گرم چشیده روزگار بود، ۵۰ ساله بود و در آن زمان حدود دوازده سال از آنی بزرگتر بود.

و مشکل دیگر بر سر راه ازدواج آنی موافقت فرزندانش بود، چرا که آنها دلبستگی عجیبی نسبت به پدر وفات یافته خود داشتند و حضور مرد دیگری را به عنوان جانشین او در خانه نمی‌پذیرفتند. بدین ترتیب زمینه اولین جنجال آفرینی در محیط خانه چیده شد.

اعلام نقشه ازدواج

آنی با مشورتی که با کشیش کلیسایش داشت تصمیم گرفت که ابتدا با جان آهسته آهسته رفت و آمدی را شروع کند و او را طی یک سیر صعودی به منزل دعوت کند تا فرزندانش آهسته آهسته با حضور او در خانه خو بگیرند و در صورت انجام ازدواج دچار شوک نشوند. غافل از اینکه در همین زمانها که او تدارک ازدواج با جان را می‌دید و او را به خانه خود دعوت می‌کرد، بیشتر از آنچه باید از احوال فرزند بزرگتر خود آن هم در سنین بحرانی غافل شده بود و بن هر روز بیشتر تحت تاثیر یکی از دوستان خود به نئونازی‌ها یا نازیهای جدید که یکی دیگر از جماعات نژادپرست و سر از ته تراشیده بود، علاقه‌مند می‌شد. این افراد علامت صلیب شکسته را به صورت خالکوبی روی سینه خود نقش داده بودند و همان‌گونه که گفته شد موی سر خود را از ته می‌تراشیدند. ضمن آنکه ریش معروف به ریش پروفسوری هم روی چانه خود می‌گذاشتند.

بدین ترتیب بود که در طول یک سال بن کاملاً به عنوان یک قسم خورده این باند به آنها پیوست و طی مراسمی قسم خورد که همیشه و در همه حال از خالصی و پاکیزگی نژاد سفید و پروتستان حمایت کرده و مهاجران و نژادهای پست (زرد، سرخ، سیاه و غیره...) و مذاهب دیگر را مورد لعن و نفرین قرار دهد و همیشه به مبارزه با آنها ادامه دهد تا جامعه از یوغ بندگی این انسانهای پست رهایی یابد!

اتفاقاً یک روز پس از ادای این قسم‌نامه توسط بن بود که آنی هم تصمیم گرفت تا در یک نشست همراه با شام قصد خود را مبنی بر ازدواج با جان برای فرزندانش اعلام کند. طی آن شام سرنوشت‌ساز آنی از جای خود برخاست و ضمن بازگویی صفات خوب جان و همچنین تعریف و تمجید از فرزندان خود اعلام کرد که خیال دارد تا قبل از فرارسیدن کریسمس با جان ازدواج کند که ناگهان بن از جای برخاست و با صدای بلند شروع به محکوم کردن جان و مذهب او (جان پروتستان نبود) کرد و او را انسانی ضعیف از نژادی ضعیف قلمداد کرد. ضمن آنکه مادرش را نیز بشدت سرزنش می‌کرد که با وجود چنان شوهر قهرمانی، حتی به خاطرات او و به مرده او احترام نگذاشت.

آنی بهت‌زده و بی‌حرکت مانده بود. او هرگز از پسرش بن که تازه به سن بلوغ گام نهاده بود انتظار این‌گونه حرفها را نداشت. او تاکنون تصور می‌کرد که بن برای او و تصمیمات او ارزش قائل است. غافل از اینکه آنی آنقدر سرگرم تدارک ازدواج با جان بود و آنقدر خود را با دو فرزند دیگرش که کوچکتر بودند، مشغول کرده بود که رشد و نمو این هیولای درون را در بن ندیده بود و اکنون آن وجود را در بن مشاهده می‌کرد. نفرت را در چشمهای بن می‌دید و این امر بشدت آنی را می‌آزرد.

اولین واکنش از سوی جان بود. جان ترسو نبود و می‌توانست با یک ضربه مشت بن را که هنوز نحیف و لاغر بود، چند متری به‌سوی دیگر پرتاب کند. اما خشمش را فرو برد. نگاهی از روی ترحم به آنی انداخت و سپس به دو فرزند دیگر خیره شد و آنگاه چشمان نافذ خود را متوجه بن کرد و لختی هم به سرتاپای او خیره شد و گویی به موجودی بی‌ارزش می‌نگرد، سرش را تکان داد و رو به آنی کرد و گفت: **«آنی این ازدواج عاقلانه نیست و من از همین لحظه برای همیشه از تو و خانواده‌ات خداحافظی می‌کنم. فقط مراقب فرزندانت باش. آنها را از هم‌اکنون جمع کن».** آنگاه آهسته از خانه خارج شد، درحالی که بن حتی در همان لحظه هم جان را زیر رگبار کلمات رکیک گرفته بود.

پس از رفتن جان سکوت مطلق در خانه برقرار شد و متعاقب آن بن با صدای بلند خندید و گفت: «مادر حالا فقط اعضای خانواده در کنار یکدیگر تنها هستیم و به هیچ‌کس نیازی نداریم. این مرد عوضی خیال

داشت ...» آنی با صدای بلند حرف بن را قطع کرد و به او دستور سکوت داد و سپس از جای خود برخاست و بدون گفتن کلمه‌ای به اتاق خود رفت.

غرق در نژادپرستی

بن پس از آن روز با اینکه مادرش سخت او را سرزنش کرده بود، احساس قدرتی عظیم در خود داشت و ملاقاتهای خود را با اعضای نئونازی علنی‌تر کرده بود. او همراه آنها در تاریکی شب به محله‌های سیاهپوستان یا چینی‌ها حمله می‌کرد و خساراتی به مغازه‌ها و خانه‌های آنها وارد می‌آورد و در و پنجره آنها را می‌شکست. البته روز بعد هم جوانهای سیاهپوست و چینی بیکار ننشسته و حملات شبیخون خود را انجام می‌دادند و در این میان این آنی بود که در برابر چشمان خود غرق شدن لحظه به لحظه پسر بزرگش را می‌دید و احساس می‌کرد که کاری از دستش برنمی‌آید. اما دیدن یک جریان او را قانع کرد که باید کاری در این مورد صورت دهد و آن روزی بود که ماتیو پسر کوچک و محبوبش که اکنون سیزده ساله شده بود، به خانه آمد، درحالی که او هم موهای سرش را از ته تراشیده بود.

دیدن ماتیو در این شرایط برای آنی و دختر هجده ساله‌اش لورا مانند یک ضربه پتک بر سر آنها بود و پس از این حادثه بود که آنی به دیدن ما آمد و چاره می‌جویید که چگونه می‌تواند پسرهایش بویژه ماتیو را از این منجلاب نجات دهد و ما هم در عجب مانده بودیم که به چنین اوضاع مغشوشی چگونه می‌توان نظم و منطق بخشید.

بررسی ریشه‌های رفتار بن

ما می‌دانستیم که اگر از بن تقاضا کنیم تا به دیدن ما بیاید، ضمن آنکه قبول نمی‌کرد، احتمالاً به مادر خود هم اعتراض می‌کرد، پس در اولین گام بر آن شدیم که ریشه و رفتار بن را در ایجاد این تنفر به دست آوریم، چرا که در زندگی خانواده راش، ما هیچگونه درگیری با افراد از نژاد و مذهب متفاوت ندیده بودیم و تقریباً مطمئن بودیم که این تنفر به صورت غیرمستقیم در ذهن بن جای گرفته است. یعنی اینکه اگرچه تبلیغات دوستانش که عضو نئونازیها بودند، مؤثر بود، اما نوعی آمادگی ذهنی نیز باید در او وجود می‌داشت و خیلی زود به این پیش‌زمینه دست یافتیم.

برای نجات یک سیاهپوست

با مطالعه گذشته خانواده به نکته‌ای پیرامون درگذشت پدر آنها یعنی توملس راش پی بردیم. توملس در همان گروهی از آتش‌نشانها قرار داشت که برای خاموش ساختن آتش در محله‌ای سیاهپوست‌نشین به آنجا فراخوانده شده بود و درواقع او برای نجات جان یک طفل یکساله سیاهپوست که در داخل خانه‌ای که شعله‌های آتش در درون آن زبانه کشیده بود، رفته بود و در آخرین لحظه که توانسته بود طفل را در داخل حوله‌ای مرطوب بپیچد و او را زنده تحویل یک مامور آتش‌نشان دیگر داده بود، خود زیر آواری که فروریخت باقی مانده و جان داد.

ما مطمئن بودیم که چنین ماجرایی برای یک پسر پانزده ساله که پدرش برای او یک حماسه است و ناگهان او را از دست رفته می‌بیند، بسیار تلخ بوده و می‌توانسته تا یک تنفر عمیق نسبت به باعث و بانی مرگ او (البته به‌زعم خودش) در بن ایجاد کند و چنین زمینه‌ای به‌انضمام دوستانی ناباب که هر لحظه او را شستشوی مغزی می‌دادند می‌توانست کاملاً ذهن بن را منحرف کند و این را هم می‌دانستیم که برای ایجاد شک و شبهه در ذهن او نسبت به باورهای تعصب‌گونه‌اش باید منتظر حوادث و اتفاقات دیگری می‌بودیم.

> یک مرتبه دیدم که «ماتیو» هم درست مثل «بن» سرش را از ته تراشیده است و ...

نبرد بزرگ

آنی رؤیاهای بزرگی درباره پسر کوچکترش ماتیو در ذهن داشت و همواره از این امر خوشحال و شکرگزار بود که ماتیو جای پای بن قدم نگذارد و زمانی که تاثیرپذیری ماتیو را از برادر بزرگش دید، کاملاً مستاصل شده بود. او نمی‌توانست تحمل کند که پسر محبوبش به یک نئونازی مبدل شود. از طرفی هم ما خوب می‌دانستیم که برادر بزرگتر چه معنایی برای پسر کوچکتر دارد. برای ماتیو هم بن و افکارش مانند یک آرزو بود و او از اینکه برادرش را این‌گونه پرقدرت می‌دید که حتی دیگر جوانها از او پیروی می‌کردند، غرور و افتخار در خود احساس می‌کرد و آرزو می‌کرد که روزی مانند بن باشد و ما نمی‌توانستیم در این مورد چندان ماتیو را سرزنش کنیم. او به دنبال یک غریزه طبیعی بود و برادر بزرگترش را می‌پرستید. اما مساله مهم این بود که در همین مقاطع جلوی ماتیو گرفته نمی‌شد و تغییر ذهنیت در او ایجاد نمی‌شد، آنگاه پس از سنین بلوغ دیگر ایجاد این تغییر بسیار مشکل می‌شد و با معضلی بس بزرگتر و فاجعه‌آمیزتر دست به گریبان بودیم. ما غرق در این افکار و اینکه چگونه می‌توانستیم ماتیو را از دنبال کردن برادرش منصرف کنیم، بودیم که ناگهان حوادثی که منتظرش بودیم رخ داد و سرنوشت رقم خورد.

در یکی از نبردهای خیابانی میان باند نئونازی که بن هم جزیی از آن بود و یک دسته جوان دردسرطلب سیاهپوست، کار بالا گرفت و زمانی که پلیس برای آرام کردن قضایا به محل وقوع درگیری رسید، متوجه شد که کار به تیراندازی کشیده شده است. ناچار پلیس هم به تماشا نشست چرا که دخالت در آن شرایط فقط می‌توانست با بالا رفتن تلفات همراه باشد. در تیراندازی، دو نوجوان سیاهپوست که به زحمت پانزده ساله بودند براثر اصابت گلوله کشته شدند.

در تحقیقات بعدی پلیس که خود شاهد ماجرا بود، در دادگاه شهادت داد که هدف قرار گرفتن‌ها به جهت دفاع از جان بوده و تعمدی در کشتن وجود نداشته است و دادگاه نیز با استناد به شهادت پلیس، کسی را محکوم نکرد. البته این رای با توجه به شهادت شهود و بسیاری که در آن محل حضور داشتند عادلانه بود، چرا که در یک درگیری همراه با تیراندازی، معمولاً اصل بر این است که اگر کسی از خود دفاع نکند، کشته می‌شود. بنابراین دفاع از خود یک امر قانونی محسوب می‌شود، اما به دلیل پیشینه قضایا و سوءاستفاده‌ها و سوءنظرهایی که قبلاً به دفعات از جانب پلیس و دستگاه قضایی بر علیه سیاهپوستان و به نفع سفیدپوستان صورت گرفته بود، این بار هم اجتماع سیاهپوستان این رای را به عنوان نشانه‌ای از تبعیض نژادی رد کرد و ندای انتقامجویی سر داد و اوضاع به مراتب حساس‌تر و خطرناکتر شد تا اینکه یک فاجعه به همه چیز پایان داد.

فاجعه

پس از واقعه تیراندازی حتی بن هم قدری شوکه شده بود و ما از همان وضعیت استفاده کرده و دو بار با او صحبت کردیم و سعی کردیم تا به او بفهمانیم که آنچه که او به دنبال آن است، اهدافی واهی و بچه‌گانه بیش نیست که به بازی خطرناکی تبدیل شده و نتیجه آن فقط کشته شدن جوانان بیگناه خواهد بود. ما احساس می‌کردیم که چشمان بن قدری بازتر شده بود و از آن تعصب دیوانه‌وار خارج شده بود. او در همه چیز شک کرده بود و این نشانه خوبی بود. اما هنوز کافی نبود و ما باید بیشتر روی او اثر می‌گذاشتیم، اما ناگهان واقعه‌ای روی داد که با بهایی گزاف کارها را آسان کرد.

برادران بزرگتر دو نوجوان سیاهپوستی که در حادثه تیراندازی کشته شده بودند و رای دادگاه را نیز ناعادلانه می‌دانستند، سخت به دنبال راهی برای انتقامجویی بودند. آنها می‌دانستند که بن تقریباً برای آن دسته از نئونازیها در حکم یک سردسته بود، بنابراین به دنبال فرصتی بودند که به نوعی به او صدمه بزنند و سرانجام هم به این عمل موفق شدند.

یک روز که ماتیو برادر کوچکتر بن از مدرسه خارج می‌شد، یک اتومبیل به سرعت از کنار او گذشت و دستی که یک اسلحه در آن بود از پنجره دودی شکل آن که تا نیمه پایین کشیده شده بود، خارج شد و چهار گلوله یکی پس از دیگری به سوی ماتیوی کوچک شلیک شد که سه گلوله به او اصابت کرد و ماتیو بی‌هوش در خاک و خون غلتید و اتومبیل مذکور هم به سرعت از معرکه گریخت. ماتیو را بلافاصله به بیمارستان رساندند، درحالی که خانواده او را نیز خبر کرده بودند. آنی وقتی به بیمارستان رسید، ما را در جریان واقعه گذاشت و ما فوراً خود را به بیمارستان رساندیم و منظره رقت‌باری را در آنجا مشاهده کردیم. آنی و دخترش لورا سر را روی شانه یکدیگر گذاشته و با صدای بلند می‌گریستند درحالی که بن به دیوار تکیه داده بود و سرش را پایین انداخته بود. آنی به محض دیدن ما گفت که ماتیو در اتاق جراحی است و دکترها چندان امیدی ندارند چرا که یکی از گلوله‌ها از جمجمه او عبور کرده و دیگری ریه او را سوراخ کرده است و گلوله سوم هم به ران او اصابت کرده است. برای یک نوجوان سیزده ساله این همه گلوله در بدن نمی‌توانست خبر خوبی باشد. جراحی بیش از شش ساعت به‌طول انجامید و سه جراح خسته و عرق کرده درحالی که پوشش دهان را از صورت خود برمی‌داشتند، به سوی آنها آمدند. آنها گفتند که فقط باید صبر کرد. گلوله‌ها خارج شده، اما خونریزی داخلی بخصوص در مغز به شکل خطرناکی وجود دارد و فقط زمان نشان خواهد داد که آیا خونریزی داخلی مغز متوقف خواهد شد یا نه.

بقیه در صفحه ۴۱

امروز هیچ کس نیست

از : راشین مختاری

شاید همه دلشان می‌خواست هرطور شده سر من به سنگ بخورد. همه دلشان می‌خواست من بفهمم که در انتخابم اشتباه کردم. از مادر و پدرم گرفته تا خاله و دایی و عمو… حتی تو محل هم جور دیگری نگاهم می‌کردند. از بس مادر پیش بقال و میوه‌فروش درددل کرده بود و شبها صدای داد و فریاد پدر بلند می‌شد، همه در و همسایه‌ها فهمیده بودند که رعنا، دختر آقای مستوفی دارد با یک پسر بی‌دست و پا و بچه سال و بی‌خانواده ازدواج می‌کند. هیچ کس حتی به خودش زحمت نداده بود که یک سرکی بکشد و خودش با چشم‌های خودش مهران را ببیند و قضاوت کند. همه فقط نصیحتم می‌کردند. دیگه خسته شده بودم، اما مرغم یک پا داشت. گفته بودم یا مهران یا هیچ کس دیگر…

۲۴ سالم بود. از دست همه خسته بودم. هر خواستگاری که می‌آمد، یکی ایراد رویش می‌گذاشت. از همسایه‌ها گرفته تا فامیل و حتی خواهر و برادرهایم. نمی‌دانم از من چه انتظاری داشتند. اصلاً فکر نمی‌کردند که با این کارها اعتبار خودشان را پیش من پایین می‌آورند. مدام مسخره می‌کردند. فلانی قدش کوتاه است، آن یکی سرش کچل است و…

خلاصه انگار هیچ کس دلش نمی‌خواست من عروسی کنم. آخه داشتن دوتا چشم رنگی و یک بر و روی نسبتاً خوب که دلیلی نمی‌شود تا بهترین و بی‌نقص‌ترین پسرها به خواستگاری‌ام بیایند. مثلاً فلان همسایه چون به پسرش جواب رد داده بودم، هر خواستگاری برایم می‌آمد، هزار ایراد رویش می‌گذاشت. یا چون حاضر نشده بودم با پسر عموجان به خارج بروم، هر مراسم خواستگاری که عمو بود، یک جوری بهم می‌خورد. مادر و پدرم هم که آنقدر دهن‌بین بودند که حرف عالم و آدم را قبول می‌کردند، جز حرف خود من…

دیگه کلافه شده بودم. دانشگاه که نرفته بودم. پدرم هم که اجازه نمی‌داد کار بکنم. خب دیگر داشتم کلافه می‌شدم. دلم می‌خواست هرچه زودتر شوهر کنم و زندگی‌ام را شروع کنم. پدر حتی اجازه نمی‌داد بروم کلاس خیاطی. فکر می‌کرد همه مردم به من نظر دارند. خلاصه به‌طور غیررسمی من را حبس کرده بودند. اوضاع بدی بود. هیچ کس نمی‌خواست به حرفهای من گوش بدهد. بالاخره وقتی مهران به خواستگاری من آمد، دیگه نخواستم به حرف دیگران گوش بدهم. پسر معقول و ساده‌ای به نظر می‌رسید. کارمند بانک بود. آینده‌اش هم خوب بود. برای همین گفتم، بله…

نمی‌دانید همه چه غوغایی به‌پا کردند. خودم به مهران زنگ زدم و گفتم اگر حاضری با من ازدواج کنی، پس یاعلی بگو و تدارک عروسی را ببین.

مهران خیلی خوشحال شد. باورش نمی‌شد. خودم هم باورم نمی‌شد که این کار را کرده باشم. اما دیگه عاصی شده بودم. برای همین چشمم را بستم و جلو همه ایستادم. دیگه هرچه از جنگ و دعواها بگویم کم گفته‌ام. اما بالاخره پای سفره عقد نشستم. هیچ کدام از اهل فامیل نیامدند. پدر هم به برادر بزرگترم وکالت داده بود و خودش حاضر نبود چشم توی چشم من بیاندازد. هرطور که شد مراسم برگزار شد. قرار بود چند ماه اول با مادر مهران زندگی کنیم تا مهران خودش را جمع‌وجور کند و بعد خانه‌ای مستقل اجاره کنیم. مادر مدام می‌گفت: «امکان ندارد مهران از مادرش جدا شود» و این حرف مدام توی سرم تکرار می‌شد. ازقضا وامی که قرار بود مهران بگیرد کمی دیر شد. مادر مدام به من تاکید می‌کرد که حرفش درست از آب درآمده. دلواپس بودم. یک سالی گذشت . توی این یک سال خدا می‌داند چند بار با مهران دعوا کردم. هر وقت با مادر حرف می‌زدم، حسابی اعصابم را به‌هم می‌ریخت. بالاخره زندگی مستقل‌مان شروع شد. پدر می‌گفت این پسر از عهده مخارج برنمی‌آید، یا اینکه پولهایش را پیش مادرش نگه می‌دارد و… خلاصه از این جور حرفها. همیشه هم بهانه‌ای پیدا می‌شد که حرفهای پدر درست از آب دربیاید. از این طرف و آن طرف هم خبرهایی می‌شنیدم. حتی یک روز زندگی آرام و ساکت نداشتم.

خود مهران هم کلافه شده بود. خیلی سعی کرد من را متقاعد کند که کمتر به حرف دیگران گوش بدهم، اما مگر می‌شد!! هر وقت به خانه مادرم می‌رفتم، اگر کسی من را توی خیابان می‌دید، از بقال گرفته تا همسایه‌ها، نصیحتم می‌کردند. می‌گفتند مراقب باشم شوهرم پولهایش را به خانواده‌اش ندهد. آن یکی می‌گفت مردها همه بچه‌اند، اگر حواست را جمع نکنی، او را از دست می‌دهی و… خلاصه هزارتا حرف بیراه که فقط اعصاب من را بهم می‌ریخت. شب که مهران به خانه می‌آمد، داد و فریادها بلند می‌شد. مهران به خاطر من شغل دومی گرفته بود تا بتواند نیازهای من را برآورده کند. واقعیت این بود که من زن ولخرجی نبودم، اما اصرار اطرافیان وادارم می‌کرد برای مهران خرج‌تراشی کنم.

مهران خیلی دوست داشت هرچه زودتر بچه‌دار شویم، اما من موافق نبودم. درواقع مادرم می‌گفت تا خانه نخریدید بچه‌دار نشوید… این حرف را آنقدر تکرار کرده بود که من هم بدون هیچ کم و کسری، آن را تحویل مهران می‌دادم.

همه این ماجراها دست به دست هم داد تا اینکه یک روز مهران از دست من و حرف مردم و کار سنگین و… خسته شد. نه حوصله من را داشت، نه حوصله خانواده‌اش را، حتی حوصله مشتریهای بانک را هم نداشت. رئیس بانک که دیده بود اوضاع روحی مهران خیلی بهم ریخته است، به او اصرار کرده بود که چند روزی مرخصی بگیرد و به سفر برود. مهران هم همین کار را کرد، اما به‌تنهایی به سفر رفت. نمی‌دانید چه غوغایی به‌پا شد. مادرم می‌گفت حتماً زیر سرش بلند شده. پدر می‌گفت: من که می‌دانستم این پسر اهل زندگی نیست. عمو که حتی فراتر از این رفت و یک داستان عشقی، جنایی از خودش ساخت و توی دهان همه گذاشت. دیگر وقتی مهران از سفر برگشت، حاضر نبودم ریخت او را ببینم. شب بود که از سفر برگشت. در را باز نکردم و حاضر نشدم حتی با او حرف بزنم. مهران خیلی التماس کرد که اجازه بدهم برای چند دقیقه هم که شده با او صحبت کنم، اما من قبول نکردم.

مهران هم رفت. فکر می‌کردم فردای آن روز یا چند روز دیگر برمی‌گردد، ولی برنگشت. تا اینکه یک روز احضاریه دادگاه را دیدم. نمی‌دانید چه حالی شدم. فکر کردم شاید یک تهدید ساده باشد، اما نه. مهران انگار تصمیم جدی خودش را گرفته بود. توی دادگاه آنقدر حرف داشت بزند که خجالت کشیدیم. حق با او بود.مهران حتی حاضر شد مهریه‌ام را یک‌جا و نقد پرداخت کند تا هرچه زودتر از دستم راحت شود.

نمی‌دانید امروز توی دادگاه چه حالی داشتم. همه آدمهایی که پشت سر مهران آن همه حرف می‌زدند امروز هیچ کدام نیستند. حالا تنهای تنها هستم و مانده‌ام معطل که چه بکنم… ■

خواب می‌بینم

دکتر بهمن بهروزی

غریبه در آیینه

چندی پیش در خواب دیدم که در منطقه‌ای ایستاده‌ام که روبرویش تپه‌ای است که بر آن یک مقبره وجود دارد و من احساس می‌کنم آن مقبره و حرم متعلق به یکی از ائمه اطهار است. چند لحظه بعد خودم را درون حرم دیدم و وقتی که چهره خود را در آیینه حرم مشاهده کردم، دیدم که من نیستم، بلکه دختر ۸،۷ ساله‌ای در آیینه دیده می‌شود. بدون اینکه از دیدن او تعجب کنم در برابر آینه کمی به موهایم دست زدم و کنار رفتم.

آرزو مهدیزاده، ۲۱ ساله، مجرد و دانشجوی حقوق

تحلیل: گامهای مثبت

اصولاً نمادهای مذهبی در خواب با وجدان و قضاوتهای وجدانی که در مورد خود انجام می‌دهیم، ارتباط دارند. معمولاً انسان پس از آنکه کاری انجام می‌دهد که به نظر خودش چندان رضایت‌بخش نیست و یا آن را نسبت به دیگران منصفانه نمی‌بیند و یا حتی اگر در آینده خیال به انجام چنان کاری دارد که در منصفانه بودنش دودل است، با نمادهای مذهبی در خواب مواجه می‌شود؛ یعنی اینکه بخش ناخودآگاه ما به داوری رفتار ما می‌پردازد و نتیجه آن در اجزای خواب نمایان می‌گردد. شما در خوابتان نتیجه این داوری را در آیینه به صورت یک طفل بی‌گناه و معصوم مشاهده کرده‌اید، به معنای اینکه عمل شما چه در گذشته بوده و چه در آینده خیال انجامش را دارید، مانند یک طفل معصوم است و شما خیال ضربه زدن به کسی را ندارید. اصولاً خوابهایی که با آیینه سروکار دارند، به نوعی ما را برای خودمان به نمایش می‌گذارند، اما نه به صورت مستقیم، بلکه به صورت نمادین. اگر ما از خود خشنود باشیم، به صورت یک انسان بی‌گناه در آیینه درمی‌آییم. اگر ما در کاری خود را گناهکار تلقی کنیم، ممکن است در آیینه چهره‌ای زشت و حیوانی و یا سگی با دندانهای تیز که خیال حمله دارد، در برابر ما به نمایش گذاشته شود. البته در مواقع مختلف آیینه هم مفاهیم گوناگون دارد، مانند آیینه شکسته یا آیینه ترک برداشته و یا آیینه‌ای که روی زمین افتاده باشد.

از نظر روان‌شناختی هم خواب شما نشان می‌دهد که دارای ایمانی قوی هستید و همان در بسیاری از موارد باعث نجات شما خواهد شد، ضمن آنکه در حرکت به‌سوی اهداف اصلی و آینده خود از همین ایمان استفاده فراوان خواهید برد.

از دختر عمو تا منجی

در تابستان خواب عجیبی دیدم که هنوز پس از چند ماه جزئیاتش را به‌خاطر دارم. خواب دیدم که در اتاق دخترعمویم هستم و اطرافیانم از جمله مادرم مرا مسخره می‌کنند و به من می‌خندند و من از ناراحتی بشدت گریه می‌کنم و اتاق را ترک می‌کنم و به ایوان می‌روم. منظره زیبایی از درختان را در روبرو مشاهده می‌کردم، پرندگان نیز پرواز می‌کردند و من در دستم بستنی داشتم و آن را به سوی پرندگان دراز می‌کردم، پرندگان به سویم آمدند و شروع کردند به خوردن. ناگهان از آسمان شخصی با چهره‌ای بسیار مهربان و لباسی سفید به طرف زمین آمد و نزدیکی من بین آسمان و زمین ایستاد و بعد دست مرا گرفت و با خود به آسمان برد، اما در بین راه ایستاد و گفت: «بالاتر از این نمی‌توانیم برویم و...»

مینا اویسی‌مهر، ۲۲ ساله، مجرد از مشهد

تحلیل: کمی حسادت و رستگاری

کاملاً مشخص است که شما علی‌رغم علاقه فراوانی که نسبت به دخترعمویتان دارید، کمی نسبت به او احساس حسادت می‌کنید. شاید احساس می‌کنید که او به دلایلی کمی بیشتر از شما میان اقوام دارای محبوبیت است و مورد توجه قرار گرفته، اما از طرفی هم نسبت به این فکر خود چندان رضایتی ندارید و به یک منجی نیازمند شده‌اید تا شما را از شرایط ذهنی کنونی خلاص کند. حتی شاید برای جلب توجه خویشان به اقدامات شجاعانه و متهورانه‌ای هم دست زده‌اید که در خواب شما به صورت غذا دادن به پرندگان نمایان شده است. مثل اینکه تصور می‌کنید باید دستاوردهای بسیار مستحکمی به ارمغان آورید تا توجهی را که دخترعمویتان داراست، به سوی خود معطوف کنید، اما در پایان همان‌گونه که مرد منجی شما را در وسط زمین و آسمان متوقف کرد سرانجام این انسانیت شماست که به همه چیز پایان می‌دهد و به همه ثابت می‌کند که شما هم دارای ویژگیهای خاص خود هستید و از هیچ کسی کمتر نیستید.

بخش‌های پایانی خواب شما مملو از عطوفت‌های انسانی است که وزن و ارج و قربی ویژه به شما می‌بخشد. خبر خوب این است که باید به همین طریق ادامه دهید؛ یعنی همین شیوه‌ای را که در آن نسبت به دیگران به‌ویژه آنان که از نظر اقتصادی کمتر هستند، کمک می‌کنید و روزی می‌رسانید، بهترین راه برای شما برای رسیدن به اهدافتان است. ضمن آنکه خوابتان دارای یک عنصر پنهان شده نیز می‌باشد و آن ازدواجی است که در ذهن شماست و به آرامی دارید به سوی آن گام برمی‌دارید و علی‌رغم مشکلاتی که بر سر راه گذاشته شده و یا طبیعتاً وجود دارد، سرانجام به این ازدواج دسترسی خواهید داشت و رضایت خاطر همه‌جانبه شما فراهم خواهد شد.

موفق و پیروز باشید.

آزمون خودشناسی

به چه میزان مثبت و بالنگیزه هستید؟

سهیلا خاضعی

سنجش طرز تلقی و نگرش در موقعیت‌های مختلف زندگی به شما یاری خواهد کرد تا برای مثبت‌تر بودن در محیط کار، تحصیل و خانواده برنامه و طرحی مناسب تدارک ببینید. آزمون زیر نیز برای بررسی همین مقوله طراحی شده است. برای هر عبارت گزینه‌ای را انتخاب کنید که به واکنشها و دیدگاه فعلی شما نزدیکتر باشد. برای هر گزینه به ترتیب «هرگز = ۰ نمره، به‌ندرت = ۱ نمره، گاهی اوقات = ۲ نمره، اکثر اوقات = ۳ نمره و همیشه = ۴ نمره» منظور کنید.

۱. من سرحال از خواب بیدار می‌شوم.

هرگز	به‌ندرت	گاهی‌اوقات	اکثراوقات	همیشه
☐	☐	☐	☐	☐

۲. من مشتاقانه به محل تحصیلم می‌روم.
☐ ☐ ☐ ☐ ☐

۳. من با اشتیاق سر کارم می‌روم.
☐ ☐ ☐ ☐ ☐

۴. احساسم این است که با کار کردنم خدمتی می‌کنم.
☐ ☐ ☐ ☐ ☐

۵. من مهارتهای باارزشی را در مدرسه یا دانشگاه می‌آموزم.
☐ ☐ ☐ ☐ ☐

۶. من از انرژی و شور و شوق بالایی برخوردارم.
☐ ☐ ☐ ☐ ☐

۷. من احساس می‌کنم جهت و هدفی در زندگی دارم.
☐ ☐ ☐ ☐ ☐

۸. اهدافم را تعیین و عزمم را جزم می‌کنم.
☐ ☐ ☐ ☐ ☐

۹. من به‌خوبی با بیشتر مردم کنار می‌آیم.
☐ ☐ ☐ ☐ ☐

۱۰. من از چیزهای ساده زندگی لذت می‌برم.
☐ ☐ ☐ ☐ ☐

۱۱. من احساس خوش‌بینی و مثبتی به آینده دارم.
☐ ☐ ☐ ☐ ☐

۱۲. من می‌توانم نگرشهای خودم را تحت کنترل دربیاورم.
☐ ☐ ☐ ☐ ☐

۱۳. من می‌دانم چگونه باید در خودم انگیزه ایجاد کنم.
☐ ☐ ☐ ☐ ☐

۱۴. من در قبال تحصیلات و شغل آینده‌ام احساس مسوولیت می‌کنم.
☐ ☐ ☐ ☐ ☐

۱۵. من مشتاقم که پیشرفت کنم و بیاموزم؛ اما با خودم راحت باشم.
☐ ☐ ☐ ☐ ☐

۱۶. من قادرم به اشتباهاتم بخندم و از آنها چیزی بیاموزم و به کارم ادامه دهم.
☐ ☐ ☐ ☐ ☐

۱۷. من حامی موفقیت‌های دیگران هستم و از این بابت خوشحال می‌شوم.
☐ ☐ ☐ ☐ ☐

۱۸. من احساس می‌کنم درحال حاضر خدمتی به دنیا می‌کنم.
☐ ☐ ☐ ☐ ☐

۱۹. من بدون اینکه کنترلم را از دست بدهم، هیجاناتم را ابراز می‌کنم.
☐ ☐ ☐ ☐ ☐

۲۰. وقتی من به خودم احترام می‌گذارم، دیگران هم به من احترام می‌گذارند.
☐ ☐ ☐ ☐ ☐

۲۱. من می‌دانم چطور بر موانع و ناکامیهایم غلبه کنم.
☐ ☐ ☐ ☐ ☐

۲۲. من مشتاق یادگیری و تحول و افزودن بر قابلیت‌های ذاتی‌ام هستم.
☐ ☐ ☐ ☐ ☐

۲۳. من در کاربرد راه‌حلها در مشکلات خیلی خوب عمل می‌کنم.
☐ ☐ ☐ ☐ ☐

حالا نمره‌ها را جمع بزنید. اگر مجموع نمرات شما ۷۵ یا بیشتر باشد، شما بالنگیزه و از نگرش مثبت به‌طور خاصی بهره‌مند می‌باشید.

و اما اگر مجموع نمره‌های شما زیر ۶۰ باشد پیشنهاد می‌کنیم در وضعیت فعلی خودتان بازبینی کنید و در ایجاد انگیزه بیشتر و رشد نگرش مثبت بکوشید.

از سیاست، جوانی، سینما و فوتبال با

حاج سید حسن خمینی

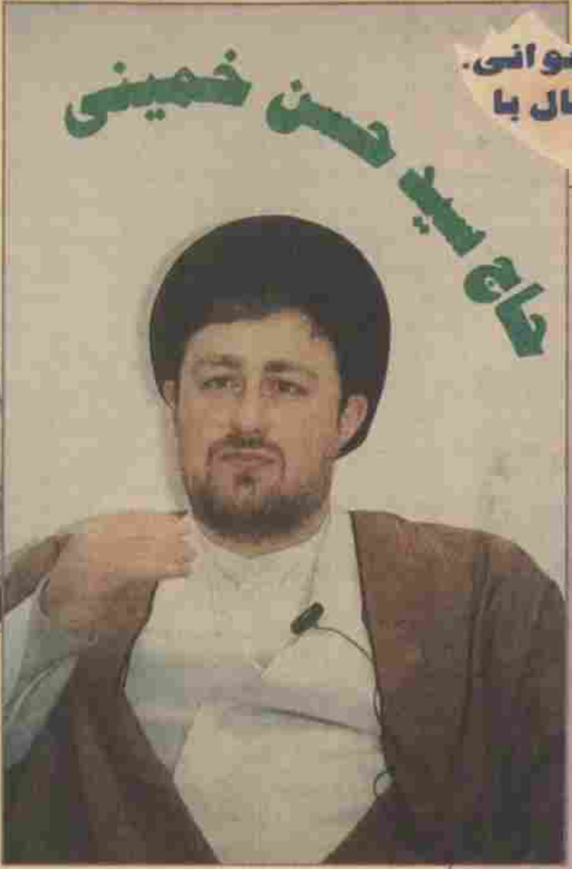

مردم ایران از روزهای آغازین پیروزی انقلاب، تصویر کودکی را در ذهن دارند که گاهی وقتها پشت سر امام(ره) می‌ایستاد و به انبوه جمعیتی که برای ملاقات با پدربزرگش آمده بودند، خیره می‌شد. آن کودک، امروز روحانی جوانی است که در آینده‌ای که چندان دور نیست، از او بسیار خواهیم شنید. چرا که به حق، پا در راه پدران خود گذارده تا بر «علم دین» از پیشروان زمانه شود.

هفته‌ای که گذشت، فرصتی دست داد تا با ایشان هم‌صحبت شویم و در روزی که برف، «جماران» را سفید کرده بود، به کوچه‌هایی وارد شویم که بیش از هر چیز، امام(ره) را به خاطر می‌آورند و مناظری را از نزدیک ببینیم که دهها و صدها بار از قاب تلویزیون دیده بودیم و در نظرمان چقدر باشکوه می‌آمد. حسینیه‌ای که از نزدیک چیزی بیش از یک اتاق بزرگ نیست و خانه‌ای که در بزرگترین اتاقش جز کاناپه‌ای که امام(ره) روی آن می‌نشست و چند صندلی، چیز دیگری جا نمی‌شود و بزرگی امام(ره) چقدر این اتاقهای محقر و کوچه‌های باریک را در چشم دنیا بزرگ کرده بود.

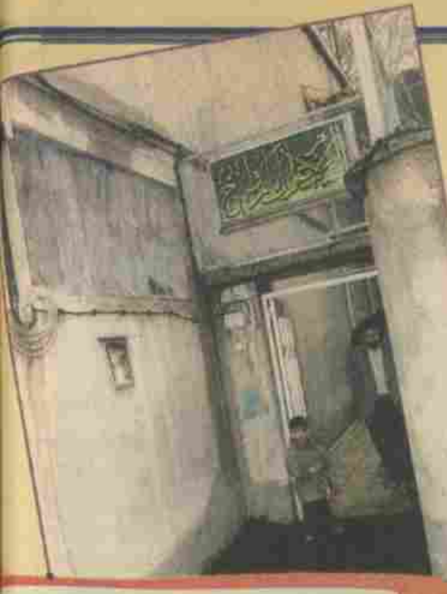

کارهای آقای حاتمی کیا را می پسندم. ولی سینمای امروز را مع الوصف دارای رگه هایی از ابتذال می دانم

◇ **در صورت امکان در باره خانواده خود برایمان توضیح دهید، اینکه چه سالی ازدواج کردید و آیا خداوند فرزندی به شما عنایت کرده است؟**

◀ متولد ۵۱ هستم، ازدواج کرده‌ام در زندگی شخصی، همسرم موجب آرامش زندگی ماست. در سال ۷۵ ازدواج کردم و دو فرزند دارم. احمد ۴ ساله و نرگس ۱ ساله

◇ **به چه شغلی مشغول هستید؟ و آیا در تهران سکونت دارید؟**

◀ بیشتر اوقات یعنی پنج روز در هفته در قم هستم و ایام تعطیل در تهران، مشغول تدریس هستم. کار اصلی‌ام، دروس حوزوی است البته به فراخور حال به بعضی از مباحث جدید هم اشتغال دارم.

◇ **ظاهراً به اسب‌دوانی و فوتبال علاقه‌مندید، چه تفریحی را ترجیح می‌دهید؟**

◀ بیشتر تفریحات من، بودن در میان دوستان است، از ورزشها به فوتبال علاقه دارم و بازیهای مهم را سعی می‌کنم ببینم. خودم هم اگر بتوانم هفته‌ای یک روز ورزش می‌کنم. اما وقتی دبیرستان می‌رفتم خیلی وقت برای این کار می‌گذاشتم. الان هم مقداری چاق شده‌ام و هم کمتر وقت می‌کنم، ولی بالاخره حوادث آن را دنبال می‌کنم. جام جهانی، بازیهای آسیایی و به خصوص از قهرمانی تیم ملی که خیلی هم خوشحال شدم!

◇ **آیا با سینما و فیلمهای سینمایی ایرانی آشنا هستید و در این صورت از کدام آثار سینمای ایران راضی بوده‌اید؟**

◀ سینمای ایران را خیلی دوست دارم و تا حدودی تعقیب می‌کنم ولی سینمای جهان را متاسفانه نه. به نظرم سینمای جنگ دارای نقطه عطفهای بسیار با ارزشی است. کارهای آقای حاتمی‌کیا را می‌پسندم. البته باید بگویم سینمای امروز را مع‌الوصف دارای رگه‌هایی از ابتذال می‌دانم. امیدوارم که از حد طبیعی خودش خارج نشود

◇ **از میان ورزشها، مرحوم حاج احمد آقا به فوتبال علاقه‌مند بودند و فعالیتهایی هم در این عرصه داشتند. در این مورد برایمان بفرمایید آیا شما هم به فوتبال علاقه‌مندید و آن را دنبال می‌کنید؟**

◀ ایشان به صورت حرفه‌ای فوتبال می‌کردند. مدتی هم در تیم پیروزی، (پرسپولیس آن وقت) تمرین کرده‌اند. که خوب است از همبازیهای ایشان بپرسید، ولی هم ساواک مانع می‌شود و هم به نجف می‌روند و آنجا به امر امام مشغول ادامه تحصیل علوم دینی می‌شوند. فکر می‌کنم آقای کاظم رحیمی خاطرات خوبی از آن ایام داشته باشند.

کاظم‌آقا که همبازی و رفیق ایشان هستند، بعداً به تیم ملی هم می‌رود. این قضایا مربوط به قبل از تولد من است. ولی آنچه می‌شنوم آن است که پدرم در پست هافبک چپ و گوش چپ بازی می‌کرده و خیلی هم از بازی پدرم تعریف می‌کنند.

◇ **کتابهایی که در زمان فراغت‌تان مطالعه می‌فرمایید، غالباً در چه عرصه‌ای است. اگر کتب داستان و رمان مورد نظر شماست، به چه نوع کتب داستانی توجه دارید و نظرتان در مورد داستان‌نویسان ایرانی چیست؟**

◀ همه نوع کتاب می‌خوانم و اساساً یکی از تفریحات من همان است. البته رمان کمتر، تاریخ را خیلی دوست دارم. هم تاریخ انقلابهای بزرگ و هم تاریخ یک صد ساله اخیر. اگر چیزی در این زمینه گیرم بیاید، حتماً می‌خوانم. البته فکر می‌کنم رمان‌های مشهور ایرانی را خوانده‌ام ولی خیلی از رمان کیف نمی‌کنم!

◇ **حالا اگر اجازه بدهید وارد مباحث اساسی‌تری بشویم، مثلا درباره دانشگاه و دانشجویان، مناسبت هم دارد روز وحدت حوزه و دانشگاه. یکی از هنرهای مرحوم امام این بود که بین حوزه و دانشگاه آشتی بیشتری برقرار کرد. اکنون این میراث را که وحدت حوزه و دانشگاه باشد، چطور می‌بینید ؟ آیا این وحدت تحکیم و تثبیت شده یا اینکه خدای نکرده خللی به آن وارد آمده است؟**

◀ من در جواب شما سعی می‌کنم چند فرازی را از مطالب حضرت امام(س) بخوانم. در صحبت ایشان روشن است که از سال ۱۳۴۶ به این نکته عمیقاً توجه دارند و این را به جامعه خاطرنشان کردند که اگر حوزه و دانشگاه در کنار هم باشند، پیروزی ممکن است و اگر در کنار هم نباشند و از هم دور بشوند، مسلماً شکست می‌خورند.

در سال ۱۳۴۶ ایشان طی صحبتی می گویند:

از اینکه احساس می‌کنم طبقات جوان غیور دانشجوی قدیم و جدید، داخل کشور و خارج و روشن ضمیران سایر طبقات ملت شریف از خواب گران چند صد ساله بیدار شده‌اند و در فکر چاره هستند و از پیوستگی دانشجویان مدارس قدیم و دانشگاهها و همکاری آنها احساس مسرت و سربلندی می‌کنم.

در سال ۵۰ می گویند:

به نهضتی که در سالهای اخیر به تایید خداوند متعال به پا شد و موجب نزدیکی قشرهای تحصیل کرده با علمای دین شد، امید واثق دارم.

سال ۵۶ هم که دیگر در آستانه انقلاب بودیم، ایشان صحبت هایی دارند؛ از جمله اینکه:

آقایان گوشتان را باز کنید. نگویید که این دانشگاهیها فاسق، فاجر و کذا. دائماً جدا نکنید. آنها شما را جدا نکنند که این ،نمی‌دانم ،مرتجع است ، قدیمی [است].

پدرم به صورت حرفه‌ای فوتبال می کردند. مدتی هم در تیم پیروزی، پرسپولیس آن وقت، تمرین کرده‌اند. ایشان در پست هافبک چپ و گوش چپ بازی می کرده و خیلی هم از بازی پدرم تعریف می کنند

هنوز آن نفس مسیحائی امام هست و عمده جوانانی که در حوزه هستند یا دانشجویانی که ما با آنها سر و کار داریم، به اهمیت وحدت حوزه و دانشگاه واقفند

مرحوم پدرم می گفتند: «امام آب هم می خواست دست بچه اش بدهد، قصد قربت می کرد.»

جای دیگر می گویند:

اگر این نهضت غیر از این خاصیت نداشت که بین طلاب علوم دینیه و قشر دانشگاهی یک رابطه پیدا شد، این بالاترین نتیجه‌ای بود که حاصل شد. اگر وحدت کلمه را از شما گرفتند، باز همان اسارت است. با هم باشید، مجتمع باشید، مهذب باشید.

احتراز کنید از اختلاف. در امور جزئی با هم احتراز نکنید. امروز روز هوای نفس نیست. برادران دانشگاهی، توجه کنید که شما را جدا نکنند از روحانیون. برادران روحانی، توجه کنید که شما را جدا نکنند از دانشگاهیان.

صحبت امام در این موارد بسیار زیاد است. قسمت دیگری که به ذهنم می‌رسد و نکته جالبش این است که در اواخر عمر شریفشان بیان شده، در همان پیامی که معروف شد به پیام قبول قطعنامه می‌فرمایند:

علما و روحانیون ان‌شاءالله به همه ابعاد و جوانب مسوولیت خود آشنا هستند؛ ولی از باب تذکر و تاکید عرض می‌کنم امروز که بسیاری از جوانان و اندیشمندان در فضای آزاد کشور اسلامی‌مان احساس می‌کنند که می‌توانند اندیشه‌های خود را در موضوعات و مسائل مختلف اسلامی بیان دارند، با روی گشاده و آغوش باز حرفهای آنها را بشنوند و اگر بیراهه می‌روند، با بیانی آکنده از محبت و دوستی راه راست اسلامی را نشان آنها دهید و باید به این نکته توجه کنید که نمی‌شود عواطف و احساسات معنوی و عرفانی آنان را نادیده گرفت و فورا انگ «التقاط» و «انحراف» بر نوشته‌هایشان زد و همه را یکباره به وادی تردید و شک انداخت. اینها که امروز این گونه مسائل را عنوان می‌کنند، مسلماً دلشان برای اسلام و هدایت مسلمانان می‌تپد، و الا داعی ندارند که خود را با طرح این مسائل به دردسر اندازند. اینها معتقدند که مواضع اسلام در موارد گوناگون همان گونه‌ای است که خود فکر می‌کنند. به جای پرخاش و کنار زدن آنها، با پدری و الفت با آنها برخورد کنید. اگر قبول هم نکردند، مایوس نشوید در غیر این صورت خدای نکرده به دام لیبرالها، ملی گراها و یا چپ و منافقین می افتند و گناه این کمتر از التقاط نیست.

وقتی ما می‌توانیم به آینده کشور و آینده سازان امیدوار شویم که به آنان در مسائل گوناگون بها دهیم و از اشتباهات و خطاهای کوچک آنها بگذریم و به همه شیوه‌ها و اصولی که منتهی به تعلیم و تربیت صحیح آنها می‌شود، احاطه داشته باشیم. فرهنگ دانشگاهها و مراکز غیر حوزه‌ای به صورتی است که با تجربه و لمس واقعیتها بیشتر عادت کرده است تا فرهنگ نظری و فلسفی باید با تلفیق این دو فرهنگ و کم کردن فاصله‌ها حوزه و دانشگاه در هم ذوب شوند تا میدان برای گسترش و بسط معارف اسلام وسیع‌تر گردد.

این روشی است که فکر می‌کنیم امام توانسته‌اند با توجه به آن، وحدت مورد نظر خود را که عامل پیروزی در مقابل دشمنان اسلام بوده پیاده کنند. هر چه این روش اعمال بشود، نتیجه بخش خواهد بود.

◇ با توجه به نگرش امام و آنچه از ایشان خواندید، وضعیت امروز وحدت این دو نهاد را چگونه می‌بینید؟

□ قدر مسلم این است که به آن نقطه آرمانی که باید برسیم، نرسیده ایم و مع‌الاسف کارهایی در هر دو طرف صورت گرفته که این اصل را به شدت زیر سوال برده؛ لیکن نمی‌شود گفت که در نقطه‌ای هستیم که دیگر نمی‌توانیم این مسیر را ادامه بدهیم یا به یک مسیر غیر قابل بازگشت افتاده ایم. به نظر می‌رسد هنوز آن نفس مسیحائی امام هست و عمده جوانانی که در حوزه هستند یا دانشجویانی که ما با آنها سر و کار داریم، هنوز به اهمیت این مطلب واقفند و موارد و مصادیق زیادی را هم می‌توانم حتی در عرصه‌های سیاسی بگویم؛ اما باید قبول کرد که از نقطه آرمانی دور هستیم.

◇ اگر حدود چهارده سال عقب برگردیم، تقریباً با ایامی مصادف می‌شویم که نامه معروف امام که «منشور وحدت و برادری» نام گرفت، در پاسخ به آقای انصاری صادر شد. لطفاً درباره فضا و موقعیتی که به طرح آن پرسشها و صدور این پیام انجامید، توضیح بفرمایید.

◀ تاریخ آن نامه آبان ماه ۱۳۶۷ است. فضای سال ۱۳۶۷ مسلماً و بی‌هیچ شبهه‌ای از امروز برادرانه‌تر و بسیار صمیمی تر بود؛ یعنی اگر امروز امام می‌خواست چنین پیامی را صادر کند، شاید قسمتهایی از آن نسبت به دو جریان سیاسی کشور تندتر بود. به هر حال فضایی که در همان روز مطرح بود، این بود که دو جریان در فضای سیاسی کشور هستند و امام این را تایید کردند: هر دو جریان برخاسته از نقاط اصیل انقلابند، هر دو جریان دارای پایگاههای مردمی هستند، هر دو جریان سابقه درخشان در مبارزه دارند و طبیعتاً هر دو هم دارای زوایای فکریی هستند که با هم اختلاف دارند. البته شاید بیش از سه یا چهار طیف باشد؛ اما طبیعتاً اینها در قالبها و تقسیم‌بندیهای کلی به دو جریان تقسیم می‌شود. واقعیت این است که به هر کدام از این جریانها که نگاه بکنیم، خودشان دارای طیفهای بسیار متعددی هستند. آن روز نیز این وضعیت احساس می‌شد و سؤال آقای انصاری کما اینکه از نامه شان پیداست، این بود که شما گاهی این گروه را تایید می‌کنید، گاهی آن گروه را و این برای کسانی که چشمشان به شماست، این پرسش را پدید می‌آورد که بالاخره کدام یک از این دو گروه مورد تایید شما هستند؟

امام در این پیام نکات خیلی برجسته‌ای دارند و من فکر می‌کنم یکی از مباحث بسیار مهمی که در اندیشه سیاسی امام مغفول هم مانده و بسیار بجاست که به آن بپردازیم، بحث «زمان و مکان» و تاثیر این دو عنصر در فقه اسلامی است که رشحات بسیار پر رنگی از آن در این نامه هست. در قسمت دوم این نامه هم نکاتی ایشان فرمودند که در حقیقت هم خط قرمز دو جریان را تعریف کردند و هم به نوعی حدود اختلاف مجاز اینها را مطرح و بیان کردند. و این قسمت پیام امام باید مهمتر و جامعتر از هر نکته باشد که:

در حکومت اسلامی همیشه باید باب اجتهاد باز باشد و طبیعت انقلاب و نظام همواره اقتضا می‌کند که

لطفا ورق بزنید

از سیاست، جوانی، سینما و فوتبال با

حاج سید حسن خمینی

بقیه از صفحه قبل

همیشه از امام پرسیده می‌شد که: «ما چه کنیم در اینکه مثلا ریاضتی بکشیم؟» ایشان می گفتند: «واجبات را انجام بدهید و محرمات را ترک کنید و قصدتان را خالص کنید.» من حتی یادم است یکی از ایشان پرسید: «مستحبات چه؟» ایشان گفت: «مستحبات را خواستید انجام بدهید، خواستید انجام ندهید.»

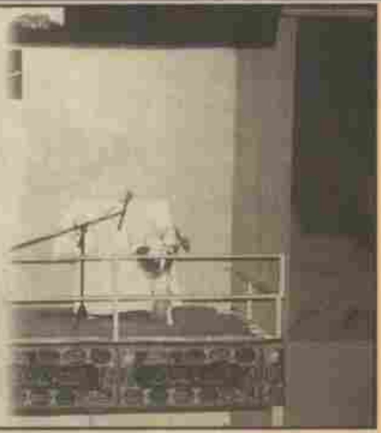

رمان های مشهور ایرانی را خوانده‌ام ولی خیلی از رمان کیف نمی کنم!

چیزی که امروز هر کسی احساس می کند این است که این اختلافات جناحهای سیاسی، از حد مجاز خودش گذشته است

نظرات اجتهادی، فقهی در زمینه‌های مختلف ولو مخالف با یکدیگر آزادانه عرضه شود و کسی توان و حق جلوگیری از آن را ندارد؛ ولی مهم شناخت درست حکومت و جامعه است که بر اساس آن نظام اسلامی بتواند به نفع مسلمانان برنامه ریزی کند که وحدت رویه و عمل ضروری است. و همین جاست که اجتهاد مصطلح در حوزه‌ها کافی نمی‌باشد؛ بلکه یک فرد اگر اعلم در علوم معهود و حوزه‌ها هم باشد، ولی نتواند مصلحت جامعه را تشخیص دهد و یا نتواند افراد صالح و مفید را از افراد ناصالح تشخیص دهد، و به طور کلی در زمینه اجتماعی و سیاسی فاقد بینش صحیح و قدرت تصمیم گیری باشد، این فرد در مسائل اجتماعی و حکومتی مجتهد نیست و نمی‌تواند زمام جامعه را به دست گیرد؛ اما شما باید توجه داشته باشید تا زمانی که اختلاف و موضع‌گیریها در حریم مسائل مذکور است، تهدیدی متوجه انقلاب نیست. اختلاف اگر زیربنایی و اصولی شد، موجب سستی نظام می‌شود و این مساله روشن است که بین افراد و جناحهای موجود وابسته به انقلاب اگر اختلاف هم باشد، صرفاً سیاسی است، ولو اینکه شکل عقیدتی به آن داده شود؛ چرا که همه در اصول با هم مشترکند و به همین خاطر است که من آنان را تایید می‌کنم. آنها نسبت به اسلام، قرآن و انقلاب وفادارند. دلشان برای کشور و مردم می‌سوزد و هر کدام برای رشد اسلام و خدمت به مسلمین طرح و نظری دارند که به عقیده خود موجب رستگاری است. اکثریت قاطع هر دو جریان می‌خواهند کشورشان مستقل باشد. هر دو می‌خواهند سیطره و شر زالو صفتان وابسته به دولت و بازار و خیابان را از سر مردم کم کنند. هر دو می‌خواهند کارمندان شریف و کارگران و کشاورزان متدین و کسبه صادق بازار و خیابان زندگی پاک و سالمی داشته باشند. هر دو می‌خواهند دزدی و ارتشا در دستگاههای دولتی و خصوصی نباشند. هر دو می‌خواهند ایران اسلامی از نظر اقتصادی به صورتی رشد نماید که بازارهای جهان را از آن خود کند. هر دو می‌خواهند اوضاع فرهنگی و علمی ایران به گونه‌ای باشد که دانشجویان و محققان از تمام جهان به سوی مراکز تربیتی و علمی و هنری ایران هجوم آورند. هر دو می‌خواهند اسلام، قدرت بزرگ جهان گردد؛ پس اختلاف بر سر چیست؟ اختلاف بر سر این است که هر دو عقیده شان آن است که راه خود باعث رسیدن به این همه است؛ ولی هر دو باید کاملاً متوجه باشند که موضع گیریها باید به گونه‌ای باشد که در عین حفظ اصول اسلام برای همیشه تاریخ، حافظ خشم و کینه انقلابی خود و مردم علیه سرمایه داری غرب و در راس آن آمریکای جهان خوار و کمونیزم و سوسیالیزم بین‌الملل و در راس آن شوروی متجاوز باشد.

این پیام ادامه دارد و اجازه بدهید که آن را هم بخوانم؛ چون نکته بسیار مهمی است و می خواهم کمی درباره اش حرف بزنم:

البته یک چیز مهم دیگر هم ممکن است موجب اختلاف گردد که همه باید از شر آن به خدا پناه ببریم و آن «حب نفس» است که این دیگر این جریان و آن جریان نمی‌شناسد. رئیس جمهور و رئیس مجلس و نخست وزیر، وکیل و وزیر و قاضی و شورای عالی قضائی و شورای نگهبان، سازمان تبلیغات و دفتر تبلیغات، نظامی و غیر نظامی، روحانی و غیر روحانی، دانشجو و غیر دانشجو، زن و مرد نمی‌شناسد و تنها یک راه برای مبارزه با آن وجود دارد و آن «ریاضت» است؛ بگذریم.

نگاه کنید، چیزی که امروز هرکسی که آدم با آن برخورد می‌کند، احساس می‌کند دیگر تبدیل به یک درد دل عمومی همه دوستداران نظام شده،غیر از آنهایی که توی گود دعوا هستند، این است که این اختلافات از حد مجاز خودش گذشته و هم رهبر معظم انقلاب در صحبت نماز جمعه ماه رمضان شان فرمودند «اصلاح ذات‌بین»، هم همه مسئولین می‌گویند باید از آن بند آخر صحبت امام همه افراد شروع کنند. من خدای نکرده اصلاً مد نظرم نیست که بگویم همه کسانی که الان در فضای سیاسی اند تابع آن بند آخر امامند؛ نه، بند آخر شامل همه می‌شود، از منی که دارم این حرفها را می‌زنم تا همه کسانی که احتمال دارد این حرفها را بخوانند؛ ولی بپذیریم که عامل بسیار مهمی است. بپذیریم که یکی از علل مشکلات ما همین بند آخر پیام امام است که به آن توجه نکردیم و بعد این که بپذیریم اختلاف اگر ریشه‌ای بشود، اصولی بشود، «نه تو مانی و نه من!» و این درد دلی است که امروز با هرکسی برخورد می‌کنم، این حرف را می‌زند و به نظر می‌رسد که باید یک حرکت عمومی برای رفع اختلافات بیهوده آغاز بشود و این حرکت به هر نوعی که باشد، به نظر می‌رسد بهتر از وضعی است که در آن قرار داریم و شاید واقعاً جای گله باشد از همه کسانی که در عرصه سیاست و فرهنگ کشور هستند که این نکات و این عبارت امام را آویزه گوش نمی‌کنند و گفته نمی‌شود. طبیعتاً وقتی گفته نشود، شنیده نمی‌شود و وقتی شنیده نشود، ترتیب اثر به آن داده نمی‌شود.

◇ **حضرت امام در دوران حیاتشان به نوعی بین جناحها موازنه ایجاد می‌کردند. به گونه ای که هر کدام از آنها احساس می‌کردند به امام نزدیکتر از دیگران هستند و هر کدام که از آن حد مجاز خارج می‌شدند، امام تذکر می‌دادند و موازنه را برقرار می‌کردند. حالا شاید این موازنه به هم خورده که عده‌ای آداب رقابت سیاسی را رعایت نمی‌کنند و دارند به یک اصل لطمه می‌زنند.**

◀ من منظور شما را از موازنه درست متوجه نمی‌شوم. بالاخره این دو جریان فراز و فرود دارند. روزی یکی شان به مجلس می‌رود، گروه دوم به دولت می‌رود. این دو جریان عمده سیاسی کشور تقریباً از سال ۶۰ از لحاظ موقعیت اجتماعی با هم اختلاف داشتند، بلکه می‌شود این قضیه را به قبل از انقلاب برد؛ یعنی چیزی نیست که جدیدالاحداث باشد و این بوده. البته دوره‌ای بسیار به هم نزدیک شدند، به خاطر اینکه جریان مخالف انقلاب به قدری قوی بود که اینها را به هم نزدیک کرد. بعد در یک دورهٔ آرامشی احساس کردند که می‌توانند به تضارب افکار بپردازند. بعد به مرور که به مجلس سوم می‌رسیم، یک گروه مجلس و دولت را می‌گیرد، بعد در آستانه ریاست جمهوری گروه دوم دولت را می‌گیرد، در حالی که مجلس در اختیار گروه دیگری است و بعد دوباره هم مجلس و هم دولت به دست گروه دیگری می‌افتد. این فراز و فرودها بوده؛ اما باید سردمداران دو جریان عنایت کنند که همیشه آن تندروهایی را که جریانها را به ورطه دعوا می‌کشند، کنترل کنند. همیشه هم بوده شاید تندتر از این حرفها هم یا به مثابه این حرفها هم در دوران حضرت امام بین دو جریان رد و بدل می‌شد. یک مقداری از این را طبیعی می‌دانم، نمی‌خواهم بگویم الزاماً یک حادثه غیر قابل پیش بینی پدید آمده. بالاخره وقتی دو جریان بوده اند و اختلافی که سالها از آن می‌گذرد، طبیعتاً عمیق می‌شود؛ اما فکر می‌کنم روزی است که باید همه کسانی که فکر می‌کنند اختلافها دارد به ضرر تمام می‌شود، فکری در این مورد بکنند.

◇ **ما اولین حکومتی نیستیم که در جهان تشکیل می‌شود و با این قبیل مشکلات مواجه می‌گردد. طبیعتاً این پدیده بارها در حکومتهای دیگر وجود داشته. حتی اگر بر گردیم به صدر اسلام، می‌بینیم**

می گفتیم: «آقا، ذکری بفرمایید.» می گفتند: «مفاتیح، مفاتیح چه گفته؟ همان را انجام بدهید.»

من همیشه در دوران راهنمایی، دبیرستان و در ایامی که به جبهه رفتم، امام را یک پدربزرگ مهربان و در عین حال رهبر بزرگی می دانستم

اطرافیان رسول اکرم(ص) هم اختلاف نظرهایی داشتند. مهم اینجاست که معیاری برای جلوگیری از این قبیل مشکلات داشته باشیم. از آنجا که نظام ما جمهوری اسلامی است، هم می‌توانیم نظر «جمهور» را به عنوان ملاک مطرح کنیم و هم به «ولی فقیه» به عنوان داور نهایی مراجعه کنیم. نقشی که مرحوم امام در دوران حیاتشان به خوبی از پس ایفای آن برآمدند.

◀ این که می‌گویید درست است. هم این راه‌حل قانونی وجود دارد؛ یعنی ما نقش رهبری را به عنوان تنظیم کننده قوای سه گانه در کشور داریم و... ولی بحث یک مقداری فراتر از دایره سیاسی است؛ یعنی دو جریان عمده سیاسی کشور ما عمدتاً در محدوده قوای سه گانه سیاسی و حالا قضائی کشور نیستند. ریشه‌های اینها و پشتوانه‌های اینها بسیار زیاد است و هیچ نقش دولتی هم ندارند و تابع هیچ کدام از قوانین مصرح سیاسی نیستند. اینجا یک نقش طبیعی پیدا می‌شود نه تشریعی؛ یعنی باید یک نقش تکریمی پیدا بشود. نقشهایی که قانون می‌گذارد. نقشهایی تشریعی است؛ یعنی تقنین می‌کند. اختلافاتی که به تقنین منتهی می‌شود، یعنی قانون برای رفع آن اختلافات وارد می‌شود. این دعواها خیلی محدودتر است و دایره آن کوچکتر از دعواهایی است که اصلا در محدوده‌ای نیست که قانون بخواهد به آنها رسیدگی کند. یک وقت من و شما یقه هم را می‌گیریم. اینجا طبیعتاً قاضی می‌آید و حکم بین من و شما می‌شود؛ اما خیلی وقتها این صحبتها اصلا به حدی نمی‌رسد که شما بخواهید برای آن قانون بگذارید. این دعواها محدوده‌ای فراتر از حوزه قانونی دارد که بخواهیم یک فرد یا جایگاهی را برای حل آنها و به عنوان حکمیت تعبیه کنیم. این جور جاها باید یک نقش خود به خود پدید بیاید، یا به تعبیری شخصیت کاریزماتیکی برای جامعه پدید بیاید یا ناخودآگاه مقبولیتی در یک حوزه پیدا بشود؛ مثلاً سابق بر این مرجعیت شیعه در بعضی از حدود این مشکل را برطرف می‌کرد. پس این حرف درستی است؛ ولی اگر طرفین اختلاف به این موضوع توجه نکنند، به نظر من باز هم با همه این ساختارها و راهکارها به مشکل می‌رسیم. به خاطر اینکه اگر فرضاً گفتیم که شخصیت کاریزماتیکی نداریم. اگر پذیرفتیم که یک مقبول و مطلوب برای کل جامعه وجود ندارد، آن وقت قانون نمی‌تواند کاری بکند؛ اما اگر گفتیم شخصیت کاریزماتیکی داریم که می‌تواند این کار را بکند، آن وقت خود به خود این کار را می‌کند، دیگر نوبت به ما نمی‌رسد که بگوییم چرا این حالت پدید آمده؟

◇ در نظامهای غربی نهادی پیش بینی شده که هرگاه آرایش سیاسی جامعه به هم خورد، می‌آید مثلاً مجلس را منحل می‌کند و مجلس جدید با آرایش جدید بر اساس خواست سیال مردم شکل می‌گیرد و جامعه آرامش پیدا می‌کند؛ اما در جامعه ما به دلیل بافت خاص آن، مردم با رهبران یک رابطه قلبی برقرار می‌کنند و دیگر همه مشکلات را نمی‌شود با قانون حل کرد. شما چه راهکار عملی پیشنهاد می‌کنید؟

◀ راهکارهای عملی زیاد است، یعنی حداقل به ذهن می‌رسد که زیاد است؛ ولی یک نکته وجود دارد که تا وقتی که نیاز به «وحدت» به یک باور سیاسی در میان تمام نیروهای سیاسی کشور تبدیل نشود، تمام راهکارها بیخود است. من الان صحبتم بیشتر بر این «باور» است. بعد طبیعتاً یک راهکار من ارائه می‌کنم، یک راهکار شما ارائه می‌کنید یک راهکار دیگران ارائه می‌کنند و به نتیجه می‌رسیم؛ اما اساساً وقتی نوبت به راهکار می‌رسد که بپذیریم روند موجود روند بدی است. من احساس می‌کنم این پذیرش دارد آرام آرام پدید می‌آید. خود بنده و امثال من سه ـ چهار سال پیش این را گفتیم و آن وقتی بود که جامعه در میان نخبگان سیاسی کمتر این وضع را لمس می‌کرد؛ اما امروز بیشتر ملموس است. در نتیجه معتقدم هنوز یک گام جلوتر هستیم و فعلا باید سعی بکنیم که طرفین سیاسی کشور بپذیرند که: یک ـ این روند مخرب است؛ دو ـ بدون هم نمی‌توانند زندگی بکنند و سه ـ دشمنان بسیار بزرگ و مشترکی دارند که فقط با هم از پس او بر می‌آیند. اگر این را پذیرفتند، آن وقت نوبت به راهکارهای عملی است.

◇ امام در پیامی که از ایشان خواندید، متذکر شده بودند که: یک چیز مهمی که ممکن است موجب اختلاف گردد، «حب نفس» است. اختلاف سلیقه وقتی که برمبنای هوای نفس باشد، به تدریج با منافع اقتصادی، سیاسی و اجتماعی گره می‌خورد و پیوسته عمیق تر هم می‌شود. شیوه امام در این گونه موارد چه بود؟

◀ ببینید هوای نفس درجه بردار نیست و به انگیزه عمل برمی‌گردد. انگیزه عمل راهم شاید بشود گفت جز خدا کسی نمی‌تواند بشناسد. اینها دار ثبوت است و دنیا دار اثبات است؛ یعنی اینکه الان من هدف و قصدم چیست، به اینها در دنیا رسیدگی نمی‌کنند. در دنیا به چیزی ترتیب اثر داده می‌شود که اثبات شده و ظاهر است؛ ولی این صحبت بدین معنا نیست آن ثبوت در این اثبات اثر نمی‌گذارد. آن نکته‌ای که امام مد نظر دارند، تذکر به طرفین است که این دنیا محل گذر است و این دعواها اگر از روی هوای نفس باشد، مخل به کمال نفسانی است. همیشه از امام پرسیده می‌شد که: «ما چه کنیم در اینکه مثلا ریاضتی بکشیم؟» ایشان می‌گفتند: «واجبات راانجام بدهید و محرمات را ترک کنید و قصدتان را خالص کنید.» من حتی یادم است یکی از ایشان پرسید: «مستحبات چه؟» ایشان گفت: «مستحبات را خواستید انجام بدهید، خواستید انجام ندهید.» اینها خیلی ساده است از نظر ظاهر، ولی خیلی سخت است در مقام عمل. بعد می‌گفتیم: «آقا، ذکری بفرمایید.» می‌گفتند: «مفاتیح، مفاتیح چه گفته؟ همان را انجام بدهید.»

به هر حال مسائل اخلاقی و نفسانی مکانیزم بردار نیست. اینها را هر فردی خودش می‌فهمد. مرحوم پدرم می‌گفتند: «امام آب هم می‌خواست دست بچه‌اش بدهد، قصد قربت می‌کرد.» خوب این یک فعل اخلاقی می‌شود. البته اخلاقی به معنای اسلامی‌اش؛ یعنی فعلی که باعث قرب و بُعد می‌شود. نه به معنای اخلاق کانتی یعنی اینکه طرف معتقد به استکمالی می‌شود و از این فعل کمالی را برای خودش می‌طلبد و فکر نمی‌کنم که برای این امور بشود مکانیزمی قرار داد و اصلاً شاید قدرت این امور در عدم پذیرش مکانیزم است؛ چون برمی‌گردد به نفس و به نیت.

◇ به غیر از عربی با زبان دیگری هم آشنایی دارید؟

◀ به اندازه‌ای که حرف بزنیم و گلیم خودمان را بیرون بکشیم، بلدیم. همین مقدار که اگر جایی رهایمان کردند، بتوانیم خود را به پاسگاه پلیس برسانیم! الان الحمدلله بازار ترجمه اینقدر خوب است که کفایت می‌کند؛ چون در متن ترجمه شده آدم هم سرعتش بیشتر است و هم دقتش. یک زمانی متون نبوده. الان البته در متون کلامی ضعف داریم؛ اما در فلسفه (چه فلسفه‌های محض، چه فلسفه‌های مضاف) خیلی چیزها ترجمه شده و به روز هم هست.

◇ مردم تصویر کودکی را در ذهن دارند که در سالهای نخست پیروزی انقلاب اطراف امام«ره» بود. زیباترین خاطره آن کودک از پدربزرگش چیست؟

◀ محبت‌های امام نسبت به جوانان. من همیشه در آن دوران که راهنمایی بودم و بعد که دبیرستان رفتم و در همان ایام که رفتم به جبهه، امام را یک پدربزرگ مهربان و در عین حال رهبر بزرگی می‌دانستم. ایشان بزرگترین مشوق من در تحصیل علوم دینی بودند.

◇ صنعت خودروی ایران پس از سالها «سمند» را به عنوان خودروی ملی به مردم ایران تقدیم کرد. از این خودروی ملی راضی هستید؟

◀ یک بار بیشتر سوار سمند نشده‌ام. قشنگ است ضمن اینکه از ماشین خیلی سررشته ندارم و راستش از اول هم اصلاً علاقه‌ای به ماشین نداشتم.

◇ آیا هیچگاه به عرصه سیاست وارد خواهید شد؟

◀ سؤالات عجیبی می‌کنید. ■

گزارشی تکان‌دهنده از پیدا شدن یک بچه در کوه

تا چند سال دیگر کوه نخواهیم داشت!

○گزارش: منا مناجی
○تنظیم: سرویس گزارش
○تلفن: ۲۲۲۶۲۶۵

من حسابی از صحنه‌ای که می دیدم جا خورده بودم، چشمم به پاهای اون پسر بود که با یک نایلون بسته بودنش و خون از جراحتش تراوش می کرد و...

چیزی که فراموش نمی کنم

رفتن به کوه تنها تفریحی است که درحال حاضر من و برادرم داریم. همیشه دعا می‌کنیم زودتر پنج‌شنبه شود تاکوله پشتی‌هایمان را برداریم و از این تهران لعنتی بزنیم بیرون.

اوایل من و برادرم تنها می‌رفتیم. اما از یکی، دو ماه قبل که اتفاق عجیبی رخ داد ترجیح دادیم احتیاط کنیم و برای همین با دو نفر از امدادگران فدراسیون کوهنوردی آشنا شدیم که از اون به بعد با آنها می‌رویم و برمی‌گردیم.

من قبلاً هم شنیده بودم که در کوههای دربند اعمال خلاف زیادی انجام می‌شود. افرادی هستند که نیت‌شان از آمدن به کوه، کوهنوردی نیست. می‌دانستم مشروبات الکلی در آنجا یافت می‌شود و خیل معتادان که برای من بسیار جالب است چطور از کوه بالا می‌آیند در جاهای کم‌رفت و آمد کوه برای خود بیتوته‌ای درست کرده و از فضای آن لذت می‌برند.

اما موردی را که می‌خواهم تعریف کنم سوای همه اینهاست. چیزی که من با چشم خود دیدم و هرگز فراموش نخواهم کرد.

بچه‌ای که در کوه پیدا شد!

ساعت حدود هفت بعدازظهر جمعه بود. من، برادرم، علی رهنورد، عادل نعش‌کش (این اسم را به دلیل شغلش در کوه رویش گذاشته‌اند)، عباس و امیر از شیرپلا به سمت پایین سرازیر شده بودیم. نصف راه را رفته بودیم و داشتیم به دوراهی که آسون را از بند یخچال جدا می‌کند می‌رسیدیم که مرضیه را دیدیم. مرضیه زنی است با صدای بسیار خشن و هیبتی مردانه که خیلی‌ها در کوه او را می‌شناسند و قهوه‌خانه‌ای را در آنجا اداره می‌کند.

او به ما گفت که یک کم جلوتر پشت پرچین‌ها یک پسربچه ۱۳.۱۲ ساله را پیدا کرده‌اند که گویا برایش مشکلی پیش آمده است!

ما به سرعت به آن سمت رفتیم. قبلاً چند نفر از همان قهوه‌خانه‌چی‌های اطراف او را بیرون آورده بودند. علی رهنورد که قبلاً موردهای زخمی زیادی از کوه پایین آورده بود، کوله‌پشتی خود را به یکی از بچه‌ها داد و اون پسر را روی کول خودش گرفت.

من حسابی از صحنه‌ای که می‌دیدم جا خورده بودم. چشمم به پاهای اون پسر بود که با یک نایلون بسته بودنش و خونی که از جراحتش تراوش می‌کرد، در اون جمع شده بود و چشمهاش که باد کرده بود و لبهای زخمی‌اش که از هم باز نمی‌شدند.

صاحبان قهوه‌خانه‌های اطراف چند تکه لباس برایش آورده بودند تا تنش را با آنها بپوشاند. چون اینطور که اون پسر تعریف کرده بود، مردی که با تبر تهدیدش کرده و او را به کلبه خودش برده بود. بعد از بیهوشی تمام لباسها را از تنش درآورده و همچنین گفته بود که با کوبیدن فانوس تو صورت اون مردکه گویا درحال کشیدن حشیش بوده، فرار کرده و با پاهای برهنه و بدنی لخت خودش را به اونجا رسونده. به هرحال یکی از بچه‌ها که تلفن همراه داشت، با کلانتری دربند تماس گرفت که یک آمبولانس بفرستند میدان مجسمه.

من در تمام راه مغزم اونقدر مشغول بود که به هیچ چیز فکر نمی‌کردم جز اینکه اگر اون مردرو پیدا کنم خرخره‌اش را می‌جوم.

نتیجه یک کار خوب!

بعد از اینکه اون پسر با آمبولانس برده شد تازه افراد نیروی انتظامی به یاد ما افتادند. یکی از آنها با غضب نگاهمان کرد. (بخصوص به من چون تنها دختر گروه بودم) و با لحن بسیار تند و بدی گفت: شماها کی هستین و اون بچه‌رو برای چی آوردین پایین؟

علی رهنورد برایش توضیح داد که چه اتفاقی افتاده. اما اون مأمور با عصبانیت گفت:

-اینارو ببرید کلانتری تا تکلیفشون روشن بشه!

من داشتم از خشم منفجر می‌شدم. حالا دیگه دلم می‌خواست به جای خرخره اون یارو، خرخره... به هرحال ما به کلانتری رفتیم و بعد از گزارش مفصلی که علی رهنورد و عادل نعش‌کش دادند و زیرش‌رو هم امضا کردند مأموران نیروی انتظامی متوجه شدند که ما آدمهای بدی نیستیم و خطری برایشان نداریم!!!

البته من نتوانستم جلوی کنجکاوی خودم‌رو بگیرم و از یکی از مأموران سؤال کردم:

- ببخشید، شما چه اقدامی برای جلوگیری از این جور مسائل می‌کنید؟

و ایشون جواب دادند:

.ما کاری نمی‌تونیم بکنیم.

و من از جواب کوتاه و قانع‌کننده او بسیار استفاده کردم. بخصوص زمانی که شنیدم مأموران نیروی انتظامی اجازه ندارند از یک حد خاص در کوه بالاتر بروند و آن وقت بود که فهمیدم زیاد هم نباید از این جور اتفاقات تعجب کرد و دلم لرزید از اینکه تا چند سال دیگر کوه نخواهیم داشت. تا تنها تفریح مردم در طول هفته باشد و باید این مکان را که برای ما بسیار مقدس است، به اراذل و اوباشی بسپاریم که جز برای عیاشی و مزاحمت به هیچ منظور دیگری به آنجا نمی‌روند.

دلم برای خودم می سوزد

البته چند روز بعد از زبان یکی از بچه‌ها شنیدم که با پیگیری پدر اون پسربچه، علی رهنورد و عادل نعش‌کش همراه یکی از مأموران برای پیدا کردن محل حادثه از روی نشانه‌هایی که پسر داده بود به آنجا برگشته‌اند و توانسته‌اند کلبه‌ای را که پسرک در آن زندانی شده بود، پیدا کنند. در ضمن در آن کلبه‌ای که خدا می‌داند چطور تا به‌حال کسی متوجه‌اش نشده، مقداری لوازم آرایش زنانه، کیف و کتاب مدرسه، وسایل استفاده مواد مخدر و یکسری خرت و پرتهای دیگر پیدا شده که وضعیت آنجا را کاملاً روشن می‌کرد. اما متأسفانه هنوز نتوانسته‌اند آن مرد را پیدا کنند.

دلم به حال خودم و برادرم و تمام کسانی که روی تنها نقطه پاکیزه و باصفای شهر تهران حساب کرده‌اند و فکر می‌کنند، ساعات پرآرامشی را به سر خواهند برد، می‌سوزد.

و برای پدر و مادر آن پسر که خدا می‌داند حالا چه حال و روزی دارند...

■

تاثیر توتون سیگار بر رفع نوعی سرطان!!

O از: دکتر مرتضی روحانی
O تنظیم: سرویس گزارش
O تلفن: ۲۲۲۶۲۶۵

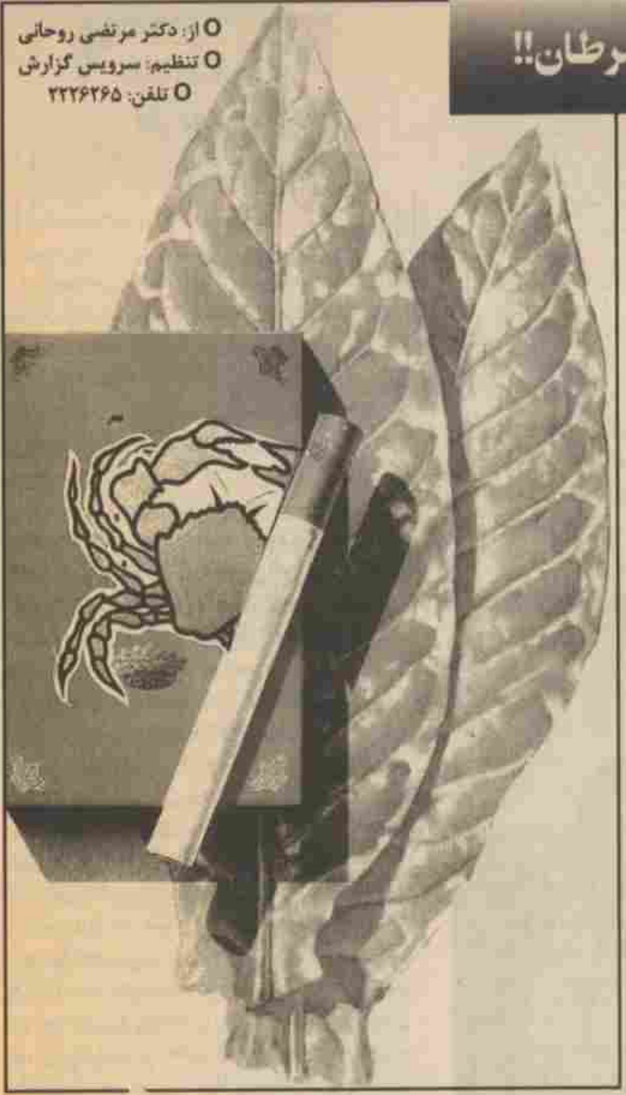

شما هم سیگار می کشید؟!

وقتی بیماری مبتلا به سکته قلبی، سکته مغزی و یا هر نوع بیماری قلبی و ریوی را برای بستری شدن به بیمارستان می‌برند و یا در بخشی به نام «سی‌سی‌یو» بستری می‌کنند، نخستین سؤال پزشک این است: «بیمار سیگار می‌کشد یا نه؟» و بعد سؤالات دیگر را مطرح می‌کند. چرا؟ برای اینکه سیگار شایع‌ترین عامل مرگ و میر در جهان است و طبق آمار سازمان بهداشت جهانی بیش از سه میلیون نفر براثر کشیدن سیگار در سال از بین می‌روند و این رقم در ۲۰۲۰ تا ۲۰۳۰ میلادی از ده میلیون نفر تجاوز نخواهد کرد که قریب دوسوم آن از کشورهای درحال توسعه مثل کشور ما خواهد بود!

جوانها توجه کنند!

سیگاریها ده بار بیشتر در معرض خطر ابتلا به بیماری کشنده «ایدز» هستند!

بد نیست بدانید پس از کشف آمریکا توسط کریستف کلمب اروپاییان در کنار دریای کارائیب به گیاه عجیبی برخوردند که سرخ‌پوستان آن را «توباکو»می‌نامیدند. آنها خشک شده این گیاه را در پاکتهای کاغذی کوچکی ریخته و دود آن را می‌بلعیدند و کاشفان قاره آمریکا این گیاه را به اروپا بردند و مردم اروپا کم‌کم به کشیدن دود این گیاه که امروزه آن را در ایران به نام تنباکو می‌شناسیم، عادت کردند و «فرانسیس کو فرناندیس» در سال ۱۵۰۰ میلادی تخم این گیاه را به اسپانیا آورد و سپس محصول این گیاه مخدر توسط پرتغالی‌ها از جنوب ایران وارد کشور ما شد. البته بعضی هم اعتقاد دارند تنباکو و توتون از راه شمال توسط ترکهای عثمانی وارد ایران شده است و مردم آن زمان ابتدا مصرف تنباکو را توسط قلیان و چپق به کار می‌گرفتند تا اینکه بالاخره سیگاری با نام «پاپیروس» از طریق روسیه تزاری وارد کشور ما شد و متاءسفانه در ایران بیش از سی هزار هکتار از حاصلخیزترین زمین‌های کشور به کشت توتون اختصاص یافت و درحال حاضر هم در حدود شش میلیون هکتار در جهان زیر کشت تنباکو است!

آمارها نشان می‌دهد که در ایالات متحده آمریکا مرگ و میر ناشی از سیگار متجاوز از ۳۵۰ هزار نفر است (که البته در سالهای اخیر براثر مبارزه پیگیر با آن و ممنوع کردن مردم از کشیدن سیگار در مجامع عمومی از تعداد معتادین به سیگار به شکل محسوسی کاسته شده است.

شما چه سیگاری می کشید!

سیگار حاوی چند سم است که غیر از «نیکوتین» که سمی کشنده است، سبب بیماریهای قلب و عروق و ریه می‌شود. سم دیگر «منواکسید دوکربن» است که در تنفس ما اثر می‌گذارد بخصوص در شهرهایی مثل تهران، که هوای آن همیشه آلوده است سبب بیماریهای ریوی می‌شود و خطرناک‌ترین ماده سیگار «قطران» است که سبب بروز انواع سرطان می‌شود و در اصل در سیگاری که شما می‌کشید ۲۲ نوع ماده زیان‌آور به اشکال مختلف وجود دارد.

متاءسفانه دود سیگار نه‌تنها به فرد معتاد آسیب می‌رساند بلکه به جان اطرافیان گاهی دو تا سه برابر خودش ضرر می‌زند که در این بین کودکان و شیرخواران اطراف سیگاریها بیشترین سهم را دارند. اگرچه نیکوتین موجود در سیگار سبب مختصر سرخوشی هم می‌شود ولی شخص معتاد بهای گرانبهایی در برابر این عادت به خود و خانواده و اطرافیانش می‌پردازد.

دوستی سیگار و میکروبها

کشیدن سیگار سیستم ایمنی بدن را ضعیف کرده و زمینه را برای هجوم بیشتر میکروبها به انسان آماده می‌سازد و در شش‌ها، دهان، گلو و رگهای بدن اثر بسیار بدی می‌گذارد. متاءسفانه کشیدن سیگار در بین جوانها روزبه‌روز بیشتر شایع می‌شود و حتی دخترها نیز چون پسرها (البته خیلی کمتر) به آن دچار می‌شوند. توجه داشته باشید سیگار در انسان سبب چین و چروک پوست، پف کردن دور چشم‌ها، نارس به دنیا آمدن نوزاد با وزن کم، کم شدن میل جنسی و دهها زیان دیگر می‌شود، البته ترک سیگار قدری سخت است و احتیاج به همت معتاد و کمک اطرافیان دارد و اخیراً داروهایی هم برای کمک به این امر در اختیار پزشکان قرار گرفته است.

دانشمندان آمریکایی از تنباکو ماده‌ای به دست آورده‌اند که به عنوان واکسن برای درمان یک نوع تومور سرطانی مورد استفاده قرار می گیرد

جایی که سیگار به درد می خورد!

جالب این است که در تابستان سال جاری در یکی از آزمایشگاههای «کنتاکی»ی آمریکا دانشمندان مشغول یک بررسی بودند از تنباکو ماده‌ای به دست آورند که به عنوان واکسن برای درمان یک نوع تومور سرطانی به نام «لنفوما» مورد استفاده قرار گیرد. از توتون ماده‌ای را گرفته و با ماده‌ای پروتئینی که از تومور شخص مبتلا تهیه شده، مخلوط کرده و به همان بیمار تزریق می‌کنند و به این وسیله از رشد سرطان جلوگیری می‌کنند. در بروز سرطانها دیدگاه دانشمندان بر این پایه استوار است که دستگاه ایمنی در بدن فرد نتوانسته است سلول سرطانی را شناسایی کند و به موقع آن را از بین ببرد و این کار خوشبختانه با موفقیت انجام شده است و در سراسر جهان صدها بیمار تحت درمان قرار گرفته‌اند و نتیجه بسیار چشمگیر بوده است.

ضمناً برای ساختن این واکسن حداقل یک ماه و نیم وقت لازم است تا یک عدد واکسن تهیه شود و امید می‌رود روزی برسد که این توتون زیان‌آور لعنتی که میلیونها نفر را در سال به دیار نیستی می‌فرستد دست کم یک فایده هم برای بشر داشته باشد که او را از مرگ براثر سرطان نجات دهد و آغازی جدی‌تر برای رفع سرطان و ایدز و بیماریهای مهلک باشد! به امید آن روز!

ضمناً تهیه این واکسن در آمریکا برای بیماران مبتلا به سرطانهای جلدی هم نظیر «ملانوما» که نوعی سرطان مرگبار پوست است، مورد توجه دانشمندان قرار گرفته است. ■

خواندنیهای تاریخی

خاطرات ناصرالدین شاه

ناصرالدین شاه از فرمانروایان معدودی است که به هر سفری رفته، سفرنامه نوشته است. البته ناصرالدین شاه منحصراً قصد سفرنامه نویسی نداشته است، بلکه وی علاقه وافری داشته که زندگانی خود را روزبه‌روز یادداشت کند و چون قسمتی از خاطرات روزانه او مصادف با سفرهای متعدد داخلی و خارجی او شده است، این قسمت از خاطرات نام سفرنامه به خود گرفته است. ناصرالدین شاه خاطرات خود را در ساعات معین یا حتی روز معینی تقریر نمی‌کرده است. زیرا برنامه کارهای روزانه او - بخصوص در ماههای مسافرت آن هم به خارج از کشور - چنان فشرده بوده که گاهی چندین روز فرصت انجام این کار را پیدا نمی‌کرده است. چه‌بسا که خاطره‌نویسی هر چند روز یکبار انجام می‌گرفته است. شگفت آنکه گاهی خاطرات خود را قبل از وقوع بیان می‌داشته است. مثلاً هنگام توقف در مسکو یک روز برنامه کار وی این بوده است که ابتدا برود عکس بیندازد، سپس از موزه دیدن کند اما قبل از اینکه هر دو کار انجام گیرد، نوشته است: «نماز خوانده، در کرملین عکس انداخته آنجا رفتیم، از موزه دیدن کردیم.» و از همه مضحک‌تر اینکه خودش هم به این نوع خاطره‌نویسی اعتراف کرده است! خودش در خاطرات روز چهارشنبه ۲۱ رمضان ۱۳۰۶ می‌نویسد: «... اما این روزنامه را حالا که ابوالحسن‌خان می‌نویسد، هنوز نه عکس انداخته‌ایم و نه به موزه رفته‌ایم، از بس فرصت نداریم مساعده روزنامه را می‌نویسیم که شاید هیچ‌کدام از اینها انجام نشود. حال قبل از وقت است که این روزنامه نوشته می‌شود. بالاخره برخاسته به موزه رفتیم.»

آنچه مایه خوشحالی است این است که با تمام این گرفتاری‌ها در هر حالی که بوده است کار خاطره‌نویسی را متوقف نکرده و خاطراتی شیرین و دلپذیر از خود باقی گذاشته است.

فرستنده: مصطفی سلیمانیان میمندی از تهران

عاقبت خبرچینی یک شاعر

«شهاب‌الدین صابر اسماعیل ترمذ» یکی از شعرای بنام قرن ششم بود که دوران شهرتش با سلطنت «سنجربن ملکشاه» (۵۱۱ تا ۵۲۲ قمری) مقارن بود. آنگونه که نوشته‌اند در اواخر زندگانی ملکشاه از ماوراءالنهر به خراسان آمده به تحصیل ادب پارسی و عربی و حدیث فقه و کلام مشغول شد. یکی از امرای بزرگ خراسان به نام علی‌بن جعفر موسوی که مردی ادب‌پرور و بخشنده بود، وی را مشمول عنایات خود داشت و پس از مرگ «معزی» او را به دربار سنجر برد و به شاه معرفی کرد. کم‌کم کار او بالا گرفت و به جای «معزی» نشست و به مرور ایام از ندمای خاص سلطنت شد. پس از شکست سنجر از گورخان ختایی و خیال سرکشی آتسز، خوارزمشاه ظاهراً به عنوان رسالت و باطناً به سمت جاسوسی از طرف سنجر به دربار آتسز، دو نفر را محرمانه به کشتن سنجر مامور کرد. ادیب صابر پادشاه را به وسایلی از ماموریت آن دو مطلع ساخت. سنجر آن دو تن را به دست آورد و به قتل رساند. آتسز پس از آگاهی از این خبرچینی بسیار خشمگین شد و فرمان داد دست و پای «ادیب صابر» را بسته و او را به جیحون انداختند.

شخصیت و صفات کریم‌خان زند

کریم‌خان مانند دیگر پادشاهان پیش از خود، هرگز نمی‌کوشید تا با زرق و برق شاهی، نظر رعیت خود را نسبت به خود جلب کند. او بیشتر می‌کوشید تا با توجه به طبقات پایین اجتماع و با رفتار دوستانه‌ای که نسبت به رعیت خود داشت، خود را محبوب ملتش سازد. حتی لباسهای او بسیار ساده و ارزان‌قیمت بود. میرزاحسین فسایی در تاریخ فارسنامه ناصری می‌نویسد:

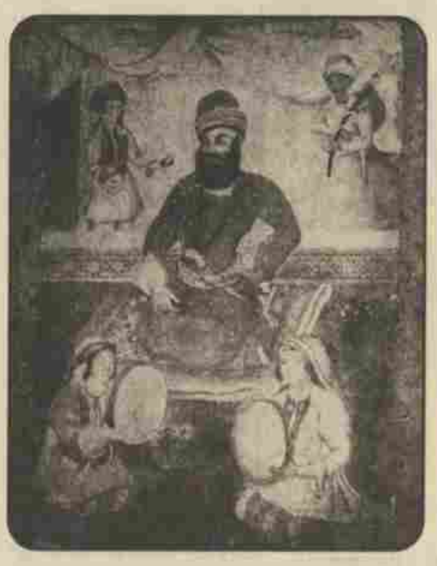

«نواب معزی‌الیه مادام زندگانی تکلفی در لباس نفرمود. قبای تابستانی‌اش چیت ناصرخانی که در بروجرد بر روی کرباس به عمل می‌آوردند، بود و لباس زمستانه‌اش اطلسی قطنی و قدک اصفهانی. عبایی بر روی قبا می‌پوشید و شال ترمه زردی را عمامه و دیگری را شال کمری می‌نمود و گاهی از درجه کهنگی به مندرس بودن می‌رسید. در طول زندگانی، جقه و جواهر استفاده نکرد. در هر ماه یک بار به حمام می‌رفت و لباس سرتاپا را عوض می‌کرد و در بیست و نه روز دیگر نه تغییر لباس می‌داد و نه به حمام می‌رفت. او عقیده داشت که به خود رسیدن کار زنهاست!

یک بار کریم‌خان از مردی ژنده پرسید که او ماهی چند بار به حمام می‌رود؟ مرد نمی‌دانست که حمام یعنی چه! پس از اینکه کریم‌خان توضیح داد که منظور از حمام چیست، مرد پرسید: خود خان چند مرتبه به حمام می‌رود. کریم‌خان جواب داد: ماهی یک بار. مرد خندید و گفت: مگر خان مرغابی شده‌اند که این قدر به آب احتیاج دارند! سپس کریم‌خان پرسید: پس تو هر از چند وقت به حمام می‌روی؟ مرد پاسخ داد: دوبار، یک بار هنگام تولد و یک بار هنگام مرگ!

کریم‌خان در سایر امور نیز، مرد ساده‌ای بود. تختش عبارت بود از یک نمد نالشده و ظرف غذایش از مس بود. وقتی یک بار نمایندگان بازرگانی انگلیس بشقابی از چینی به او هدیه کردند. کریم‌خان بشقاب را روی زمین انداخت. بشقاب شکست. پس دستور داد تا بشقابی مسین بیاورند و آن را نیز زمین انداخت و طبیعی است که بشقاب مسی نشکست. بعد رو کرد به نمایندگان و گفت مردم فقیرند و بشقاب چینی به دردشان نمی‌خورد، درحالی که بشقاب مسی هیچ وقت از بین نمی‌رود.

به این ترتیب، دوست و دشمن همه اقرار دارند که او به نحوی بسیار شایسته حکومت می‌کرد!

روزی که مادر علی علیه‌السلام فوت کرد

روزی علی‌بن ابیطالب علیه‌السلام گریان نزد پیغمبر صلی‌الله علیه و آله و سلم آمد و گفت: «انالله و اناالیه راجعون». رسول خدا پرسید: چرا گریه می‌کنی؟

گفت: یا رسول‌الله، مادرم فاطمه بنت اسد، مرده است.

پیغمبر گریست و گفت: اگر مادر تو بود، مادر من هم بود. این عمامه و پیراهن مرا بگیر و او را در اینها کفن کن و به زنها بگو خوب غسلش دهند و او را دفن نکن تا من بیایم که کار دفن او با من است.

پیغمبر(ص) ساعتی بعد آمدند. بر جنازه او نمازی خواندند که تا آن روز برای دیگری نخوانده بودند، چهل تکبیر بر او گفتند و سپس به همراه حضرت علی(ع) و امام حسن(ع) وارد قبر شدند. پیامبر(ص) بدون هیچ ناله و حرکتی، در قبر دراز کشیدند. بعد حضرت علی(ع) و امام حسن(ع) را از قبر خارج کردند و خود به بالین فاطمه رفتند و به او فرمودند: ای فاطمه من سید اولاد آدمم و بر خود نبالم، اگر منکر و نکیر آمدند و از تو پرسیدند، پروردگارت کیست؟ بگو خدا پروردگار من، محمد پیغمبر من، اسلام دین من، قرآن کتاب من و پسرم امام و ولی من! سپس فرمود:

خدایا فاطمه را بر قول حق بر جای دارد و از قبر بیرون آمد و چند مشت خاک روی او پاشید و دو دست بر هم زد و آنها را تکاند و فرمود:

قسم به جان آنکه جان محمد به دست اوست، فاطمه دست برهم زدنم را شنید

«عماربن یاسر» از جا برخاست و عرض کرد:

- پدر و مادرم قربانت! یا رسول‌الله نمازی بر او خواندی که بر کسی قبل از او نخواندی؟

فرمود: «ای ابویقظان، او لایق آن بود!»

عرض کردم: چرا بر او چهل تکبیر زدی؟

فرمود: به طرف راست خود نگاه کردم چهل صف فرشته حاضر بودند، برای هر صفی تکبیری گفتم.

عرض کردم: بی‌ناله و حرکت در قبر او دراز کشیدی؟

فرمود: مردم روز قیامت برهنه محشور می‌شوند و من از خدا به اصرار خواستم که او را با ستر و پوشش محشور کند.

به جان آنکه جان مردم در دست اوست از قبرش بیرون نیامدم تا دیدم دو چراغ نور، نزد پاهای او و دو فرشته بر قبر او موکلند که تا روز قیامت برایش از خدا آمرزش بخواهند.

■

صدای سبز بسیج
طاها

یک انتقاد و یک نامه

قبلاً صفحه بسیج مجله بیشتر به انعکاس مطالب و نظرات خوانندگان این صفحه مقدس می‌پرداخت ولی متاسفانه مدت مدیدی است که گاهاً تا دو شماره مصاحبه با افرادی چاپ شده که دردی را دوا نمی‌کند، یعنی به صورت دو قسمتی درآمده! درحالی که یقین دارم نامه‌های خوانندگان این صفحه، مدتهاست در نوبت چاپ قرار گرفته‌اند و متاسفانه نه به نامه‌های رسیده پاسخ داده می‌شود و نه خوانندگان را در بیان مطالب آزاد گذاشته‌اید! یک سال پیش مسابقه خاطره از مناطق جنگی را اعلام کردید، با وجود گذشت یک سال نه خبری از چاپ بقیه خاطرات خوانندگان شد و نه از جایزه!

سیاست یا دیانت
تدبیر امور یا خیانت

جوابیه‌ای بر مقاله امان از دست سیاست

در پاسخ به نامه یک بسیجی تحت عنوان امان از دست سیاست که در این صفحه چاپ شد. خواننده دیگری پاسخی ارسال کرده است که بدون تکذیب یا تایید آن با هم می‌خوانیم:

برادر بسیجی دلسوخته که در اطلاعات هفتگی شماره ۳۰۶۷ مورخ ۸۱/۸/۲۲ یاد سالهای جنگ و خون و آتش و غیرت شهامت را در خاطره ما زنده کرده بودید، درود بر شما و همرزمان شجاعتان باد! بنده هم به عنوان یک بسیجی امدادگر سالهای جنگ را در غرب و جنوب کشور دیدم. البته مثل شما جنبه‌های مثبت و ارزشی آن را ندیدم بلکه در کنار فواید و نعمات جنگ، تلفات، عوارض، خسارات، ناامنی، ترس از آینده را هم در چشمان مردم و مسوولان آینده‌نگر و به قول شما سیاست باز دیدم و نتیجه آن شد که مردم و شما دیدید و کشت و کشتار متوقف شد.

صحبت من به آنچه در گذشته اتفاق افتاده مربوط نیست. هرچند هشت سال جنگ نابرابر و بی‌امان خود جای بحث بسیار دارد. بلکه صحبت من بیشتر با شما و امثال دلسوختگان جنگ است که شرایط فعلی کشور را قبول نداشته و به قول سرداری شهید می‌سوزید و می‌سازید تا از غصه دق کنید، از فشار مشکلات پیر می‌شوید و گاه متاسفانه بعضی‌ها به‌جای قلم و گفتار منطقی با تیغ و چماق به جان جوانان این مرزوبوم می‌افتند که چرا بی‌دین و بی‌غیرت شده‌اند و باید کتک بخورند تا ارزشها را بشناسند و با غیرت شوند البته منظورم به شما که با قلم نقادانه عقاید خود را می‌نویسید و به بحث می‌گذارید نیست که شما از نظر من جزء بسیجیان معقول و منطقی می‌باشید هرچند که چاشنی توهین و تهدید مقاله شما زیاد بود. پس در صورتی که خشم و نفرت شما از بعضی مسوولان صلح‌طلب کم شده به دلایل زیر کمی توجه و تامل فرمایید تا شاید در طرز نگرش شما و برادران و خواهرانی چون شما اندکی تغییر حاصل شود.

۱. اغلب جنگهای جهان بانیات سیاسی آغاز و با نیات تلافی‌جویانه ادامه می‌یابد و شعله‌ورتر می‌شود

۲. اعتقادات دینی، وطن‌پرستی و دفاع در خاک خودی مشروعیت دارد نه در کشور بیگانه و همسایه!

۳. اکثریت ملت عراق هم مسلمان و هم شیعه‌اند فقط در مقطعی از زمان با زور و تهدید و تطمیع وادار به جنگ با ما شده‌اند. البته تلفات و خسارت بسیار بیشتر از ما دیده و می‌بینند ولی شاید نخواهند تغییر سرنوشت دهند یا نتوانند.

۴. مسوولان و رهبران کشور ما در آن زمان با استدلالهای دینی و پیشگیرانه به جنگ ادامه می‌دادند، نه با منطق سیاسی و جنگی جهان‌پسند. به یاد آورید شعارهای داغ آن زمان مثل جنگ جنگ، تا رفع فتنه در عالم و...

۵. بعضی از مسوولان محترم کشوری فکر می‌کردند که دشمن هم جوانمردانه می‌جنگد و جواب تیر و تفنگ در جبهه‌ها داده می‌شود نه در شهرها و وقتی که همه مردم را در معرض خطر و تهدید دیدند، تدبیر و سیاست و دیانت را در خاتمه جنگ دیدند. به نظر شما این خدمت بود یا خیانت؟ که شما آن را محکوم کردید؟

۶. شما اگر بسیجی واقعی هستید پس تابع هم هستید. باید بدانید که بسیجی بدون چون و چرا مطیع و تابع رهبر و فرمانده خویش است و اکنون دستور، صلح است.

۷. اگر شما برادر عزیز به فکر ایران و اسلام هستید بدانید که ایران بیش از هر زمان نیاز به سیاستمداران باتجربه، دلسوز و متعهد دارد.

۸. اگر می‌شد دنیا را با شعار دادن و فحش و توهین و نفرت و مرده باد و زنده‌باد اداره کرد که ما باید اکنون سالم‌ترین و بهترین کشور دنیا می‌بودیم، پس این همه مشکلات ریز و درشت در کشور چرا هنوز حل نشده‌اند؟ امیدواریم که کسی نخواهد ما مشکلاتمان را با جنگ حل کنیم!

ع ـ صدر از کاشان

به مناسبت تشییع پیکر پاک و مطهر پنج تن از شهدای گمنام در زاهدان

این شهدا که پس از سالها پیکر مطهرشان به کشورمان برگشته است، التیام‌بخش دل پردرد خانواده شهیدان و زنده‌کننده یاد و خاطره فرزندان شهید آنها بوده و آزادگان و جانبازان را تسلی می‌بخشند. ای کبوترهای خونین بال عاشق از کدامین سنگر می‌آیید؟ از آنجایی که شبهای آن هنوز صدای ناله‌ها و زیارت عاشورای نیمه شب را در دل و ذهن خود زنده نگه داشته و انعکاسی از آن نجواها را در دل خود دارد؟ یاد دلاوریها و رشادتهای مردان خدا در عرصه‌های دوران پرافتخار دفاع مقدس بخیر! آری پرچمی که بر پیکر مقدستان ای شهدای خونین بال کشیده شده، هر رنگ آن تداعی‌کننده یک گوشه از عشق و ناگفتنی‌ها در دل شماست،

رنگ سبز آن نشانه عشق و شور،

رنگ سفید آن نشانه یکرنگی، بی‌ریایی و صدق و صفای شماست.

رنگ قرمز آن نشانه خون سرخ شما، تداعی‌کننده عشق شما به امام حسین(ع) و شهادت می‌باشد و در مجموع سه رنگ پرچم پرافتخار کشورمان بیانگر عشق و ایمان شما به جمهوری اسلامی ایران و در یک کلام عشق به رهبر و ولایت فقیه است. ما این امنیت و آرامش موجود در کشور را مدیون خون سرخ شهدا هستیم و به پاس احترام این شهیدان سرافراز، بیایید ولایت فقیه و رهبر عزیزمان را تنها نگذاریم و همواره حامی و گوش به فرمان رهنمودهای حکیمانه ایشان باشیم. سرزمین پاک ایران اسلامی همواره شاهد رویش لاله‌هایی عاشق بوده که چون نگینی بر پهنه سبز این خاک مقدس می‌درخشیده و مایه فخر و مباهات و سرافرازی مردم ایران بوده‌اند.

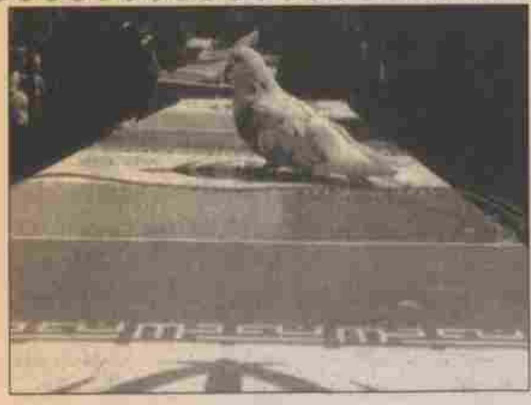

سخن از شهید گفتن کار ساده‌ای نیست و جا دارد مسوولان و متصدیان امر نسبت به معرفی هرچه بیشتر این سرمایه‌های عظیم و گرانبهای انقلاب و آشنا کردن جوانان ایران به زندگی، جهت و هدف و آرمان مقدس آنها برنامه‌های ویژه و خاصی درخور نام و مقام شهدا پیش‌بینی کنند.

نادر کیانی ـ تایباد

مصاحبه نیوزویک با صالح برهم، از مقامات کرد

ما باید در بغداد حضور داشته باشیم

برگردان: بهروز بهرامی

«کردها به دنبال دردسر نیستند، کردها به دنبال اتحاد جهانی هستند و فقط صلح و آرامش می طلبند»

... برخلاف آنچه تصور غربی ها است، ما به دنبال استقلال در عراق نیستیم و سرنوشت خود را در داخل کشور عراق به عنوان جزئی از ملت عراق می جوییم و ما هم تمایلی نداریم تا عراق توسط خارجی ها اداره شود...

مانند اقلیت

اقلیت کردها در عراق در طول دهه اخیر با حمایتی که از جانب انگلستان و آمریکا اعمال شده است، به صورت مستقل در یک‌سوم شمالی عراق می‌زیسته و دست صدام از آنها کوتاه بوده است، اما از هنگامی که آمریکا خود را آماده ایجاد تغییر در رژیم عراق می‌کند، کردها به جهت پیشینه تاریخی که وجود داشته است بیم دارند که سرشان از تقسیمات قدرت در عراق بی‌کلاه بماند. کردها بزرگترین گروه اقلیت و مخالفین صدام را در عراق تشکیل می‌دهند و دارای ۷۰ هزار سرباز می‌باشند، اما به جهت بیمی که ترکیه در همسایگی عراق از تشکیل یک اقلیت قدرتمند و مسلح کرد در عراق دارد، واشنگتن از شرکت دادن جدی کردها در حکومت آینده عراق شانه خالی کرده است و همین امر، کردها را نیز هراسناک ساخته است که در آینده عراق چه نقشی خواهند داشت؟ برای پاسخ به این سؤال، روشنگری بیشتر مواضع کردها در عراق هفته‌نامه نیوزویک با یکی از مقامات کردی به نام **برهام صالح** که درواقع نخست وزیر اتحادیه میهن‌پرستان کرد می‌باشد، به مصاحبه نشسته که ماحصل آن را در زیر مطالعه می‌کنید:

○○○

□ نیوزویک: آیا شما به دنبال یک کردستان مستقل در عراق هستید؟

○ صالح: مردم کرد خود انتخاب کرده‌اند و برخلاف آنچه غربیها در تصور گنجانده‌اند، ما به دنبال استقلال در عراق نیستیم و سرنوشت خود را در داخل کشور عراق و به عنوان جزئی از ملت عراق می‌جوییم، ضمن آنکه ما هم تمایلی نداریم تا عراق توسط خارجیها اداره شود. ما می‌خواهیم در جلوی فعالیت دمکراتیک در عراق حرکت کنیم و یک عراق فدرال را که همه اقلیت‌ها از حقوق مساوی برخوردارند، به هر شکل دیگری ترجیح می‌دهیم، ما هم می‌خواهیم در سرنوشت عراق دخیل باشیم، تاریخ ما را با عراق، پیوند داده است.

□ آیا عراق می‌تواند یک کشور واحد و مستقل باشد؟

○ عراق اکنون به جهت سیاستهای غیرمنصفانه و پر از تبعیضی که صدام روا داشته است، میان اقلیت‌ها تقسیم شده است. کردها، سنی‌ها و شیعه‌ها این تقسیم‌بندی را تشکیل می‌دهند و به علت ادامه سیاستهای صدام این جدایی بین اقلیت‌ها هر روز بیشتر به چشم می‌خورد. اما اگر ملت عراق می‌خواهد که ما هم عراقی باشیم باید ما را به عنوان افرادی که تابعیت کامل عراقی دارند، بپذیرند. عراق هرگز نمی‌تواند مستقل باشد، مگر آنکه تمامی اقلیت‌های درون عراق احساس کنند که جزئی از ملت عراق هستند و از آنها به‌شکل منصفانه و با مساوات حمایت می‌شود. هشتاد سال است که ما را به عنوان عراقیهای دسته دوم پذیرفته‌اند و حقوق ما را در عراق رعایت نکرده‌اند و این امر باعث عدم اعتماد کردها نسبت به حکومتهای مرکزی در عراق شده است.

□ آیا از اینکه آمریکا ممکن است صدام را با یک دیکتاتور دیگر جانشین کند و در نتیجه موقعیت کردها هم بهبود پیدا نکند، واهمه‌ای دارید؟

○ آنچه که فعلاً آمریکا می‌گوید، این است که از یک رژیم توام با دمکراسی در عراق حمایت می‌کند، اما تا چه حد می‌توان روی این گفته‌ها حساب جدی باز کرد، چندان قابل پیش‌بینی نیست و این خیلی مسخره است اگر آمریکایی‌ها بخواهند صدام را بردارند و یک دیکتاتور دیگر جایش بگذارند. معاون رئیس جمهور آمریکا رسماً اعلام کرده است که آمریکا جان سربازان خود را برای آوردن یک دیکتاتور دیگر به‌جای صدام در خطر نمی‌اندازد. حال باید دید که این گفته تا چه حد واقعیت دارد. یک واقعیت در این میان وجود دارد و آن این است که اگر یک عراق توام با دمکراسی و منصف درقبال اقلیت‌ها به‌وجود بیاید، عراق همواره در درون خود و با همسایگان خود در جنگ خواهد بود.

□ آیا درحال حاضر آمریکا با کردستان عراق همکاری می‌کند؟

○ ما با آمریکا صحبت کرده‌ایم و از اینکه برخی دخالتها صورت می‌گیرد دل خوشی نداریم. دخالت در عراق باید با حسن‌نیت همراه باشد، ما خود مخالف حضور خارجی‌ها در عراق هستیم و طبیعتاً در کردستان هم آن را نمی‌پسندیم.

□ ترکیه از این تصور که کردها ممکن است کرکوک نفت‌خیز را تصرف کرده و آن را پایتخت کردستان عراق اعلام کنند، واهمه دارد. آیا چنین نقشه‌ای دارید؟

○ کرکوک نمادی از ضعف عراق به عنوان یک کشور واحد است. همچنین این شهر نمادی از فقر و بدبختی مردم کردستان عراق است. برای اینکه صلح و آرامش در عراق جایگزین شود، بی‌عدالتی‌های کرکوک باید جبران شود. صدام هرچه مردم غیرعرب و یا کرد در کرکوک بود از این شهر اخراج کرد و آنها را آواره کرد. تمام کرکوکی‌های اصیل باید اجازه یابند تا به شهر خود بازگردند و خانه و کاشانه خود را دوباره به دست آورند. کرد، ترکمن، آشوری، کلدانی و ارمنی از آن جمله‌اند. کشتار قومی باید در کرکوک متوقف شود. بله کرکوک یک شهر کردی خواهد بود، اما تمام نژادها و اقوام دیگر می‌توانند در آن بسر برند و سرانجام جزئی از عراق خواهد بود.

□ کردها نسبت به گذشته سازش‌پذیرتر و صلح‌جوتر شده‌اند، اینطور نیست؟

○ ما در شرف آینده‌ای تازه و متفاوت برای عراق هستیم و باید مواضع خود را روشن کنیم و از آنجا که ما خود را جزئی از کشور عراق می‌دانیم باید یک نقش اصلی در شکل‌گیری آینده عراق ایفا کنیم. کردها به دنبال دردسر نیستند و برخلاف آنچه که گفته می‌شود کردها به دنبال یک اتحاد جهانی نیستند چرا که این امر امکان‌پذیر نیست. ما هم مانند بسیاری از اقوام دیگر در چند نقطه از جهان مردمانی داریم که خود را جزئی از کشور خود می‌دانند. در ایران کردها درمیان ایرانیان میهن‌پرست‌ترین ایرانیان و متعصب‌ترین ایرانی‌ها هستند و همین‌طور در سوریه،عراق و ترکیه. تنها پدیده‌ای که ما را همواره آزار داده است، تبعیض و بی‌انصافی است که بیشتر در عراق شاهد آن بوده‌ایم. اما ما باید مانند هر عراقی دیگر در بغداد حاضر باشیم و در دولت شرکت کنیم و خود در برابر تبعیض ایستادگی کنیم. ما دوست همه ملل هستیم و می‌خواهیم که ما را نیز دوست خود بدانند. ■

ستاره سیاه

دنزل واشنگتن بازیگر توانا و سیاهپوستی که سنت احاطه سفیدپوستان را بر هم زد

برگردان: بهروز بهرامی

سنت‌شکنی

پس از آنکه دنزل واشنگتن سال گذشته توانست جایزه اسکار بهترین بازیگر مرد را برای ایفای نقش یک پلیس فاسد در فیلم «روز تمرین» به دست آورد، همه منتقدان و دوستداران سینما به حضور یک استاد بازیگری و خلاقیت در جهان سینما، اذعان کردند.

دنزل واشنگتن در هنر و صنعتی که احاطه سفیدپوستان و تبعیض علیه استعدادهای دیگر بر همگان شناخته شده است، توانست تا خود را به عنوان سنت‌شکن مطرح کند و اکنون هم پس از ایفای نقش در بیش از ۳۰ فیلم و دریافت دو جایزه اسکار از میان پنج باری که برای دریافت این مجسمه طلایی نامزد شده بود، خود را به عنوان یکی از استادهای خلاقیت در بازیگری در جهان سینما تثبیت کرده است.

هدف دیگر

اما در نوجوانی و آغاز سالهای جوانی دنزل واشنگتن سینما را هدف قرار نداده بود. او که پسر یک کشیش سیاهپوست پروتستان است، استعداد عجیبی در موعظه از خود نشان می‌داد و به همین علت هم مادرش همیشه تصور می‌کرد که او پا جای پای پدرش می‌گذارد و به یک کشیش کلیسا تبدیل خواهد شد. مادرش همیشه دنزل را مورد خطاب قرار می‌داد و می‌گفت: «تو برای عده زیادی سخن خواهی گفت»، اما با توجه به راهی که بعدها دنزل برای خود انتخاب کرد، به نظر می‌رسد که پیش‌بینی مادرش درباره اینکه او برای عده بسیاری سخن خواهد گفت، صحیح بوده است، منتها با این فرق که او از طریق پرده سینما مردم را در سراسر جهان مورد خطاب قرار می‌دهد!

اولین کارگردانی

آخرین فیلمی که واشنگتن در آن به ایفای نقش پرداخته، اتفاقاً نخستین فیلمی است که او در کسوت کارگردان هم ظاهر شده است. این فیلم که «آنتوان فیشر» نام دارد، براساس یک داستان واقعی است و درواقع زندگینامه فیشر، یک سیاهپوست اهل کلیولند است. پدر او دو ماه پیش از تولدش کشته می‌شود و درنتیجه فیشر به یک یتیم‌خانه راه می‌یابد که در آن مورد آزار و اذیت گردانندگان یتیم‌خانه قرار می‌گیرد و برای انتقامجویی مرتکب جرم می‌شود و به زندان می‌افتد و از زندان که درواقع پایین‌ترین نقطه انسانیت در فیشر بود، تغییر جهت می‌دهد و از خشمی که در او انباشته شده بود، استفاده می‌کند و حرکت روبه جلو را که به انسانیت منجر می‌شود، آغاز می‌کند. این درحالی بود که تمامی شاخصه‌های زندگی به زیان او متمایل شده بودند. کارگردان و بازیگری دنزل واشنگتن در این فیلم بهانه‌ای شد تا یکی از خبرنگاران سینمایی مصاحبه‌ای خواندنی و صمیمی با او ترتیب دهد که ماحصل آن را در زیر می‌خوانید:

◁ خبرنگار: آنتوان فیشر درباره یک پسربچه سیاهپوست است که بسیار خشمگین است و در انتخاب میان راه خلاف و راه درست در زندگی، معلق است. آیا برهه‌ای از زندگی او، زندگی خودتان را برایتان تداعی نمی‌کند؟

○ دنزل واشنگتن: هیچ واقعه‌ای در زندگی من نمی‌تواند باآنچه برای آنتوان فیشر در زمان کودکی‌اش روی داد، برابری کند؛ اما با قاطعیت می‌توانم بگویم که من با خشونت کاملاً آشنا هستم و در زمان نوجوانی که پدر و مادرم از یکدیگر جدا شده بودند، من به یک انسان خشمگین و انتقامجو تبدیل شده بودم.

◁ شما در این فیلم علاوه بر کارگردانی، نقش یک روان‌شناس را هم بازی می‌کنید و از فیشر می‌خواهید تا خشمش را فرونشاند. آیا این خواسته‌ای است که می‌خواهید با نوجوانان امروزی مطرح کنید؟

○ بله، دقیقاً این هدفی است که به دنبالش بودم. هم‌اکنون بچه‌های عصبانی و خشمگین بسیاری در اجتماع داریم. آنها در دنیایی سخت و خشن بزرگ می‌شوند و اگر از هم‌اکنون مسوولانه عمل نکنیم، با مشکلات فراوانی روبرو خواهیم شد.

◁ این فیلم را برای چه کسانی ساخته‌اید؟

○ در ته دلم این فیلم را برای جوانها ساخته‌ام، برای کسانی که رنج بسیاری کشیده‌اند؛ کسانی که مورد اذیت و آزار قرار گرفته‌اند تا بدانند که می‌توانند از این همه نابسامانی به‌در آیند. خشونت اکنون در جامعه ما مشکل بزرگ به‌شمار می‌آید. هر جا نگاه می‌کنید می‌بینید که جوانها درحال واکنشهای انفجاری هستند. هرچه هست و هرگونه تبعیضی که وجود دارد، واقعی و ملموس است.

◁ به نظر می‌رسد که دارید مثل یک پدر صحبت می‌کنید!

> **... پسر یک کشیش سیاهپوست و پروتستان، دنزل واشنگتن پس از ایفای نقش در بیش از ۳۰ فیلم و دریافت دو جایزه اسکار از میان پنج بار نامزدی برای دریافت این مجسمه طلایی، خود را به عنوان یکی از استادان خلاقیت در بازیگری در جهان سینما تثبیت کرده است...**

○ همین‌طور است، من چهار فرزند دارم: جان ۱۸ ساله است، کاتیا ۱۵ سال دارد و دوقلوهایم مالکولم و الیویا یازده ساله‌اند. آنها بچه‌های یک نماینده کنگره نیستند که دغدغه‌ای نداشته باشند، من باید ابزاری فراهم کنم تا از بچه‌هایم در این اجتماع حمایت کنم.

◁ سال گذشته دو بازیگر سیاهپوست یعنی شما و هال جایزه اسکار بهترین بازیگر مرد و زن سال را تصاحب کردید. آیا این نشانه آغاز کاهش تبعیض نژادی و تعصب در جامعه می‌باشد؟

○ فکر می‌کنم آن شب که ما برنده شدیم، شب مهمی برای سیاهپوستان در آمریکا بود. بخصوص زنان سیاهپوست که به‌واقع هم در جامعه مورد تبعیض قرار می‌گیرند و هم از جانب همسر و خانواده‌های سیاهپوست خود تحقیر می‌شوند و آن شب، زن سیاهپوست هم نفس عمیقی کشید و احساس غرور کرد!

◁ راجع به دیگر فیلم‌های خود چه عقیده‌ای دارید؟

○ فیلم «افتخار» همه چیز را برایم آغاز کرد و ضمن بردن جایزه اسکار برای بهترین بازیگر نقش دوم یا نقش مکمل، مرا در نقشه سینما قرار داد **با فریاد آزادی، مردی به نام طوفان، مالکولم ایکس و روز تمرین** که اسکار بهترین بازیگر را برای آن به دست آوردم، از جمله کارهای قابل توجه من می‌باشند.

◁ برای آینده چه نقشه‌ای دارید؟

○ من ۴۷ سال دارم و ۱۹ سال است با همسرم **پالولتا** زندگی مشترکی دارم و از زندگی حرفه‌ای خودم نیز راضی‌ام و فقط از خدا می‌خواهم که این خوشبختی را برای من و فرزندانم همیشه حفظ کند. من وقتی در جوانی پدرم را از دست دادم، زجر بسیاری کشیدم و چیزی نمانده بود که به راه خلاف کشیده شوم؛ اما بخت با من یار بود و هرگز نمی‌خواهم که فرزندانم پس از من چنین تجربه‌ای داشته باشند و می‌کوشم تا آنها را به عنوان انسانهای واقعی به جامعه تحویل دهم. ■

روزگار ناسازگار... مردم ناسپاس

براساس سرگذشت «دادا رستم»
تهیه و تنظیم از: محسن [illegible]

یک توضیح:

«داستان زندگی» این شماره، روایتی است از زبان یکنفر. از زبان یک عزیز. یک دوست عزیز. یک دوست عزیز نادیده!

ناگفته نماند که این حقیر، هیچ «داستان زندگی»ای را، تا خودم بر صحت و سقم آن واقف نباشم و با آدمهای آن ماجرا - لااقل یکنفر از آن جمع، صحبت نکنم، تقدیم شما بزرگواران نخواهم کرد! پس چه اتفاقی افتاد که این یکبار [و فقط همین یکبار] سنت و ضابطه وضع شده از سوی خودم را نقض می‌کنم؟ این فقط برمی‌گردد به شناخت حقیر، از آن دوست عزیز نادیده!

قصه آشنایی‌ام با آن «نازنین نادیده» مفصل است. پس اقل و کوتاه شده آن را اینگونه عرض می‌کنم که: چیزی حدود یکسال قبل، در یکی از ماجراهایی که مربوط به «بچه‌های بهشت» بود، عزیزی با نام «علی»، که اهل یکی از شهرهای استان خراسان بود با حقیر تماس گرفت [نام شهر مذکور را می‌دانم اما نمی‌گویم!!] قصدش احسان برای بچه‌های پاک و معصوم «خانه بهشت» بود. در همان تماس نخست، چیزهایی را لابلای کلماتی که بیان می‌کرد حس کردم که بدجوری گرفتارم کرد: صداقتی ملموس، علو طبعی کم‌همتا، صمیمیتی بی‌نظیر و از همه مهمتر: شکسته نفسی افسانه‌ایش!

این علی‌جان ما، در طول این نزدیک به یکسال، دستکم ۱۰۰ ساعت مخاطب تلفنی من بوده است. اما همه آنچه من از او می‌دانم، همان چیزی است که شما می‌دانید: نامش «علی» است و فامیلش؟ شغلش؟ پیشه‌اش؟ و...؟ هیچکدام را نمی‌دانم. اما بر شدت دوستی و مودت من و علی، روزبه‌روز افزوده می‌شود! می‌دانید چرا؟ فقط به این دلیل که اولاً: هیچکدام «لاف» نمی‌زنیم. دوماً: هرگز هیچیک از حرفها و ادعاهایمان در این یکسال، «غیرحقیقت» از آب درنیامده است! وانگهی: «علی» هر بار تماس می‌گیرد درددل مرا می‌شنود و من نیز سنگ صبور اویم؛ پس خود بگویید: به شناسایی بیشتر چه حاجت است؟

و لذا اینگونه شد که هفته قبل، ساعت دو بعد از نیمه شب!!! پس از یکی - دو ساعت صحبت، «علی» که داشت طبق معمول از «زندگی» برایم می‌گفت [و خدا می‌داند که هربار با او از زندگی می‌گویم تا چند روز احساس بی‌نیازی می‌کنم] به عنوان مصداق یکی از گفته‌هایش، ماجرا و خاطره‌ای را که خود، شاهد و ناظرش بود برایم روایت کرد. تردید نداشتم و ندارم که عین حقیقت را می‌گفت [در واژه‌نامه‌های علی، دروغ تفسیر نشده است - و به الله قسم که من تاکنون از او جز حقیقت نشنیده‌ام] حرفهایش که درباره «دادا رستم» تمام شد، بی‌آنکه بگویمش، در ذهنم یک «داستان زندگی» جذاب و مبتنی بر حقیقت ترسیم شد. قصدم آن بود که در همان مکالمه تلفنی، مجوز نوشتن و چاپ این ماجرا را از «علی‌جان» بگیرم. اما یادم رفت [راستش را بخواهید از بس خودم پرحرفی کردم، یادم رفت] منتهی خیالی نیست. با خودم که «دودوتا چهارتا» کردم، به این نتیجه رسیدم. یا بهتر است بگویم: اینگونه تصور کردم که «علی‌جان» مرا آنقدر دوست دارد که اگر بدون اجازه از او، روایت «دادا رستم» را چاپ کنم، بر حقیر خرده نگیرد!

و حالا این شما و این هم حکایت تلخ و شیرین «دادارستم» که به روایت «علی‌آقا» تقدیمتان می‌شود.

قضیه برمی‌گردد به حدود ۱۰ سال قبل. آن روز برای انجام یکسری کارهای شغلی‌ام، به یکی از کارگاههای شهر رفته بودم. چند دقیقه‌ای داخل دفتر مدیر کارگاه نشسته و با مردی قدکوتاه و چاق که صاحب کارگاه بود، حرف زدیم. سپس همراه مدیر اجرایی آن کارگاه جهت بازدید از دستگاهها و توضیح برخی گفته‌هایش، داخل کارگاه شدیم و همانطور که قدم می‌زدیم، جلوی دستگاهها ایستاده و حرف می‌زدیم.

ساعت حوالی سه عصر بود و یکی، دو ساعتی تا تعطیلی کار مانده بود. کارگران پشت دستگاهها و سایر پرسنل نیز مشغول انجام کارهای خود بودند. همینطور که مشغول گپ و گفت بودیم، صدای فریاد بلند همان مرد قدکوتاه و چاق، یعنی صاحب و مالک کارگاه که بسوی انتهای کارگاه می‌رفت، در سالن پیچیده شد که:

- آهای رستم... آفتابه‌رو پرکن و بیار...

این درحالی بود که ظاهراً دستشویی این کارگاه که در قسمت انتهایی سالن قرار داشت، به هر دلیلی، فاقد آب بود و لذا، هر کس که می‌خواست به آنجا برود، باید ابتدا از بشکه‌ای که وسط سالن قرار داشت، ظرف را پر از آب می‌کرد و سپس راهی دستشویی می‌شد. و اما از آن‌جایی که بشکه آب، درست همان جایی قرار داشت که در آن لحظه آقای مالک کارگاه آنجا ایستاده بود [نام فرضی او را پرویز می‌گذاریم] کمی تعجب کردم! تعجب از این بابت که آقاپرویز در آن لحظه کافی بود دست دراز کند و آفتابه پر از آب را بردارد و راه بیفتد و برود و به گرفتاری‌اش برسد!! حالا چه دلیلی داشت که بجای انجام این حداقل کار و طبیعی‌ترین وظیفه - و بطور کلی انجام این کار - که یک امر بدیهی بود - راه سخت‌تر و دشوارتر را انتخاب و یکنفر را صدا کرد که تا او به دستشویی می‌رسد، آن یکنفر نیز «آفتابه» را برایش ببرد؟ دلیلش را نفهمیدم!

اما فقط یک پاسخ در ذهنم به‌وجود آمد؛ که آن شخص که قرار است برای او آب ببرد، احتمالاً کودکی چند ساله است و شاید هم آقای مدیر کارگاه - پرویز - با آن شخص که نامش «دادارستم» بود و قرار بود آفتابه را برای مالک کارگاه بیاورد! رفیق صمیمی بوده و این درخواستش نیز به نوعی یک شوخی دوستانه محسوب می‌شود!

پرویز را می‌شناختم. با او مراوده‌ای نداشتم. الان هم بیشتر به قصد گفتگو و عقد قرارداد با مدیر اجرایی کارگاه - که جوان تحصیلکرده‌ای بود - به اینجا آمده بودم. همانطور که گفتم پرویز را از یکی، دو دهه قبل می‌شناختم. او هرگز نتوانست - یا نخواست - که خودش را به عنوان «انسانی فوق‌العاده و خوب» به مردم آن شهر کوچک معرفی کند. اما لااقل در مورد من، بدی‌ای هم از او ندیده بودم!

در همین افکار بودم که ناگهان احساس کردم یک کوه از کنارم رد شد! مردی با حدود دو متر قد و حداقل ۱۳۰ کیلو وزن! به‌واقع یک کوه بود! چیزی شبیه قهرمانان سنگین وزن کشتی جهان!

با اینکه تنها یک نظر، این «انسان غول پیکر» را دیدم، اما برایم آشنا به نظر آمد. اما کجا؟ یادم نیامد! نمی‌دانستم به دلیل همان آشنایی احتمالی بود که مسیر او را تعقیب کردم یا به دلیل هیکل تنومندش؟ اما هرچه بود نگاهم به آن مرد بود که به حالت «نیمه دوان» به‌سوی بشکه آب رفت و مشغول پر کردن آفتابه شد. ذهنم کمی شلوغ شد و هنوز فکری نکرده بودم که بار دیگر صدای فریاد پرویز بلند شد - که این بار به دلیل حضورش در آن مکان سربسته!! صدایش پژواک و انعکاس بلندتری پیدا کرده بود - که فریاد زد:

- دادا رستم لعنتی... پس این آفتابه چی شد؟

صدای انفجار خنده کارگران و پرسنل کارگاه که بلند شد، پشتبندش صدای مردی به گوش رسید که غول پیکر بود و درحالی که آفتابه پر از آب را در دست داشت و می‌دوید و گفت:

- اومدم آقاپرویز... اومدم...

خشکم زد! بهت‌زده شدم! و متحیر؛ به دو دلیل. اول اینکه متوجه شدم این مرد غول پیکر دو متر قامت و ۱۳۰ کیلویی، همان «دادارستم» است که دارد آفتابه را برای پرویزخان می‌برد! و دوم آنکه، در همان لحظه بود که چهره دادارستم برایم تداعی شد!

او را می‌شناختم. خوب هم می‌شناختم! خوب...!

□

□

«دادارستم» را نه من، که خیلی از اهالی آن شهر کوچک - که همجوار این شهر بود - می‌شناختند. اولاً به دلیل قد و قامتش که معروف بود دوتا گاو پروار را با دو دست بغل می‌کند، دوم هم بخاطر حسن اخلاقش در حرفه و شغلی که داشت؛ «دادارستم» دامداری داشت. درآمد اصلی‌اش از گاوداری بود، اما برای آنکه کار مردم عادی را نیز راه بیندازد، گوسفند هم می‌فروخت. اما درآمدش از پروار کردن گوساله‌ها و گاو کردن آنها و فروششان به مشتری بود و چون خیلی هم آدم بالانصافی بود، خدا نیز روزبه‌روز روزی‌اش را افزون می‌کرد و لذا، صاحب یکی از بزرگترین گاوداریهای آن منطقه - و نه فقط آن شهر کوچک - شده بود. مردم دادارستم را نه فقط بخاطر انصاف و ارزان فروشی‌اش، بلکه به دلیل

روحیات جوانمردانه‌ای که داشت دوست داشتند. هیچ مشتری‌ای از نزد او دست خالی برنمی‌گشت. طرف هرقدر نیز پول کم داشت، رستم به او اعتماد می‌کرد و گوسفند یا گاو را می‌داد تا طرف بقیه‌اش را بعداً بیاورد!

لوطی‌گریهای «دادارستم» شهره شهر شده بود. حالا هر کس زندانی‌ای داشت و نیاز به پول داشت، راهی خانه «دادارستم» می‌شد. هر پدری که می‌خواست دختر عروس کند و پول برای تهیه جهیزیه او نداشت، می‌دانست که «دادارستم» او را ناامید از خانه‌اش برنمی‌گرداند! یکی از کارهای «دادارستم» را که خودم شاهد بودم و هرگز در همه عمر فراموش نخواهم کرد. کاری بود که انجامش فقط از کسی برمی‌آید که صاحب یک روح بزرگ و یک دل به وسعت دریا باشد!

آن روز همراه یکی از دوستانم که با او از تهران به این شهر آمده بودم ـ که شهر محل زندگی‌اش می‌باشد ـ به دیدار دادارستم رفتیم. آن دوستم که نامش فرامرز بود، مقداری سرمایه داشت و می‌خواست با آن مقدار پول، یک سرمایه‌گذاری کند. ظاهراً یکی از اقوامش که در کرج ساکن بود و یک گاوداری داشت، به فرامرز گفته بود: [اگر حتی بتوانی یک گاوداری کوچک با چند راس گاو هم بزنی، من کمکت می‌کنم] این حرف را فرامرز در تهران به من گفت و من نیز پیشنهاد کردم که سری به شهر ما بزند و به سراغ دادارستم برویم. چرا که گاوهای او هم سالم‌تر بود و هم ارزان‌تر. ضمن اینکه می‌دانستم «دادارستم» اگر مقداری از پول او نیز بماند، به اعتبار من قبول می‌کند. این بود که همراه فرامرز به این شهر آمدیم و رفتیم نزد رستم. همانطور که پیش‌بینی می‌کردم «دادارستم» بدون معطلی کار فرامرز را راه انداخت و درحالی که پول فرامرز شاید فقط برای پنج راس گاو کافی بود، اما رستم یازده گاو را بصورت شرایطی به او داد تا هر ماه مبلغی را به حسابش واریز کند [فرامرز سالها بعد و همین الان، تبدیل به یک دامدار ثروتمند و بانفوذ شده است و همیشه خود را مدیون رستم می‌داند] و اما موقعی که حرفهایمان با دادارستم تمام شد، او برای اینکه یک کامیون پیدا کند که گاوهای فرامرز را به تهران ببرد، به یکی از دوستانش تلفن زد. اما ظاهراً تلفن اشتباه افتاد و یک مرد ۴۰ ساله کارمند گوشی را برداشت [بازی قسمت را ببینید] وقتی دادارستم سراغ کامیون را گرفت، آن مرد کارمند که در آن روزها در اوج نیاز و اوج ناامیدی بود، با صدایی محزون می‌گوید: «من کامیونم کجا بود؟ من این روزها فقط دنبال یک قبر مجانی می‌گردم که بعد از مردنم، زن و بچه‌هام بدهکار نشوند». دادارستم وقتی حس کرد که آن مرد مقداری بدهکار است و آبرویش در خطر می‌باشد، بدون اینکه آن مرد کارمند را بشناسد، یا از پیشینه‌اش خبر داشته باشد، یا اصلاً او را ببیند، آن مبلغ را [که به پول امروز حدود یک میلیون تومان می‌شد] به حساب او واریز کرد. مرد کارمند که به قول خودش فکر می‌کرد این چیزها را در خواب می‌بیند، حدود یکسال و نیم بعد که دست و بالش باز شد توانست پول را برگرداند؛ اما نکته جالب این بود که «دادارستم» برای اینکه آن مرد خجالت نکشد، هرگز و تا امروز نیز، خود را به او نشناسانده است!

دادارستم از این کارها خیلی می‌کرد و تا جایی که من می‌دانم، خیلی از تجار و کسبه کوچک و بزرگ منطقه را بعد از ورشکستگی، از خاکستر شدن نجات داد. یکی از شاهکارهای او که مثل توپ در منطقه پیچید، همان ده سال قبل رخ داد: یکی از کارخانه‌داران بزرگ شهر، در یک برهه که دلار در کشور دچار سقوط ناگهانی شد، چنان در هجوم طلبکاران قرار گرفت که چاره‌ای جز زندان رفتن ندید. بیچاره زن و فرزندان آن کارخانه‌دار که کاری جز اشک ریختن و گریستن نداشتند، پس از عمری در رفاه زندگی کردن، کارشان به چادرنشینی در حاشیه شهر رسیده بود. و اینجا بود که «دادارستم» دوباره پا جلو گذاشت و بعد از اینکه زن و فرزندان او را در یک خانه اجاره‌ای سکنی داد، تمام بدهی آن کارخانه‌دار را پرداخت و او را آزاد کرد و سرمایه‌ای نیز دراختیارش قرار داد تا دوباره فعالیتش را شروع کند. حالا دست دادارستم خوب بود یا آن مرد این مرتبه چم و خم کار را یاد گرفته بود، هرچه بود، آن کارخانه‌دار زمین خورده بار دیگر سرپا شد و بدهی «دادارستم» را نیز پرداخت و... دوباره روز از نو و روزی از نو، و بار دیگر آن کارخانه‌دار شد جزو صنعتگران ثروتمند و افراد پولدار شهر!

آن روز نیز که آن کارخانه‌دار برای قدردانی و تشکر از «دادارستم» به سراغ او رفته بود فراموش نمی‌کنم. آن مرد درحالی که علناً و پیش روی مردم زندگی خود و زندگی زن و فرزندانش را مدیون «دادارستم» می‌دانست، همچنین در حضور دیگران و با صدای بلند اعلام کرد:

ـ دادارستم، تو زندگی دوباره به من دادی... منم نمی‌دانم چطوری و با چه زبانی از شما تشکر کنم... زن و بچه‌های من هر شب و هر روز، موقع نماز دست به درگاه پروردگار بلند کرده و از صمیم قلب برای تو دعا می‌کنند... من فعلاً کاری غیر از دعا کردن نمی‌توانم برای شما بکنم، اما فقط یک آرزو دارم، اول اینکه هرگز و هیچوقت به سرنوشت تلخی که من دچار شدم دچار نشی ـ که ان‌شاءالله هرگز دچار نخواهی شد ـ و اما اگر خدای ناکرده، روزی قسمت این بود که دچار مشکل بشی، از خدا می‌خوام که اگر شده یکروز و یکساعت به پایان زندگی من مانده باشد، پروردگار اجازه بده آن شخص که می‌تونه گره‌ای از مشکلت باز کنه من باشم! من هیچ آرزویی جز این ندارم «دادارستم» که اگر یکروز هم به پایان عمرم باقیست، بتوانم این لطف و محبت و معرفت و لوطی‌گری تورو جبران کنم... تنها آرزوی من همین است و بس!

آن روز آن مرد کارخانه‌دار چنان زیبا و چنان صادقانه از محبت‌های دادارستم قدردانی کرد که نه‌تنها مردم نیز لذت بردند، بلکه رفتار او باعث شد که دادارستم بیش از پیش به این احسانهایش ادامه دهد.

ناگفته نماند که «دادارستم» یک ثروت افسانه‌ای نداشت، اما همان مقدار را هم که داشت، بجای آن که در بانک بسپارد یا برج بسازد یا مغازه بخرد و یا اجناسی را احتکار کند، بجای این کارها، پولش را جهت حل مشکل خلق‌الله خرج می‌کرد

و اما حدود پنج سال قبل، دادارستم یکمرتبه زمین خورد! قصه ورشکست شدن و خاکسترنشینی دادارستم خیلی تلخ و عبرت‌آموز بود که من همان شب، پس از تعطیل شدن کارگاه که به سراغ او رفتم از زبانش شنیدم، اما اولین حرفی که دادارستم آن روز به من گفت این بود: «علی‌آقا... پرویزخان‌رو شناختی؟»

من اگرچه پرویز خان را به عنوان یک همشهری قدیمی می‌شناختم، اما منظور «دادارستم» را نفهمیدم! اما دادارستم خندید و گفت: «پرویزخان همان مردیه که ده سال قبل، خودت هم می‌دونی همان روزی که با دوستت، آقا فرامرز، برای خریدن گاو آمده بودی به گاوداری من، با یک تلفن اشتباه باهاش آشنا شدم و موقعی که فهمیدم خیلی بدبخته، بهش کمک کردم! پرویزخان با همان پولی که من بهش دادم صاحب این کارگاه شده و حالا جلوی این همه آدم به من دستور میده آفتابه‌رو براش ببرم!

حرف دادارستم گیجم کرد. باورم نمی‌شد که پرویزخان، همان مرد باشد که زندگی‌اش را مدیون دادارستم است! اما حرفهای بعدی دادارستم که آن شب برایم گفت، آنقدر عجیب بود که همه آن حرفها گیجم کرد!

ادامه و پایان زندگینامه در شماره بعد!

«هان ای دل عبرت بین ...»

چاپ و انتشار این سلسله مطالب به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن نیست.

این هفته: زندان قصر

تهیه: مجید شادمان نژاد

تنظیم و نگارش: سیده فریبا زواره‌ای

با تشکر از همکاری: قوه قضاییه، مدیریت محترم ندامتگاههای اوین و قصر، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

اندر پیچ و خم یک پرونده

مدتها بود که به اندرزگاه هفت - یا بند مالی - نرفته بودم، آن روز تصمیم گرفتم تمام وقتم را به آن قسمت اختصاص دهم.

خوشبختانه سر موقع رسیدم و کارهای مقدماتی هم به سرعت انجام شد و راس ساعت وارد بند مالی شدم، اما متاسفانه برخلاف معمول جای مناسبی برای مصاحبه پیدا نکردم، چرا که داخل دفتر بند، بسیار شلوغ بود. اتاقی هم که برای کارهای فرهنگی درنظر گرفته شده بود، در قسمتی قرار داشت که تردد افراد و در نتیجه سروصدا خیلی زیاد بود. هوای بیرون اندرزگاه هم سرد بود، مردد بودم که کدام قسمت را برای انجام مصاحبه انتخاب کنم، که یکی از مسوولان اندرزگاه پیشنهاد کرد در قسمت آموزشی که هم خلوت بود و هم تردد کمتری داشت، مصاحبه‌هایم را انجام دهم. پیشنهاد خوبی بود. بلافاصله به آن قسمت رفته و اولین مصاحبه‌ام را آغاز کردم.

ساعت حدود دوازده و بیست و پنج دقیقه سومین مصاحبه‌ام را با مردی میانسال، اما سرحال و قبراق شروع کردم. مرد صورتی اصلاح شده و تمیز داشت، با موهایی جوگندمی و کم‌پشت. درشت اندام و چهارشانه بود، لباس یکدست زندان به تن داشت. خیلی زود صحبت را آغاز کرد. گویا خیلی حرف برای گرفتن داشت چرا که حتی بدون سؤال و فقط پس از معرفی خودش گفت:

○○○

- سرهنگ بازنشسته نیروی انتظامی هستم. پنجاه و هفت سال دارم. متاهل و دارای پنج فرزند هستم. دو پسر و سه دختر.

و درحال حاضر به جرم کلاهبرداری در فروش اعیان و حقوق زراعتی قطعه زمینی که از طریق مزایده دادگستری خریدم، محکوم به تحمل حبس شدم.

ماجرا به این شکل بود که صاحب قطعه زمینی در سعادت‌آباد تهران، بنابه دلایلی دچار مشکل قضایی شد و حدود هزار نفر از او شاکی شدند. برای جلوگیری از حیف و میل حقوق شکات، به دستور معاونت وقت دادگستری استان تهران، او را به دادگاه آوردند و ملکی را با حقوق زارعانه و اعیانی که با صلح‌نامه و قولنامه عادی خریداری شده بود، پس از استعلام از اداره ثبت اسناد و املاک و احراز مالکیت، به سه نفر فروختند، که آنها نیز فرمهای ماده ۱۴۸ را پر کرده و اداره ثبت اسناد و املاک هم تاییدکرده و فرمها به خریداران احاله شده بود. پس از معامله آنها، پرونده مذکور از شعبه دادگاه به مجتمع کارکنان دولت ارجاع شد و معاونت مجتمع درپی مکاتبه با اداره ثبت اسناد و املاک، اعلام کرد که قطعه زمین مذکور در دادگاه مورد اشاره به افراد فوق فروخته شده و صدور سند به نام خریداران بلامانع است.

پس از انجام موارد فوق، من که خود قبلاً در آن زمینها از یک متهم سهم داشتم، برای اینکه مشکلم حل شود، تمام آن زمینها را از آن سه نفر خریدم. البته زمینها به دو قیمت متفاوت به بنده فروخته شد.

یک قطعه به مبلغ سیصد و چهل و هفت میلیون و پانصد هزار تومان و یک قطعه هم به مبلغ حدود هشتصد میلیون تومان که مجموعاً حدود یک میلیارد و صد و چهل میلیون تومان شد که طبق اسناد موجود ارزیابی و تسویه‌حساب انجام شد. معامله بین ما، در تاریخ ۷۷/۱/۳۰ انجام شد. حدود دو ماه بعد، من شش قطعه سیصد متری از آن زمین را به صورت مشاع، به چند نفر از آشنایان فروختم. که البته بابت آنهم پول آنچنانی نگرفتم و حدود بیست و هفت میلیون و نیم به حساب من، و به حساب خودشان سی و چهار میلیون و نیم به من پول دادند، درحالی که هر قطعه سیصد متری از آن زمین برای من حدود یازده میلیون و چهارصد هزار تومان تمام شده بود و من از هرکدام آنها به ترتیب سه میلیون و دو میلیون و نیم و پنج میلیون گرفتم، یعنی حتی از اصل مال هم هنوز طلبکارم. به هرحال بعد از فروش زمین برای تضمین پول آنها تا انجام معامله نهایی، یک چک پنجاه میلیونی به آنها دادم.

بعد از انجام معامله، علی‌رغم آنکه هنگام خرید از آن سه نفر، یک نفر کارشناس رسمی از طرف دادگاه به محل آمد و حدود چهارگانه زمین را تعیین کرد و پس از آن نقشه یک‌دوهزارم آن را مهر زد و تحویل من داد، سازمان زمین شهری با ادعای اینکه زمین مذکور موات است، آن را تصرف کرد. من اما زمانی متوجه موضوع شدم که برای انجام کارهای ثبتی یک معامله، به دادگاه رفته و نامه‌ای تهیه و برای اداره ثبت اسناد و املاک بردم، در آنجا به من گفتند که پلاک ثبتی مذکور تماماً به وسیله سازمان زمین شهری مصادره شده و موات است. به دنبال اطلاع از این موضوع به دادگاهی که زمین را از آنجا خریده بودم مراجعه کردم و تمام آنچه را که اتفاق افتاده بود، کتباً اعلام کرده و دادخواست جداگانه‌ای را هم در شعبه دیگری تنظیم و تقدیم کردم.

مدتی از این موضوع نگذشته و پرونده به جریان نیفتاده بود که خریداران متوجه موضوع شدند و ابتدا چک پنجاه میلیونی مرا به اجرا گذاشتند. و من به خاطر آن چک، حدود یازده ماه در همین زندان، تحمل حبس می‌کردم، تا بالاخره توانستم از زندان آزاد شوم.

اما خریداران که مشکلشان هنوز حل نشده بود، یک بار دیگر از من شاکی شده که بنده حقوق زارعانه و اعیانی را با کلاهبرداری به آنها فروخته‌ام. درحالی که من وقتی ملک را فروختم از معاونت مجتمع کارکنان دولت و ریاست اجرای احکام، تاییدیه گرفتم مبنی بر اینکه ملک توسط دادگستری به سه نفر فروخته و سپس از طریق آنها به بنده فروخته شده است. اما با این‌حال چون خریداران به حق قانونی خود نرسیده بودند، مرا به عنوان کلاهبردار می‌شناختند و من اولاً برای گرفتن حقوق خودم و نیز برای بازگرداندن حق خریداران به تکاپو افتادم.

برای اثبات این موارد، اسنادی را که داشتم از جمله صورتجلسه دادگاه مبنی بر انجام معامله بین من و آن سه نفر در دادگاه، صورتجلسه کارشناس رسمی دادگستری که هنگام خرید بنده حدود چهارگانه زمین را تعیین و پس از آن نقشه یک‌دوهزارم آن را تهیه کرد و ممهور و تحویل بنده نمود، مکاتبات و استعلامات میان دادگاه و مجتمع قضایی کارکنان دولت و حتی پرونده‌ای که در دادگاه شعبه چهار شهرستان تهران سابق در سال ۱۳۳۴ در مورد این زمین تشکیل شده و در آن اختلاف میان کشاورز و مالک مورد حل و فصل قرار گرفته و اثبات شده که زمین زراعی بوده و موات نیست را به دادگاه ارائه نمودم. با این حال چون حقوق زارعانه و اعیانی کلیه املاک در پرونده‌های ثبتی منعکس نمی‌شود و قانون ثبت اسناد و املاک کشور ما، تعریفی برای حقوق زارعانه که مستلزم تنظیم سند جداگانه باشد، ندارد، عرفاً حقوق زارعانه یک‌سوم هر عرصه را درنظر گرفته‌اند که در هنگام خرید این قطعه زمین از دویست و نود و دو هزار و پانصد متر، نود و هفت هزار و پانصد متر آن حقوق زارعانه بوده است و بقیه به عنوان عرصه و اعیان به بنده فروخته شده که مدارک آن در امور اراضی و اصلاحات ارضی وجود دارد. ضمن آنکه قانون اصلاحات ارضی بعد از انقلاب به تصویب شورای انقلاب و مجلس شورای اسلامی هم رسیده است.

با ارائه این مدارک، دادگاه اعلام کرد که ابتدا باید اصالت مدارک و معاملات تایید شود و بعد به استناد مدارکی که از امور اراضی باید تهیه کرد، ثابت شود که زمین موات نبوده و بعد از تایید این موضوع زمین

آیا اگر دو سال بعد از مرگم بی‌گناهی بنده به اثبات برسد، برای من و خانواده‌ام ثمری خواهد داشت؟!

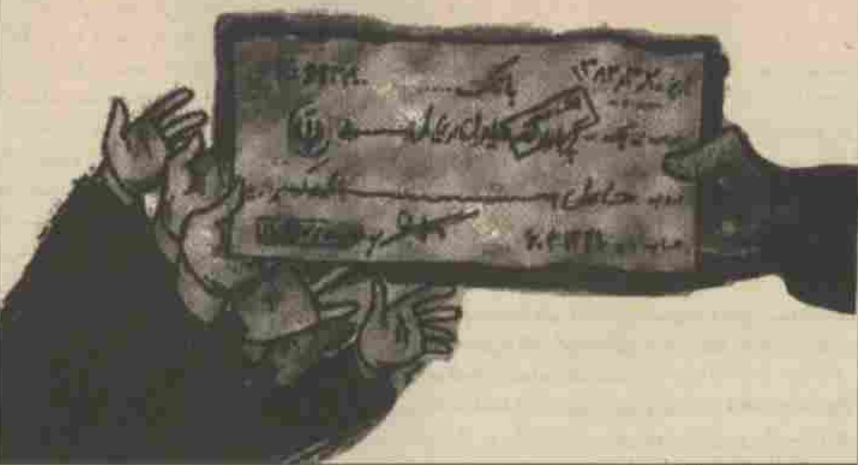

شهری ملزم به بازگرداندن زمین به بنده و درنهایت رفع اتهام از من خواهد شد.

علی‌رغم ارائه مدارک و مستندات، دادگاه آنها را نپذیرفت، حتی واخواهی بنده هم مورد قبول واقع نشد، درصورتی که تمامی مدارک ارائه شده به دادگاه بر روی اوراق آرم‌دار قوه قضاییه است و امکان جعل آنها وجود ندارد، ضمن آنکه حتی اگر این احتمال وجود داشت، باید این مدارک مورد کارشناسی قرار می‌گرفت، اما متاسفانه هیچ‌کدام از این موارد مدنظر قرار داده نشد و حتی لایحه اعتراضیه بنده برای دادگاه تجدیدنظر حدود چهار ماه است که راکد مانده و دادگاه به بهانه آنکه بند دوم ابلاغیه شکات ابلاغ نشده، آن را نگه داشته است. در صورتی که باید ظرف ۲۰ روز، پرونده به دادگاه تجدیدنظر ارائه می‌شد. درحالی که اگر دادگاه محترم توجهی به مدارک قانونی بنده می‌نمود، طبق یک رأی وحدت رویه، می‌توانست همان اسناد و مدارک را از من قبول کند که متأسفانه این کار را نکردند.

من بعد از پیش آمدن این مشکل به شاکیان پیشنهاد دادم که شما هم می‌توانید مدعی شوید و در کنار من برای گرفتن زمین، از سازمان زمین شهری اقدام کنید، اما آنها راحت‌ترین راه، یعنی شکایت از بنده را انتخاب کردند. حتی سازمان زمین شهری اعلام کرده که اگر دادگاه رأی به موات نبودن زمین بدهد، و امور اراضی ثابت کند که این اراضی موات نیست، آنها ملک را برمی‌گردانند، طبعاً اقدامات بنده هم در همین زمینه بوده است اما چون دعاوی حقوقی معمولاً طولانی می‌شوند، نمی‌توان امید داشت که به‌زودی مشکل من حل شود. البته قاضی پرونده این امکان را به من داد تا با سپردن وثیقه تا صدور حکم نهایی آزاد باشم اما مبلغ وثیقه دو برابر مبلغ مورد مطالبه شکات یعنی ۷۰ میلیون تومان است که من در تهران چنین سندی ندارم و سندی هم که متعلق به اصفهان است، مشکل دارد، بنابراین مجبورم تا حل شدن مشکل زمین و نهایتاً رضایت شکات در زندان بمانم.

من الان برای ۳۴ میلیون تومان اینجا هستم درحالی که اگر زمین شهری زمین را برگرداند، آن زمین بالغ بر ۱۲ میلیارد تومان ارزش دارد و بسیاری از مشکلات مرا حل می‌کند. ضمن آنکه شکات هم به حقشان می‌رسند.

امروز دقیقاً ۳۶۸ روز است که من برای بار دوم به خاطر این زمین در زندان هستم، درحالی که اگر در این پرونده دقت لازم و کافی می‌شد و جرم کلاهبرداری در نظام حقوقی و کیفری قوه قضاییه تعریف کامل و جامعی داشت، من مشمول مجازات کیفری نمی‌شدم. حتی امکان رسیدگی به هر دو پرونده در یک شعبه بود، که در این صورت قطعاً قاضی با مشاهده مدارک معتبر و مستدل و مستند اینجانب که تماماً بر روی برگه‌های آرم‌دار قوه قضاییه و با تأیید مراجع معتبر تهیه گردیده، حقانیت بنده را می‌پذیرفت. ضمن آنکه من هم ملک را از اصل مالکیت نفروختم، بلکه صرف آنکه از سازمان ثبت اسناد و املاک استعلام شده و آنها اعلام کردند که زمین به نام شخص ثالثی هست، باعث شده که من اینجا بمانم. درحالی که من همه این مسائل را در دادنامه‌ام توضیح دادم، خصوصاً آنکه مقامات قضایی از ابتدا بر این معاملات ناظر بودند و آخرین معامله‌ای که بین من و شکات صورت گرفت هم مورد تأیید آنها قرار گرفت و معاونت مجتمع کارکنان دولت نیز طی نامه‌ای به سازمان ثبت شمیران صدور سند را بلامانع دانست.

من به هیچ‌وجه از تصرف زمین شهری مطلع نبودم وگرنه اصلاً این ملک را نمی‌خریدم، ضمن آنکه وقتی مقام قضایی معامله‌ای را مورد تأیید قرار می‌دهد، چرا من باید شک کنم؟ ضمن آنکه طبق ماده ۲۲۹ قانون آیین دادرسی مدنی اگر براثر یک حادثه غیرمترقبه مثل همین مورد که خارج از اراده و اختیار بنده بوده، ملک تصرف شود، و تصرفش هم بجا نباشد، مسوولیت آن به عهده فروشنده نیست، چون در اراده و اختیار او نبوده، حتی اگر سند به نام فرد باشد و مقامی مثل زمین شهری، ستاد اجرایی، شهرداری و یا هر مقامی این کار را بکند، خلاف است.

اما در مورد این زمین معاونت مجتمع قضایی کارکنان دولت طی نامه‌ای به زمین شهری اعلام کرد که طبق قانون اراضی شهری مصوبه سال ۶۰ زمینی که دارای اعیانی باشد، موات نیست و تصرف آن توسط شما اشتباه بوده، اما زمین شهری همچنان زمین را در تصرف دارد.

البته من مطمئن هستم پس از تأیید اصالت مدارک بنده و تأیید معاملات بنده به استناد مدارکی که از امور اراضی خواهم آورد، سازمان زمین شهری ملزم به بازگرداندن زمین خواهد بود و اتهام از بنده رفع خواهد شد. اما تا کی؟ من تا چه زمانی باید در زندان باشم. چه مقامی پاسخگوی نامه‌های متعدد من به حفاظت اطلاعات، بازرسی، دفتر نظارت و پیگیری و ریاست محترم مجتمع و حتی دبیرخانه قوه قضاییه خواهد بود؟ آیا اگر دو سال بعد از مرگم بی‌گناهی بنده به اثبات برسد، برای من و خانواده‌ام ثمری خواهد داشت؟!

■

○ در پرانتز:

(صحبت‌های مرد که به پایان رسید، ناخودآگاه به یاد پرونده حقوقی پدر مرحومم افتادم که حتی چند سال پس از فوتش هم، هنوز به نتیجه نرسیده است و حدود ده سال است که در پیچ و خم کاغذبازی بیهوده و بی‌نتیجه میان اتاقهای متعدد دادگستری در گردش است! و سؤال بی‌پاسخی را در ذهن من برجای نهاده که چرا مراجع قضایی رسیدگی‌کننده به پرونده‌های حقوقی، زمان رسیدگی به این نوع جرایم را تا این حد کشدار و مراحل آن را خسته‌کننده و پر دست‌انداز می‌نمایند در صورتی که اصولاً چنین پرونده‌هایی با تکمیل مدارک و ضمایم و اسناد مربوطه و نیز علم قاضی به سهولت قابل رسیدگی و اعلام نتیجه است.

اما متاسفانه وقتی مشمول زمان می‌گردد. علاوه بر آنکه شاکی را نسبت به دادگستری کشور بدبین می‌نماید ناخودآگاه این نکته را به ذهن متبادر می‌کند که ای کاش از ابتدا اصلاً شکایتی نمی‌کرد و خود برای گرفتن حقش اقدام می‌کرد!

انباشته شدن این گونه پرونده‌ها در شعبات متعدد دادگستری، فقط تعداد پرونده‌های در جریان و باز را افزایش می‌دهد و طبعاً مراجعه‌کنندگان به این مرکز را زیادتر از تعداد معمول نشان می‌دهد و آمار غیرواقعی و مشکوکی را از شمار پرونده‌ها و مراجعه‌کنندگان نشان می‌دهد که باعث نتیجه‌گیریهای غلط خواهد شد. اما اگر هر پرونده در حداقل زمان موجود و با کمترین بوروکراسی مورد بررسی قرار گیرد، قطعاً به خلوت‌تر شدن مراجعه قضایی و آرامش عمومی حاکم، کمک خواهد کرد.)

یک جشن عروسی

۱۱۵

براساس خاطرات سرهنگ بازنشسته: فروزش

آن روز دکتر فرامرزی به کلانتری آمد و تمام همکاران را جمع کرد و سینه‌ای صاف نمود و گفت:

- پرسنل محترم کلانتری، از آن جایی که خودتان بهتر می‌دانید که من، زندگی پسرم و زندگی مالی خودم را مدیون شما هستم، به همین دلیل و جهت قدرشناسی از زحمات شما دوستان، همه آقایان را همراه با خانواده‌شان به جشن عروسی دختر بزرگم که پنجشنبه برگزار میشه دعوت می‌کنم!

بچه‌ها دست زدند و به شوخی هلهله سردادند و دکتر ادامه داد:

- افسران محترم و درجه‌داران گرامی، با توجه به اینکه امروز تازه یکشنبه است و پنج روز تا مراسم عروسی فرصت داریم، من مخصوصاً زودتر از موعد کارت دعوت را برایتان آوردم که هیچکس بهانه نیاره، پس پنجشنبه در باغی که آدرسشو توی کارت نوشتم، منتظر تشریف‌فرمایی قدوم مبارکتان هستم!

دکتر چنان «لفظ قلم» صحبت می‌کرد که همه سکوت کرده بودند و فقط گوش می‌کردند تا سرانجام سروان صادقی گفت:

- جناب دکتر فرامرزی، اولاً که اگر کاری از سوی پرسنل این کلانتری انجام شده، فقط انجام وظیفه آنها بوده، ثانیاً ما از حُسن نیت جنابعالی سپاسگزاریم که اجازه می‌دهید پرسنل کلانتری در جشن شادی خانوادگی شما شریک باشند.

سروان که ظاهراً بدجوری تحت تاثیر جوّ کلمات دکتر قرار گرفته بود و دوست داشت مانند حرفهای فرامرزی حرف بزند، همچنان داشت می‌گفت، که محسن به آرامی سر در گوش استوار کریمی گذاشت و گفت: «ماشاءالله جناب سروان هم خوب بلده شبیه سناتورها حرف بزنه‌ها استوار نه؟!» اما استوار مثل خیلی از اوقات زد توی ذوق محسن که: «چیه، یکنفر هم که می‌تونه با کلاس برخورد کنه، تو کم میاری؟»

محسن که شاکی شده بود جواب داد: «ببخشین آقای‌های کلاس» بگو و مگو و کُرکُری‌شان داشت بالا می‌گرفت که با یک سرفه مصنوعی و یک چشم غره جدی به هر دویشان فهماندم که هیس!

سروان صادقی ادامه داد: «و اما جناب آقای دکتر فرامرزی، متاسفانه همای سعادت و مرغ نیکبختی، بر سر شانه‌های فروافتاده تمام پرسنل این آمادگاه نخواهد نشست که همگی بتوانیم در جشن مهربانی دو پرنده خوشبخت حضور یابیم، چراکه حضور در این مجموعه... حرفهای «لفظ قلم» سروان کم‌کم حوصله همه را سر برد، مخصوصاً دکتر - که اصلاً از این حرفها چیزی سردرنمی‌آورد - این بود که مجبور به مداخله شدم و حرف سروان را قطع کردم:

- صادقی عزیز، سروان گرامی، قربان آن سعدی و حافظ برم که یک رگ از ارث خود را نصیب تو ساختند. اما بهتر نیست منظورت رو رک و راست و راحت بگی؟ که دکتر جان، متاسفانه به خاطر اینکه کلانتری نباید خالی بمونه، احتمالاً سه، چهار نفر بیشتر نمی‌تونیم به جشن شما بیایم! والسلام؛ بهتر نشد جناب سروان؟

خود سروان صادقی اول از همه خندید و پشتبند او!

* *

کار بالاخره به قرعه‌کشی رسید؛ البته که علی‌رغم میل و با مخالفت من، همه پرسنل موافق بودند که من از قرعه‌کشی معاف باشم، زیرا می‌گفتند که دکتر فرامرزی فقط به خاطر من، بقیه را دعوت کرده!

اصلاً دلم نمی‌خواست تبعیض در موردم باشد، اما حریف آنها نشدم! لذا برای سه نفر بعدی قرعه‌کشی شد؛ استوار کریمی اولین اسمی بود که از داخل قندان - به جای گردونه - درآمد، نفر دوم گروهبان پورهمت بود و حالا فقط یک نفر مانده بود که آن هم به اسم «استوار دوم» قربانی درآمد، اما وقتی قربانی که بچه شهرستان بود و به تهران مامور شده بود و هنوز زن و بچه‌هایش نیامده بودند، گفت که: من بدون زن و بچه‌هام جایی نمیرم»، دوباره غلغله بپا شد، بعضی‌ها می‌گفتند باز هم قرعه‌کشی شود، اما نتیجه آن شد که قربانی از حق خودش برای انتخاب نفر چهارم استفاده کند! به همین دلیل بازار پیشنهادها به او گرم شد.

- قربانی دو تا پنجشنبه جات نگهبانی می‌دم...

- قربانی، ناهار شنبه و یکشنبه مهمان من هستی، نوبتت رو به من بده!

و... گفتگو بالا گرفته بود که قربانی سرانجام رای خودش را صادر کرد:

- نخیر، من نوبتم رو میدم به آقامحسن، این بنده خدا تا الان لااقل ده بار وقتی من نیاز داشتم ماشینش رو داده به من، اکثراً صبحها هم مسیر رو طوری انتخاب می‌کنه که من هم با ایشون به کلانتری بیام... این بی‌معرفتیه که حالا وقتی کاری از دستم برمیاد، یادم بره که محسن چه کارهایی برای من کرده!

- آی قربون هر چی همکار باوفا!

محسن این را گفت و خندید و بقیه دندان‌غروچه کردند و بحث تمام شد!

ooo

همه با پیشنهاد افسانه - زن محسن - موافقت کردیم؛ که بچه‌های هر چهار خانواده، شب عروسی با یک بزرگتر [که قرعه به نام پسر من افتاد] به شهربازی بروند تا هم بزرگترها راحت باشند و هم اینکه در حق بچه‌ها ظلم نشود! به این ترتیب دو تا بچه‌استوار همراه با ۲ فرزند پورهمت و یک پسر پنج ساله محسن [که مانند پدرش تخس بود] همراه با پسر و دختر من راهی شهربازی شدند.

ساعت نزدیک چهار بعدازظهر بود که به محل عروسی رسیدیم؛ یک باغ بزرگ و با صفا در کرج، ظاهراً باغ متعلق به خود دکتر فرامرزی بود و تابستانها را با خانواده‌اش آنجا می‌گذراندند.

اولین کسی که به استقبال آمد، فرخ بود، پسر دکتر فرامرزی که حالا در نوزده سالگی، خیلی بزرگتر از ۱۶ سالگی خود نشان می‌داد. سه سال قبل بود که چند آدم‌ربا فرخ را دزدیده و برای تحویل دادنش از دکتر باج خواهی کرده بودند. آن روز و در عرض آن چند ساعت که فرصت داشتیم، ما با چند سؤال از فرح، خواهر فرخ - که امشب مراسم عروسی‌اش بود - فهمیدیم که آدم‌رباها احتمالاً دوستان جدید فرخ هستند! و طی یک عملیات پلیسی، آنها را همراه با فرخ، در زیرزمین کارگاه پدر یکی از ۳ نفری که دوست فرخ بودند و او را ربوده بودند، پیدا کردیم. از آن روز تا الان فرخ خیلی فرق کرده بود؛ عاقل شده بود و مثل پدرش بسیار قدرشناس بود.

فرخ جای ما را جلوی سالن، نزدیکترین میز به جایگاه عروس و داماد تعیین کرد، چند دقیقه‌ای اجازه گرفت و رفت و یکسری کارهای واجب را انجام داد و بعد که برگشت، گفت نیم ساعتی در خدمتتان هستم. کمی حال و احوال که کردیم، اولین سؤال را خانم‌ها مطرح کردند؛ سؤالی که برای دانستنش جان به لب شده بودند.

- آقا فرخ، فرح‌جون از کجا با آقا داماد آشنا شد؟ آمدند خواستگاری؟

فرخ خندید و گفت:

- نخیر، یعنی ابتدا نه، قضیه اینطوری بود که حدود چهار ماه قبل، یک شب که من و پدر تهران نبودیم و برای دیدن مادربزرگ و پدربزرگ به همدان رفته بودیم، فرح هم با مادر به منزل «خاله ثریا» میرن، شب تا دیروقت آنجا می‌مانند و حوالی ۱۰ شب سوار ماشین «داتسون» فرح [که پدر تازگی‌ها براش خریده بود] شده و راهی خونه میشن. اما وسط راه ماشین دچار مشکل میشه و فرح هم که بلد نبوده، مستاصل کنار خیابان ایستاده بود که یک جوان فوق‌العاده با شخصیت و خوش تیپ و خوش قیافه با یک بنز آخرین مدل از راه می‌رسه و وقتی که می‌بینه - به قول خودش - دو تا خانم گرفتار شدند، ابتدا پیشنهاد میده که فرح سوار ماشین بنز اون جوان بشه و مادر رو برسونه، اما چون فرح نمی‌پذیره، خود اون جوان - اسمش بیژن است - دست به کار میشه و با مقداری طناب، داتسون رو بوکسل می‌کنه و با همان بنز به خانه می‌رسونه. همان موقع مامان با اصرار زیاد از بیژن می‌خواد که یا شماره تلفنش رو بده یا اون به ما تلفن بزنه تا نسبت به کار او قدرشناسی کنیم، که بیژن می‌پذیره و چند روز بعد تلفن زد و پدر از او دعوت کرد و به خانه آمد. بیژن گفت که تمام خانواده‌اش در خارج هستند و او هم قصد داره به اروپا بره، اما هنوز کمی کارهای تجارتی ناتمام داره! از آن به بعد رفت و آمدهای بیژن به خونه ما ادامه پیدا کرد و کم‌کم فرح نسبت به او علاقمند شد و... تا بالاخره یک روز بیژن با دو تا عمه‌هاش و یکی از دایی‌هاش - که همگی افراد متمولی بودند - به خواستگاری آمدند و حالا هم که شب عروسی‌شونه!

سؤال بعدی را فاطمه - همسر من - پرسید:

کار آقا بیژن چیه؟

- کار تجارتی می‌کنه، البته چند روز پیش، چون قراره بعد از عروسی با فرح برای ماه عسل به فرانسه بروند، تمام دارایی‌اش رو فرستاد توی بانکهای اروپا تا بعد از رفتن به فرانسه به اصطلاح «ساپورت مالی» داشته باشه که بتوانند ویزا بگیرند!

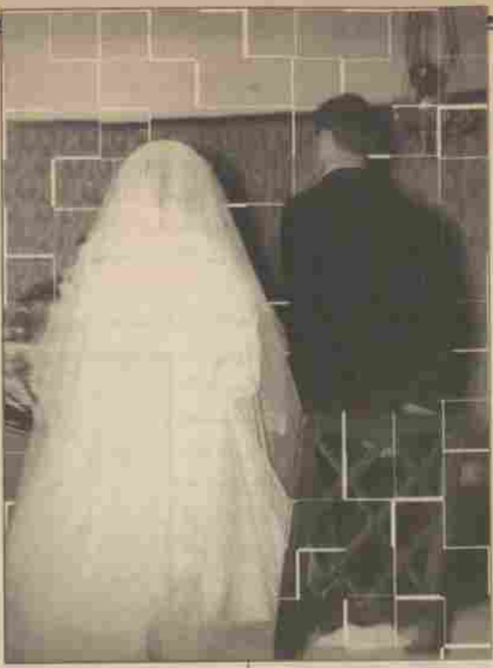

خانمها هنوز سؤال داشتند. اما استوار کریمی، فرخ بیچاره را از چنگشان فراری داد: «خانمها، این جوان کلی کار داره. صدای بوق ماشین عروس هم که داره میاد و الان عروس و داماد وارد میشن و فرخ کلی کار داره ولش کنین بابا!

فرخ خندید و عذرخواهی کرد و به طرف در باغ رفت. اما خانمها حسابی از استوار شاکی شده بودند.

عروس و داماد در میان هلهله و نقل‌پاشی مهمان‌ها به باغ رسیدند. آقایی که قرار بود خطبه عقد را بخواند هنوز نیامده بود و برای همین چند دقیقه تاخیر پیش آمد. افسانه و فاطمه و بدری خانم -زن استوار- از فرصت استفاده کرده و عروس را دوره کردند و سؤال‌پیچ! من نیز نگاهم به آن سوی باغ بود و با استوار کریمی در مورد سنت گل زدن ماشین عروس و پیدایش این مُد صحبت می‌کردیم. استوار می‌گفت: «میگن اولین بار این کار، قرنها قبل در روستاها که عروس‌رو سوار الاغ می‌کردند و به خانه داماد می‌بردند با پارچه رنگی پوشاندن بر الاغ مُد شد». آمدم توضیح بدهم که محسن آرام در گوشم گفت:

-کلانتر یک احساس بدی دارم [گفتم «چرا» و او ادامه داد] به رفتار داماد نگاه کن... فکر می‌کنم معتاده.

رنگ از رویم پرید. به محسن آنقدر اطمینان داشتم که فقط با یک نگاه بتواند یک معتاد را از میان جمعی صدنفره تشخیص دهد. اما از سویی، چهره جذاب داماد و نوع رفتارش که خیلی جنتلمنانه بود، و از سوی دیگر نوع مجلس، باعث به وجود آمدن تردیدم شده بود. با این حال به داماد -بیژن- نگاه کردم. نوعی اضطراب در رفتارش هویدا بود. مدام به ساعت نگاه می‌کرد. چند بار هم خمیازه‌هایی غیرمعمولی کشید! چشمانش مدام این سو و آنسو می‌دوید [انگار دنبال کسی بود] تا بالاخره مردی حدوداً ۳۰ ساله -که از فرخ شنیدم پسر عمه داماد است- به چشم بیژن آمد و بیژن چیزی در گوشش گفت و او ابتدا سری تکان داد و بعد طوری با صدای بلند حرف زد که کاملاً معلوم بود دارد مصنوعی این کار را می‌کند و لذا با خنده و شوخی گفت:

-آقا داماد... پسر دایی عزیز، بی‌معرفت هنوز «بله» رو نگفتی، از بغل دست عروس خانم جُم نمی‌خوری؟ ناسلامتی ما فامیل تو هستیم، پس‌فردا هم که داری میری اروپا، لااقل حالا که عروس خانم مشغوله، تو هم چند دقیقه با ما باش!

فرح -عروس خانم- که مثل بقیه دیالوگ بلند پسرعمه شوهرش را شنید، با متانتی خاص و با تکان دادن سر، بیژن را راهی کرد که کمی با پسرعمه‌اش قدم بزند و سپس با شوخی به آن مرد گفت: «آقا خسرو، دامادرو فراری ندی!» همه مهمانها خندیدند و خسرو -همان پسرعمه داماد- با خنده گفت: «کجا بره از اینجا بهتر عروس خانم؟» خسرو این را گفت و دست بیژن را گرفت و آرام آرام از کنار مهمانها رد شدند و کم‌کم تغییر مسیر دادند و به سوی انتهای باغ -که به دلیل وجود آب انبار قدیمی و متروک، اما خطرناک، کاملاً خلوت بود- تغییر مسیر دادند. من که حرف محسن بدجور آشفته‌ام کرده بود، بدون جلب توجه بقیه، آرام در گوشش گفتم: «محسن پشت سر من بیا، اما جلب توجه نکن» و بعد از جا برخاستم و رو به خانم‌ها گفتم: «من سری به ماشین بزنم» خوشبختانه بحث استوار کریمی و گروهبان پورهمت در مورد خاطراتشان ازجشن عروسی‌شان طوری داغ شده بود که هیچکدام متوجه ما نبودند. ابتدا داخل حیاط شدیم و سپس از پشت استخر و از پشت درخت‌های پر شاخ و برگ [که دید را کور می‌کرد] خود را دور از چشم مهمانها به پشت آب‌انبار رساندیم. لحظه‌ای صدای گفتگوی آن دو را شنیدیم، اما در همان لحظه تکه‌ای از شاخه درخت زیر پای محسن خرد شد و صدای خشکی را ایجاد کرد و من که حالا بیژن و خسرو را زیر «راه پله‌ها» می‌دیدم که دستپاچه شدند و صدای «هیس» گفتن داماد را هم شنیدم اما به موقع من و محسن پشت تل هیزم‌ها پنهان شدیم تا بالاخره خسرو گفت: «نگران نباش، اینجا باغه و پر از گربه... زود باش که الان غیبت‌ات رو حس می‌کنن... [و بعد با غیظ ضربه‌ای زد توی سر بیژن که داشت می‌نشست و گفت] مرتیکه مافنگی، یعنی یک ساعت نمی‌تونستی جلوی خودت رو بگیری؟

بیژن که ما نمی‌دیدیم دارد چکار می‌کند -با لحنی معنی‌دار گفت:

-شما حق داری آقا خسرو معنی خماری رو نفهمی! وقتی همیشه دست کم پنجاه کیلو جنس همراهته، کی می‌فهمی خماری چه زجری داره... در ضمن اگه مافنگی شدم، دستپخت خودت بوده که...

-خفه شو وراجی نکن بچه... [لحظه‌ای سکوت کرد و سیگار آتش زد و ادامه داد] بسته‌هارو درست و حسابی جاسازی کردی؟

پاسخ بیژن را نشنیدیم لذا گوش محسن را گرفته و حسابی کشیدیم و زمزمه کردم: «زیرپات رو مواظب باش آقای ایوآروا» و محسن که از درد گوشش به خود می‌پیچید، هیچ نگفت. بعد دوتایی مانند گربه روی زمین چهار دست و پا راه رفتیم و جلوتر رسیدیم، جایی که بیژن را ببینیم؛ او روی زمین چنبرک زده بود و زرورق کوچکی را که رویش هروئین پر بود در دست گرفته بود و به وسیله یک فندک و یک لوله، داشت هروئین می‌کشید!

لحظه‌ای یخ زدم. حال محسن که زیر لب دشنام می‌داد از من بدتر بود. به او فهماندم ساکت باش تا حرفهایشان را بشنویم. بیژن پس از اینکه کمی خود را ساخت بادلخوری گفت: «این چه اصراری بود که موادرو توی ماشین عروس جاسازی کردی خسروجان؟»

خسرو پوزخندی زد و گفت: «تو حالیت نیست بچه... فکر می‌کنی برای اینکه ۲۷ کیلوگرم مرفین و هروئین رو بشه رساند به رشت و بندر انزلی، راهی بهتر و راحت‌تر از ماشین عروس وجود داره؟ کی به یک عروس و داماد جوان شک می‌کنه!

-تو ابلیس‌رو درس میدی خسروجان!

این را بیژن گفت که ظاهراً رفع خماری کرده بود و سپس زرورق را داخل جورابش پنهان کرد و برخاست. اما خسرو پاسخ او را داد:

-وا... فعلاً چیزی که مشخص شده اینه که شیطان شاگرد کلاس جنابعالی است آقای بیژن همیشه خمار! خوب مُخ دختره‌رو زدی و باهاش عروسی کردی... ولی راستی راستی بیژن، جون خسرو نقشه‌ات چیه؟

بیژن که حالا حسابی شارژ شده بود با صدای بلند خندید و با صدایی آرام گفت:

-خیلی ساده، یکی دو هفته مانده تا -به اصطلاح- روز پرواز به پاریس، در همین یک هفته اول، غیرمستقیم به دختره حالی می‌کنم که معتادم، اون وقت باباجونش، آقای دکتر، برای اینکه دخترش سیاه بخت نشه، تقاضای طلاق می‌کنه، بعد هم برای اینکه آبروریزی نشه، به راحتی حاضره پول یک خانه‌رو به «عمو بیژن» بده! اون وقت دیگه «بیژن همیشه خمار»، هیچ وقت خمار نمی‌مونه. بعد هم دیگه مجبور نیست برای سیر کردن شکمش، روزی ده تاجوون رو معتاد و به تو معرفی کنه! حالیته خسروخان؟ آن دو داشتند ریسه می‌رفتند. محسن می‌خواست همان لحظه گریبان آنها را بگیرد، جلویش را گرفتم و گفتم: «نه پسر خوب، فکر آبروی دکتررو کردی؟ خوب گوش کن ببین چی میگم، همین الان برو بیرون باغ، و هر وقت آقای عاقد رسید، با نشان دادن کارتت به ایشان بگو، که صلاح است که شما به این مراسم نیایید، منم به استوار میگم که بره جلوی در ورودی، و نگذاره هیچکدام از اقوام و دوستان داماد از باغ خارج بشه! در این فرصت من هم به شکل مناسب قضیه رو به دکتر فرامرزی میگم!

خوشبختانه همه چیز همانطور که خواسته بودم انجام شد!

ooo

باغ کاملاً از مهمانها خالی شده بود. فقط پنج نفر از مهمانان بیژن مانده بودند [که دو نفر آنها نیز معلوم شد بی‌گناهند] بقیه اقوام و مهمانان خانواده عروس را به این بهانه که آقای عاقد نیامده و جشن عروسی به روز دیگری موکول شده -البته بامشاوره دکتر فرامرزی- بدون اینکه کسی متوجه شود، راهی خانه‌هایشان کردیم و حالا بیژن و خسرو و دوستانشان داخل یکی از اتاقها، در حالی که دستبند به دست داشتند، منتظر ما بودند.

به سراغ دکتر فرامرزی که رفتم، فرح که هنوز از بهت این اتفاق بیرون نیامده بود، سر روی شانه مادرش گذاشته و داشت گریه می‌کرد. دکتر فرامرزی که حالش بدتر از دخترش بود و فقط گریه نمی‌کرد، با دیدن من گفت:

-عجب سرنوشتی داشت دخترم [و بعد سری تکان داد و در ادامه گفت] من رو باش که امروز می‌خواستم لطف شما را جبران کنم. باز هم مدیون شما شدم کلانتر...

-این حرفها چیه دکتر؟ تو برادر منی، فرح هم دختر خودمه...

همان لحظه که من داشتم با دکتر حرف می‌زدم، محسن نیز مشغول دلداری دادن به فرخ بود که بدجوری برای خواهرش غصه می‌خورد! اما این ماتم سرا سرانجام توسط همسر من، فاطمه به یک مراسم شکرگزاری تبدیل شد! فاطمه رو به فرح کرد و گفت:

-داری گریه می‌کنی دخترم؟ هیچ فکر کردی اگر کلانتر و محسن، دنبال داماد لعنتی نرفته بودند و متوجه قضیه نشده بودند چه اتفاق شومی برات رخ می‌داد؟ اون وقت باید یک عمر اشک می‌ریختی دختر! پس فکر نمی‌کنی الان بهتر باشه شکر خدارو بکنی؟

گریه فرح که تمام شد، همه خدا را شکر کردند! ■

عظیم ترین سکوی موشکی

اروپا تاکنون به جهت هزینه غول‌آسای آن از فعالیت‌های فضایی و شرکت در پروازهای فضایی خودداری می‌کرد اما پس از فروپاشی شوروی و تلاش اروپائی‌ها برای خارج کردن جهان از انحصار مسافرتهای هوایی آمریکا، اخیرا در یک اقدام بی‌سابقه سکوی عظیم‌الجثه و چندطبقه‌ای برای پرتاب راکت‌های بزرگ ساخته شده است که در تصویر مشاهده می‌کنید.

در سمت چپ عکس سکوی متحرک را برای جابجا کردن راکت مشاهده می‌کنید و در سمت راست کارشناسان هنگام تکمیل کردن یک موشک عظیم برای پرتاب به فضا دیده می‌شوند. برای تکمیل این پرونده پانزده کشور اروپایی شامل انگلستان، فرانسه، روسیه، اسپانیا و ایتالیا و چند کشور دیگر شرکت جسته‌اند.

ایستگاه فضایی

یکی از کامل‌ترین و درعین حال اقتصادی‌ترین ایستگاههای فضایی که تاکنون ساخته شده است را در تصویر مشاهده می‌کنید. این ایستگاه به صورت همزمان قادر به جذب و پهلو گرفتن هشت سفینه فضایی و یا شاتل می‌باشد که هر هشت سفینه می‌توانند به صورت همزمان سوخت‌گیری کنند.

با قرار دادن ابزار سرگرمی مانند رستوران و سینما، خلبانان و خدمه سفینه‌های پهلو گرفته دچار ملال نخواهند شد و می‌توانند برای اوقات فراغت از این ابزار استفاده کنند. تمام عملیات پهلوگیری و اتصال سفینه به ایستگاه به شکل خودکار و کامپیوتری و بدون کمک عوامل پرواز انجام می‌گردد و در هنگام جدا شدن سفینه‌ها از ایستگاه نیز همین شرایط تکرار می‌شوند.

فسیل ۲۵۰ میلیون ساله

تعجب نکنید. سنگی که در تصویر مشاهده می‌کنید متعلق به ۲۵۰ میلیون سال پیش است که به‌تازگی در قاره استرالیا کشف شده است. اما نکته جالبتر فسیل یک گیاه قدیمی روی کره زمین است که دیگر وجود ندارد روی آن به‌وضوح دیده می‌شود. این گیاه که گینکو نام دارد در میلیونها سال پیش به‌وفور روی بخش عظیمی از کره زمین دیده می‌شد، چراکه در آن دوران بیشتر کره زمین دارای آب و هوای حاره‌ای بوده و جنگل‌های وسیع در آن وجود داشته است. اما پس از دوران یخبندان، اغلب گیاههای حاره‌ای روی کره زمین نابود شدند و فقط ما توسط فسیل‌های پیدا شده از وجود آنها آگاه شده‌ایم.

به وسیله استخراج DNA از این گیاه اکنون توانسته‌اند در نقطه‌ای از چین این گیاه را به صورت وحشی به‌بار آورند.

خانه های قایقی

ما تاکنون شهر ونیز در ایتالیا را به عنوان شهری روی آب می‌شناختیم، چراکه خیابانهای رودخانه‌ای و خانه‌های قایقی در این شهر محل رفت و آمد و سکونت اصلی برای مردم ونیز شناخته می‌شد. اما اکنون نقطه‌ای در آلمان به‌نام گریفزوالد وجود دارد که ضمن برخورداری از زیبایی نفس‌گیر، بیش از نیمی از آن روی آب بنا شده است و خانه‌های قایقی که برخلاف شکل آنها به صورت دائمی در نقطه‌ای از آب مستقر می‌شوند، به لطف و زیبایی این مکان افزوده‌اند. برخی از ساختمانهای قدیمی در این مکان مانند کلیسا، در دو قرن گذشته بنا شده‌اند و همان‌گونه دست نخورده باقی مانده‌اند.

نکته جالب اینجاست که شما می‌توانید قسمتی از آب را در این مکان خریداری کرده و یک خانه قایقی در آن بنا کنید.

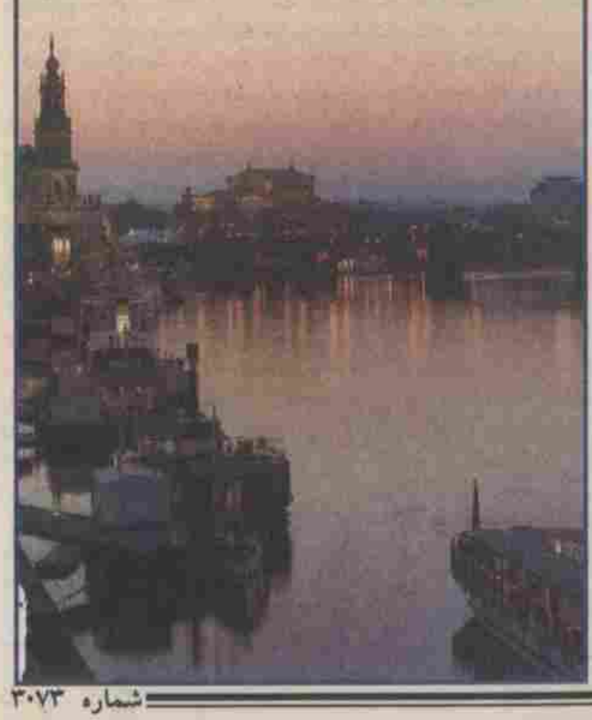

تابلوهای معجزه آسا

کامپیوترهای تابلویی یا یادداشتی یکی از پرطرفدارترین پدیده‌های رایانه‌ای در یک سال اخیر بوده‌اند. این رایانه‌ها که درواقع نوعی ماشین پیام‌رسان نیز می‌باشند، هر یادداشتی را در کمتر از چند ثانیه به مقصد مخابره می‌کنند. در ابتدا صفحات این تابلوها بسیار کوچک بود اما اخیراً انواع بزرگ آن نیز به بازار عرضه شده است. دستگاهی که در تصویر مشاهده می‌کنید، بیش از یک و نیم کیلوگرم وزن دارد و نام «ویوسونیک» بر روی آن گذاشته شده است. صفحه ۲۵ سانتی‌متری این تابلوی کامپیوتری اجازه می‌دهد تا هر پیامی و هر چقدر هم که طولانی باشد قابلیت درج شدن روی آن را داشته باشد.

ویوسونیک علاوه بر ارسال یادداشتها، سایر وظایف یک رایانه شخصی را نیز انجام می‌دهد. این دستگاه هم‌اکنون به قیمت دو هزار و هشتصد دلار به بازار عرضه شده است.

رادیو دیجیتال و سی.دی

رادیو دیجیتال، انقلابی در صدای رادیو ایجاد کرده است و وضوح و شفافیت صدای رادیوی دیجیتال حتی با موجهای کوتاه و از راه دور، دوباره این رسانه را بر سر زبانها انداخته است. اما حال تجسم کنید که صاحب یک رادیوی دیجیتال با تمام خصوصیات آن هستید و ناگهان یک پخش سی.دی هم با صدای جادویی در آن مشاهده کنید. حال شما وسیله‌ای کوچک اما بزرگ از حیث خدمت ارائه شده دراختیار دارید. آنچه که در این ساخته گودمن را جذاب‌تر می‌سازد، قیمت آن است. چرا که شما بهترین آن را در دنیا یعنی رادیو و سی.دی را حتی با هزینه‌ای معادل دویست دلار دراختیار دارید. این وسیله که تنها نیم کیلو وزن دارد، دارای قابلیت کنترل از راه دور نیز می‌باشد.

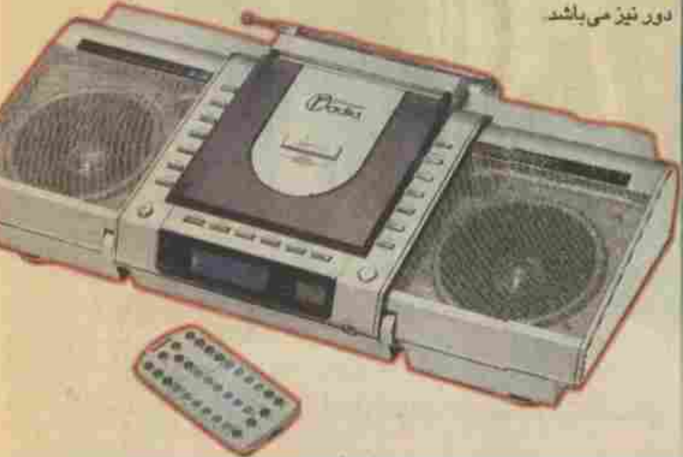

دولفین‌های باهوش

یکی از باهوشترین موجودات عالم همانا دولفین‌ها می‌باشند تا آنجا که بشر تاکنون برای انجام بسیاری از کارهای غیرممکن خود از دولفین‌ها بهره می‌گرفته است. دولفین‌ها حتی از عملیات نظامی نیز مصون نبوده‌اند و در دو دهه اخیر سازمان سیا تعدادی دولفین برای جاسوسی در اعماق دریا تعلیم داده است. اما دلیل این همه اشتیاق دولفین‌ها برای همکاری و راضی کردن بشر چیست؟ کارشناسان اکنون به این نتیجه رسیده‌اند که دولفین‌ها که استاد برقراری ارتباط هستند و از شیوه‌های صوتی و زبان بخصوص خود برای این کار بهره می‌گیرند، نوع بشر را به عنوان تنها موجودی که به‌واقع دولفین‌ها را درک کرده‌اند، شناخته است و همواره سعی در راضی کردن بشر دارد تا بدین‌وسیله تشکر خود را به بشر ابراز دارد. اما متاسفانه بشر در عوض با شکار و صید دولفین‌ها جواب اعتماد آنها را داده است. متاسفانه این تصور که خوردن گوشت دولفین باعث افزایش ضریب هوشی به مقدار فراوان در انسان شده و در نتیجه مقدمات موقعیت او را فراهم می‌آورد، به شکل روزافزونی به صید دولفین‌ها دامن زده است، اما نوع بشر فراموش کرده است که اعتماد دولفین‌ها هم حدی دارد و آنها قادر به نگهداری کینه‌های طولانی نیز هستند و در این صورت معلوم نیست که این حیوانات باشعور چه نقشه‌ای برای بشر در ذهن خواهند داشت!

رصدخانه‌ای برای اندازه گیری آرورا

تاکنون اندازه‌گیری آرورا بسیار مشکل بوده است چه برسد به اینکه تصویری از آن به دست آید. آرورا عبارتست از ذراتی است که در فضا براثر برخورد بادهای خورشیدی و گازهای موجود در جو زمین ایجاد می‌شوند. این ذرات شکل و رنگهای موزون و عجیبی به خود می‌گیرند اما تاکنون بشر قادر نبوده است تا شکل آرورا را به تصویر کشیده و یا آن را اندازه‌گیری کند. اما اخیراً یک رصدخانه نروژی در تروس نه‌تنها توانسته است تا تصاویری زیبا و بدیع از آرورا بدست آورد بلکه قادر شده است تا آن را اندازه‌گیری کند. در تصویر رصدخانه و همچنین گازهای آرورا را که به رنگ سبز متمایز شده مشاهده می‌کنید.

پاورقی جدید
اطلاعات هفتگی

سوغات ابلیس

نویسنده:
مصطفی گلیاری

قسمت اول

چند کلمه‌ای درباره این قصه و نویسنده‌اش

دنیای نویسندگان، دنیای عجیبی است؛ علی‌الخصوص دنیای قصه‌نویسان.

این جماعت، هرازگاه در دنیایی از تخیل و وهم، واقعیت و رؤیا و یا در پیله هزارتویی از واقعیت و پندار که خود ساخته‌اند بسر می‌برند. حاصل این کنکاش ذهنی قصه‌های مکتوبی است که در کتابها و هفته‌نامه‌ها درج می‌شود و یا به‌صورت فیلم و نمایش به مطالعه و تماشا می‌نشینیم.

و مصطفی گلیاری، نویسنده این قصه - قصه‌نویس این هفته‌نامه - هم یکی از همین قصه‌نویسان است. او که تا چندی پیش - چند هفته قبل - به مدت یکسال و اندی خوانندگان را سوار بر قلم جادویی‌اش به دیار افسون‌زده هزار و یکشب شهرزاد قصه‌گو با هزار و یک افسانه‌اش برده بود با نیرو گرفتن از علاقه خوانندگان مسحور افسانه‌هایش، به تحریر افسانه‌های رؤیاگونه‌اش، چنان چانه‌اش گرم شد که زمان از دست داد و همچنان در دیار افسانه‌ها پرسه زد و با کمک و آموزش خرگوش رند شاهزاده جوان بختش به جلد شیر زبان رفت تا هماورد دیوزادان شود و گوهر شب‌چراغ را به‌چنگ آورد. از دام گل بانوی شهر زنان بگریزد و به اسارت دام زیبارویانی چون گل‌قند و گل شکر و گل‌نار و گل‌بو حاکمان شهر دختران بدون مرد درآید و به کمک شم‌شام دیوزاد از زندان سنگی بگریزد و... همچنان در دل افسانه دام در دام بشکند و طلسم جن و پری و دیو باطل‌السحر کند و در بازگشت هم سری به سرزمین افسانه‌خیز «شهر قصه‌ها» زد تا شاهزاده جوان‌بختش بذر قصه‌ها را از دل افسانه‌ها بیابد و به سلطان قصه‌گویان، که در بستر مرگ بود برساند تا تخم قصه همچنان پابرجا بماند و کودکان و بزرگان بدون قصه نمانند و...

و حال دوباره گلیاری بازگشته است و این بار تنها قصه‌گوی یک قصه است، یک واقعیت. واقعیتی تلخ اما آموزنده، عبرت‌آمیز و تکان‌دهنده.

این قصه - سوغات ابلیس - برشی از زندگی یک خانواده سه نفره است. هوشنگ هنرمند ساده و مستمندی است که با کامپیوتر طراحی می‌کند و برای نشریات و ناشرهایی که کتاب چاپ می‌کنند کارهای طراحی انجام می‌دهد. او با همسرش رؤیا و دخترش میترا در طبقه چهارم آپارتمانی زندگی می‌کند و...

این داستان، بنابه قول نویسنده‌اش، یک داستان واقعی است و در سال ۱۳۵۹ اتفاق افتاده است که البته نگارش آن با چاشنی طنز، نشات گرفته از تخیلات نویسنده است. این داستان گرچه قصه دردناکی است، اما در دل خود حاوی پیامهای ظریف و مهمی است که همواره کانون خانواده‌ها در همه دوران زندگی بی‌نیاز از چنین پیامهایی نخواهد بود و بازنویسی دوباره این واقعیت توسط نویسنده، صرفاً بازگویی و رساندن این پیامها و توجه به تجزیه و تحلیل حقایقی است که نویسنده با کالبدشکافی زندگی خانوادگی شخصیت‌های قصه‌اش؛ بدان دست یازیده است.

سرویس قصه اطلاعات هفتگی

هوشنگ آخرین بشقاب را هم با عجله شست و آن را در جا ظرفی گذاشت. بعد سینک ظرف شویی را هم آب کشید، به هال سرک کشید و ساعت را نگاه کرد. چهار و ده دقیقه بود. هنوز ده دقیقه دیگر وقت داشت. در استکانش چای ریخت و به طرف جارو برقی دوید. با صدای بلند گفت:

- دخترک! مگه قرار نشد به بابا کمک کنی؟ پس چرا سیم جارو رو بیرون نکشیدی؟

- دخترک، یعنی میترا جوابی نداد. هوشنگ هم دنباله حرف را نگرفت و دو شاخه جارو را به برق زد. و به جارو کشی پرداخت و درحالی که جلو اتاق میترا را جارو می‌کرد، گفت:

- هر چی روی زمین افتاده باشه جارو می‌کنم ها!

میترا چند سنجاق سر و یک خودکار و یک مداد پاکن از زمین برداشت و روی میز گوشه هال پرت کرد و به اتاقش برگشت. هوشنگ تند تند همه جا را جارو کشید و سیم جارو را از پریز درآورد، استکان چایش را از کوره آب گرم‌کن بیرون آورد و به اتاق خودش رفت و پشت کامپیوتر نشست.

همین که اولین قلپ چایش را خورد، در باز شد و رؤیا وارد شد. هوشنگ سرش را با کامپیوتر گرم کرد تا وانمود کند متوجه آمدن رؤیا نشده است. رؤیا فهمید ولی به روی خود نیاورد و به آشپزخانه رفت. به اولین جایی که نگاه کرد، ظرف شویی و جاظرفی بود. روی کابینت را هم نگاه کرد. هوشنگ یادش رفته بود آن را دستمال بکشد. چیزهایی را که خریده بود، روی میز آشپزخانه گذاشت و با صدای بلند گفت:

- هوشنگ!

هوشنگ به سیگارش پکی زد و آخرین جرعه چایش را سر کشید و به آشپزخانه رفت و گفت: سلام. کی اومدی؟

رؤیا گفت: یه کیسه گذاشتم پایین پله‌ها. خیس عرق شدم تا رسیدم خونه. امروز بیرون نرفتی؟ نمی‌شد یه دستمال به این کابینت بکشی؟ روی میز ناهار خوری هم که پر از مداد و پاکن و خرت و پرته. شماها منتظرین کلفت‌تون از سرِ کار برگرده و این جا رو براتون تمیز کنه؟

هوشنگ دستمال را برداشت و کابینت را تمیز کرد و بیرون رفت تا کیسه را بیاورد. از پله‌ها که پایین می‌رفت، صدای پای سرهنگ را شنید. کمی صبر کرد تا صدای باز شدن درِ کوچه و صدای بسته شدنش را شنید بعد شتابان و بی صدا، از پله‌ها پایین رفت و کیسه را برداشت و همان طور که رفته بود، از پله‌ها بالا آمد. داخل کیسه را نگاه کرد. قند، شکر، مایع ظرف شویی،

صابون، خمیر دندان، دستمال کاغذی، چند کیلو گوشت و یک بسته چای. در را باز کرد و قبل از این که به آشپزخانه برود، به اتاق خودش رفت و استکانش را برداشت و به آشپزخانه رفت و کیسه را روی میز گذاشت. قند و شکر را بیرون آورد و آنها را در ظرف‌های قند و شکر جا داد. صابون‌ها و خمیر دندان را در کشو کابینت گذاشت. مایع ظرف شویی را روی سینک، و چای را در کمد بالایی کابینت جا داد. بعد به طرف اجاق گاز رفت و درِ فر را باز کرد و از لابه‌لای قابلمه‌ها و سینی‌های قد و نیم‌قد، تخته ساطور را بیرون کشید و گوشت را روی آن گذاشت. در استکانش هم چای ریخت و خواست بیرون برود که رؤیا گفت: فکر می‌کنی اینا رو چند خریدم؟

هوشنگ بی آن که فکر کند، گفت: هفت هزار تومن.

رؤیا پوزخندی زد و گفت: اگه می‌خواستم آزاد بخرم، پونزده تومن می‌شد. امروز بهمون سبد شادی دادن. یه قوطی روغن مایع و چهار تا لامپ و یه فیلتر روغن پیکان هم بود که اونا رو به آقای غلامی فروختم.

چای داشت دست هوشنگ را می‌سوزاند. لبخندی زد و این پا آن پا کرد که برود ولی انگار حرف رؤیا هنوز تمام نشده بود. استکان را به دست دیگرش داد و منتظر ماند. رؤیا گفت: امروز بیرون نرفتی؟

هوشنگ سینه‌اش را صاف کرد و گفت: نه.

مکثی کرد و گفت: خانم رضایی تلفن کرد. گفت امروز ساعت پنج میاد اینجا ساعت چهار تلفن کرد. اتفاقاً خواستم به تو تلفن کنم ولی دیدم دیگه دیر شده و تو از اداره اومدی بیرون.

رؤیا نصفه طالبی از یخچال بیرون آورد و چاقویی به دست گرفت و با ظرافت، یک لایه نازک از روی طالبی برداشت و بقیه را که حالا دیگر تازه به نظر می‌رسید، پوست کرد و قاچ قاچ کرد و در ظرفی چید و گفت:

-حسرت به دل موندم که یه روز صبح زود پاشی و بری میدون تره بار و یه خورده میوه بخری.

هوشنگ استکانش را روی میز گذاشت و پوست طالبی را جمع کرد و در کیسه زباله ریخت و روی کابینت را دستمال کشید. استکان را برداشت و خواست برود، که رؤیا گفت: برو میوه فروشیِ سرِ کوچه و یه کیلو انگور و یه کیلو سیب بخر. خوب نگاه کن که چی بهت میده.

و کمی فکر کرد و گفت: این سه تا سیب، سالمن و وضع‌شون خوبه. نیم کیلو سیب بخری بسه.

هوشنگ بیرون رفت و وارد اتاقش شد. سیگاری روشن کرد و یک قلپ چای خورد. سرد شده بود. نشست و جورابش را پوشید. بلند شد و پکی به سیگارش زد و یک قلپ چای خورد و پیراهنش را هم پوشید و در حالی که دکمه‌هایش را می‌بست، پک دیگری به سیگارش زد و یک قلپ چای خورد. بعد شلوارش را پوشید و به دستشویی رفت و موهایش را مرتب کرد و به اتاقش برگشت. سیگار و استکان را برداشت و به آشپزخانه رفت. آخرین جرعه چای را خورد و مشغول شستن استکان شد. رؤیا گفت: دیر میشه ها. همه جای این خونه بوی سیگار گرفته.

هوشنگ از آشپزخانه بیرون رفت و پول‌هایش را شمرد. یک سکه ده تومانی، دو تا پنج تومانی، یک اسکناس پنجاه تومانی، و یک اسکناس صد تومانیِ بدون گوشه. طوری پول‌ها را شمرد که جرینگ جرینگ سکه‌ها شنیده شود. بعد به اتاقش رفت و اسکناس پنجاه تومانی را بیرون آورد و با چسب، مشغول چسباندن پارگی آن شد. کارش را که تمام کرد، به آشپزخانه رفت و گفت: پس نیم کیلو سیب و یک کیلو انگور بگیرم.

رؤیا سرش را بلند کرد و گفت: هوشنگ چرا این قدر مس مس می‌کنی؟ اگه نمی‌خوای بری، بگو تا خودم برم. اگه خودم رفته بودم، تا حالا برگشته بودم.

هوشنگ گفت: من خیلی وقته که حاضرم. پول بده تا برم.

و رنگش سرخ شد. گفتن این جمله خیلی برایش سخت بود. همیشه وقتی که رؤیا او را به خرید می‌فرستاد، همین مشکل را داشت و نمی‌دانست چطوری به رؤیا بگوید پول بده تا برم. این را هم نمی‌دانست که چرا رؤیا به فکرش نمی‌رسد که پول جنس‌ها را بدهد و منتظر نشود که هوشنگ از او تقاضای پول کند. رؤیا بی درنگ به طرف کیفش رفت و با نوک انگشت‌هایش دَرِ کیف را باز کرد و پانصد تومان بیرون آورد و به او داد و گفت:

-تا آخر برج سه هزار و پونصد تومن دارم.

هوشنگ گفت: از میوه فروشه فاکتور می‌گیرم. ضمناً خیالت راحت باشه که سیگار نمی‌خرم چون سیگار دارم.

بیرون رفت و وقتی که درِ هال را می‌بست، آن را به هم کوبید و همین که خواست کفش‌هایش را بپوشد، صدای سرهنگ را شنید که می‌گفت: اگه همه مستأجرها درِ خونه‌شون رو این طور می‌بستن، مجبور می‌شدم سالی چند تا در بخرم. پدرِ من این چه طرز در بستنه. سرهنگ که رفت، هوشنگ دوباره نشست و مشغول بستن بند کفشش بود که صدای زنگ تلفن خانه خودش را شنید. در حالی که شتابان بند کفشش را می‌بست، به ساعتش نگاه کرد و با خود گفت: خیلی دیر شد. و بلند شد که برود. درِ خانه باز شد و رؤیا سرش را بیرون آورد و گفت. هنوز نرفتی؟ دیگه لازم نکرده بری خرید.

و دستش را دراز کرد و گفت: پولو بده. خانم رضایی نمیاد. همین حالا تلفن کرد و گفت ساعت دو تلفن کردم و به شوهرت گفتم که شاید حوالی ساعت هشت، هشت و نیم یه سری به شما بزنم. گفت کاری براش پیش اومده که دیگه نمی‌تونه بیاد.

گونه‌های هوشنگ تا بناگوش سرخ شد و دستش را به جیب برد و پانصد تومانی را به رؤیا داد و من من کنان گفت:

-جناب تیمسار خیلی ناراحت بود و می‌گفت دیشب چراغ راه‌پله تا صبح روشن بوده.

رؤیا جوابی نداد و به او پشت کرد و رفت.

هوشنگ طراح بود و کارهای طراحیِ یک مجله هفتگی و دو ماهنامه کم تیراژ را انجام می‌داد. گاهی هم طراحی کارت ویزیت، سر نسخه دکترهای خسیس، پوسترهای تبلیغی و طراحی پشت جلد کتاب انجام می‌داد. کارهایش را به کمک کامپیوتر تهیه می‌کرد و کارش را دوست داشت ولی از درآمدی که نصیبش می‌شد، هیچ راضی نبود. زنش هم راضی نبود. مادر زن و پدر زن و خواهر زن و برادر زنش هم راضی نبودند، و از همه بدتر، نارضایتی دخترش بود.

همین طور که داشت طراحی می‌کرد، میترا وارد اتاق هوشنگ شد و گفت: پس وسایل منو کی می‌خری؟ یه هفته دیگه مدرسه‌ها باز می‌شن.

-حرف تو کاملاً درسته ولی متأسفانه تقویم داره میگه که پونزده روز به باز شدن مدرسه‌ها مونده. البته در حقیقت شونزده روز دیگه مدرسه‌ها باز می‌شن چون اول مهر جمعه‌س.

-خب چه فرقی می‌کنه؟ من که هنوز هیچی نخریدم.

هوشنگ سرش را به طرف او برگرداند و لبخندی زد و گفت:

-قربونت برم هفته به هفته این شکل قشنگت به کی رفته.

میترا اخم کرد و گفت: من شوخی نمی‌کنم. مرضیه دفترا شو خریده و جلد کرده. باباش رفته بازار یه دفترایی براش خریده که نگو.

هوشنگ دست او را گرفت و بوسید و گفت: فردا حتماً میرم بازار و برات می‌خرم.

-مگه پول داری؟

سرسری، دست میترا را بوسید و رها کرد و به طرف کامپیوتر چرخید و مشغول کار شد و گفت: این کارو که تحویل بدم، دوازده هزار تومن می‌گیرم.

میترا جلو پای هوشنگ نشست و چانه‌اش را روی دستش گذاشت و گفت: دوازده هزار تومن شهریه‌مه. ده هزار تومن روپوش مقنعه‌مه. هزار تومن کتابامه. اگه دفتر و مداد و پاکن و این جور چیزا رو از بازار بگیری، سه هزار تومن میشه. اگه از امیر خان بگیری، میشه چهار و پونصد. اینا خودش میشه یه عالمه. اون وقت تو میگی این کارو که تحویل بدم، دوازده هزار تومن می‌گیرم؟ تازه اگه بدن.

-چرا ندن؟ وقتیکه کار شونو تحویل بدم، اونام پول شو میدن دیگه. نمیدن؟

-نه که نمیدن. اون خانمه رو یادته؟ همونی که باباش مرده بود و واسه‌ش آگهی تسلیت درست کردی. مگه قرار نبود بیست هزار تومن بهت بده؟ داد؟

سیگاری آتش کرد و گفت: اینم شده مامانش. حالا دیگه پاشو برو بیرون تا...

-بقیه‌شو خودم حفظم. تا هم دود سیگار نخورم، هم سرت خلوت بشه و بتونی کارا تو بکنی و زودتر پول تو بگیری و...

هوشنگ اخم کرد و گفت: حالا که خودت حفظی، پس پاشو برو و بذار من به کارام برسم.

میترا بیرون رفت و بیش از چند لحظه نگذشت که هوشنگ صدای گریه و غرغرش را شنید که به آشپزخانه رفته بود و سفره دلش را جلو مادرش باز کرده بود. مادرش او را دلداری می‌داد و می‌گفت: دخترم غصه نخور. من به تو قول میدم که پس فردا واسه‌ت روپوش و مقنعه و دفتر و همه چی بخرم. پس دیگه گریه نکن.

میترا دماغش را پاک کرد و گفت: آخه همه‌ش قول میده و عمل نمی‌کنه. همه دوستام هر چی که می‌خواستن، خریدن و کارا شونو کردن. فقط منم که از همه عقبم.

-بابات این جوریه دیگه. کارش یه جوریه که حقوق منظم نداره. عوضش با تو خیلی مهربونه. مگه نه؟

میترا چیزی نگفت و به فکر فرو رفت و گفت: نمیشه فردا بریم خرید؟

-نه مامان جون. فردا کار دارم.

تو که نمی‌دونی سلیقه من چیه.

چرا نمی‌دونم؟ مگه دفترایی که پارسال برات خریدم، بد بود؟

-اونا؟ آره که بد بود. فقط یه خورده‌ش خوب بود، که اونا رم بابام خریده بود.

-خب بازم بده بابات برات بخره.

* بقیه در صفحه ۴۶

بانوی هرزه

نوشته: خانم ناری‌وود ترجمه: سیروس کنجوی

قسمت چهل و یکم

O تا اینجا خواندیم که:

«کیت» همسر «تام» که باردار است در یک سانحه اتومبیل از ناحیه لگن خاصره دچار شکستگی می‌شود و با اشعه ایکس از وی عکسبرداری می‌شود. پس از وضع حمل دختری به نام جنیفر، تام شوهرش بطوری غیرعادی از بچه‌اش کناره‌گیری می‌کند... زمان می‌گذرد و پس از ۴۳ سال سه نفر دزد به نامهای آموس رابرتس، جورج و بوتس به منزل جنیفر و شوهرش دکتر گیلبرت دستبرد می‌زنند و رابرتس بطور ناگهانی می‌میرد. کارآگاه استاویتسکی مأمور تحقیق پرونده می‌شود و پس از یکسری تحقیق از پلیس نانتاکت. شهر محل تولد جنیفر. و دکتر چینگ متخصص «جنبش فراروانی» متوجه می‌شود که جنیفر در هفت سالگی باعث مرگ «هال» همبازیش گردیده و در جوانی هم نامزدش «ماروین» هم به‌همان سرنوشت دچار شده و بین مرگ این سه نفر رابطه‌ای برقرار است و جنیفر در مرگ آنها دخیل بوده و در موقع مرگ آنان حضور داشته. با پیگیری ماجرا «استاویتسکی» به‌سراغ دو کارآگاه تحقیق مرگ ماروین می‌رود و چارلز یکی از آنها اعتراف می‌کند که او و همکار متوفایش هر کدام درمقابل دریافت صدهزار دلار از حضور جنیفر در موقع مرگ ماروین چشم‌پوشی کرده‌اند و در گزارش مرگ ماروین اسمی از حضور جنیفر در ماجرا نبرده‌اند.» ایستاویتسکی» با پی بردن به این موضوع بسراغ «کیت» مادر «جنیفر» می‌رود و در این باره با وی به گفتگو می‌پردازد اما کیت نه تنها اعتراف به چیزی نمی‌کند، بلکه مدعی می‌شود که دخترش اگر بفرض ندانسته مرتکب جنایاتی شده، اصلا از داشتن چنان قدرتی آگاه نیست...

اینک دنباله ماجرا...

«استاویتسکی» سری تکان داد و «کار مایکل» در را بست و در امتداد خیابان از میان مردم به سوی در ورودی ایستگاه راه‌آهن به راه افتاد. «استاویتسکی» اتومبیل را به حرکت درآورد. از خیابانهای متعدد گذشت. سعی می‌کرد در مسیرش به همه چیز نگاه کند. به کارخانه‌های کوچک، محوطه پارکینگ‌ها و یک جایگاه بزرگی گاز که تاکسی‌ها مقابلش صف کشیده بودند. به همه چیز نگاه می‌کرد و چنین وانمود می‌کرد که می‌خواهد آنها را به خاطر بسپارد. در حقیقت با این کارها می‌خواست ذهن خود را مشغول دارد. از اولین چراغ سبز گذشت. از دومی هم به همین ترتیب عبور کرد. جوری حساب کرده بود که وقتی به چهارراه می‌رسد، چراغ سبز باشد. اما چهارراه بعدی، حسابش غلط از آب درآمد. چراغ قرمز بود و او مجبور شد توقف کند.

ساعت شش بعدازظهر بود. دوباره افکار قبلی به ذهنش سرازیر شدند: آن زن ممکن است تا حالا به خانه آمده باشد. هنوز برای شام زود بود. زمانی در روزنامه خوانده بود که ساکنان شرق «نیویورک» هرگز قبل از ساعت هشت شام نمی‌خورند. آن زن قبل از شام چه کار می‌کرد؟ در عالم خیال، او را می‌دید که کنار شوهرش «گیلبرت» نشسته و سرگرم نوشیدن یا حرف زدن است. دلش می‌خواست در آن جا بود و ناگهان می‌گفت: «اوه، راستی، «بوتس» هم دیروز، گلوی خود را برید و رگ دستهایش را زد! خون، همه جا پخش شده بود. عجب منظره وحشتناکی!» آنها با اندوه به سخنانش گوش می‌دادند. بعد یکی از آنها می‌گفت شام تا چند لحظه دیگر حاضر می‌شود! اما او به «بوتس» فکر می‌کرد. این خلافکار هروئینی درحقیقت قربانی ترس و جهالت و اشتباه خود شده بود!

سرانجام چراغ سبز شد و او به راه افتاد. اما این خیالات، دست از سر او برنمی‌داشت و در چهارراه بعدی هم باز به یاد اتاق «بوتس» افتاد. به ندرت یک هروئینی تمیز و منظم مانند او دیده بود. حرامزاده دو پیراهن تمیز واتو کرده داشت که با سلیقه تمام، آنها را تا کرده بود. با مشت به طوقه فرمان کوبید و گفت:

ـ لعنتی! آن زن، به طور یقین از اعمالی که انجام می‌داد آگاه بود، وگرنه چگونه امکان داشت «بوتس» را تهدید به سکوت کند؟ صدالبته که مادرش دروغ می‌گفت و دروغ می‌گفت!

اما شاید هم این طور نبود. دوباره دچار افکار ضد و نقیض شد و عقیده‌اش تغییر کرد. «بوتس» یک هروئینی بود و همین دلیل، برای مرگش کافی بود. از این گذشته، امکان داشت تهدید یک زن نیرومند پولدار . که دوست نداشت مأموران و خبرنگاران مثل مور و ملخ به آن جا سرازیر شوند . او را دچار سوء تعبیر کرده باشد. شاید این تهدید، هیچ ارتباطی با مرگ «رابرتس» نداشت. این احتمال وجود داشت. اما بعد از این فکر که آن زن ندانسته مرتکب چنان جنایاتی شده بر خود لرزید. زیرا در این صورت، موجود خطرناک‌تری بود و هرآن امکان داشت دوباره دست به جنایت بزند! دانستن و ندانستن او، صورت مسئله را عوض می‌کرد. اگر ثابت می‌شد که ندانسته دست به این جنایات زده، بی‌گناه قلمداد می‌شد نه یک جنایتکار! با خود گفت: باید هرطور شده از این راز سردر بیاورم. شاید «چینگ» بتواند این موضوع را روشن کند. شاید حق با آنها باشد و آن زن، ندانسته به این اعمال دست زده است. اما دلش نمی‌خواست این طور باشد!

نزدیک خانه‌اش رسیده بود. از چراغ سبز چهارراه دیگری گذشت و از سرعت اتومبیل کاست.

O

«استاویتسکی» همین که به خانه رسید، به سوی تلفن رفت و شماره دکتر «چینگ» را گرفت. کوشید «چینگ» را متقاعد کند که همان‌گونه که خانم «لیست» مادر «جنیفر» گفته است، امکان دارد دخترش تمامی این اعمال را در عالم بی‌خبری انجام داده باشد، ولی «چینگ» حرف خانم «لیست» را باور نداشت و گفت:

ـ اگر او ندانسته به این جنایات دست می‌زند، پس چرا مبادرت به ربودن پرونده مرگ «رابرتس» نمود؟

صدای نازک این مرد از پشت تلفن، امید «استاویتسکی» را از میان برد. لحظه‌ای به فکر فرو رفت و سپس گفت:

ـ شاید به این خاطر بود که من او را ترسانده بودم.

ـ چگونه؟

ـ همان روزی که آن پرونده ربوده شد، من قبلش با او غذا خورده بودم. هنگام صرف غذا، عملاً او را متهم به قتل «رابرتس» کردم و پس از آن مدتی درباره گزارش مربوط به مرگ «رابرتس» صحبت کردم. گفتم که «گلستون» در نظر دارد به این قضیه رسیدگی کند. از شما چه پنهان، من با این سخنانم او را ترساندم. شاید او مجبور به این کار شد. می‌خواست کشف کند که واقعاً چه بلایی بر سر «رابرتس» آمده است. متوجه هستید؟ او بی‌آنکه بداند چه بلایی بر سر «رابرتس» آورده، ممکن است دست به ربودن گزارش زده باشد. از این گذشته، مادرش، با آن که دروغگوی بزرگی است اما فکر نمی‌کنم در این مورد دروغ گفته باشد. او واقعاً باور داشت که دخترش ندانسته به این اعمال دست زده است.

ـ ولی سروان، مادرش امکان دارد از حقیقت اطلاعی نداشته باشد. بیشتر مادران، فرزندانشان را خوب نمی‌شناسند، سروان.

ـ اما «جنیفر» در زمان مرگ «راس»، خودش تلفنی با پلیس تماس گرفت و نام خود را نیز ذکر کرد. آیا اگر او دانسته و از روی عمد، آن مرد جوان را به قتل رسانده بود باز هم این کار را انجام می‌داد؟

«چینگ» پرسید:

ـ آیا وقتی «رابرتس» آن سارق لعنتی هم مرد او به پلیس تلفن کرد؟

«استاویتسکی» پس از لحظه‌ای پاسخ داد:

-نه، تلفن نزد.

-و این، چه چیزی را ثابت می‌کند؟

پاسخی نیامد. «چینگ» افزود:

- و فراموش نکنید سروان، قبل از ماجرای «رابرتس»، دو مرگ دیگر نیز اتفاق افتاده بود. دو انسانی که در این دنیا، هیچ کاری - به جز آن که بر سر راه او قرار گرفته بودند - نکرده بودند. آنها افرادی پیر یا بیمار نبودند. هیچ حسابی روی مرگ آنها نمی‌توان کرد جز آن که او به طریقی آرزوی مرگ آنها را داشت. حتی اگر این آرزو، بیش‌وکم ناخودآگاه بوده باشد. او ناگزیر می‌خواست که این حوادث اتفاق بیفتد. همان‌گونه که می‌خواست آن هواپیمای کاغذی فرود آید. و در همان لحظه‌ای که ممکن است عملاً فکر کشتن آن پسرک «کرنی» را نداشت، اما ناگزیر می‌خواست که بدنش تکه‌تکه شود.

-این دقیقاً همان چیزی است که به من گفت - «تکه‌تکه شود»!

«استاویتسکی» سخنی نگفت. «چینگ» ادامه داد:

- همین داستان، عیناً با «مارویِن» اتفاق افتاد. مرگ او را خواستار بود. نه این که فقط به او آسیبی برساند و یا بدنش را فلج کند، بلکه می‌خواست بمیرد. وگرنه او حالا زنده بود!

«استاویتسکی» با سماجت گفت:

- او هنوز می‌تواند بر این باور باشد که «راس» دچار حملهٔ قلبی یا چیزی از این قبیل شده است. یا حتی در مورد مرگ «کرنی» فکر کند که اتومبیل به آن پسر زده و او را کشته است. درست است و آن دو پسر دیگر دربارهٔ مرگ او دروغ گفته‌اند. یک چنین احتمالی وجود دارد.

- شاید هم در بالاترین درجه از آگاهی قرار داشته است. و به خاطر داشته باشید سروان، که این همه را او باید آرزو کرده باشد. و مرگ «رابرتس»... با گردن شکسته‌اش، معلول یک آرزوی گنگ و مبهم نیست! به قول «گلستون» یک کار دقیق است. و در حالت ناخودآگاهی، «دقت» معنی و مفهومی ندارد!

«استاویتسکی» به تلاش خود برای تأیید بی‌گناهی او ادامه می‌داد. گفت:

- بسیار خوب، «او ممکن است خواسته باشد که این اتفاق بیفتد. من او را از این بابت که خواسته گردن «رابرتس» را بشکند ملامت نمی‌کنم. اما این به آن معنی نیست که او «می‌دانست» چه حادثه‌ای به وقوع خواهد پیوست. ناگهان «چینگ» از کوره در رفت و گفت:

- آن چه گمان می‌کردم به شما گفتم، سروان، چرا این قدر موضوع را کش می‌دهید؟ وقت رو به اتمام است و کمی دیر است که بخواهیم پی عذر و بهانه بگردیم.

-منظورتان چیست؟ اصلاً دربارهٔ چه چیز صحبت می‌کنید؟

«چینگ» با خشم زیاد گفت:

- دست بردارید سروان، مرا بازی ندهید. حالا با عرض پوزش باید بگویم که به اندازه لازم دراین باره باهم صحبت کرده‌ایم.

«چینگ» می‌ترسید. خیلی هم می‌ترسید.

«استاویتسکی» پرسید: کدام وقت؟

اما تلفن قطع شد. «چینگ» ارتباط را قطع کرده بود.

«استاویتسکی» فکر کرد دوباره تلفن کند، اما از این کار منصرف شد، زیرا این مرد خیلی خشمگین بود. همه‌اش زمان را به رخ او می‌کشید.

به یاد «گلستون» افتاد. کوشید به او تلفن کند، اما در خانه نبود. ساعت در حدود هفت بعدازظهر بود. با خود اندیشید این مرد کجا می‌توانست باشد؟ به یاد «استرن» افتاد. او به «استاویتسکی» قول داده بود که آن روز یک فتوکپی از گزارش ربوده شده را به او بدهد. اما تا این لحظه حتی یک تلفن هم نکرده بود. شماره خانه‌اش را گرفت.

تلفن چند بار زنگ خورد تا آن که سرانجام، خانم «استرن» گوشی را برداشت:

-اوه، سروان شما هستید؟ آنها همین الان رفتند.

-آنها؟

-منظورم «ایرا» و «دکتر گلستون» است. همین یک دقیقه پیش رفتند»

-دکتر «گلستون»؟ آیا «گلستون» هم همراه او بود؟

-بله همین الان با هم رفتند.

«استاویتسکی» سر در نمی‌آورد. فکر کرد شاید می‌خواهند رونوشت گزارش را برایش بیاورند. از این رو پرسید: آیا به خانه من می‌آیند؟

-فکر نمی‌کنم. با هم راجع به گزارشی صحبت می‌کردند. بعد دکتر «گلستون» به شخصی زنگ زد... فکر می‌کنم یک دکتر دیگر بود. اسمش را نفهمیدم. بعد هر دو نزد آن شخص رفتند.

«استاویتسکی» از شنیدن این سخن اعصابش را کنترل کرد و پرسید:

-آیا می‌دانید کجا رفتند؟

خانم «استرن» با سادگی ذاتی خود پاسخ داد:

- نه، متوجه نشدم. خیلی مرموز عمل می‌کردند. هر وقت وارد اتاق می‌شدم، حرفشان را قطع می‌کردند و ساکت می‌شدند. انگار نمی‌خواستند من بشنوم که چه می‌گویند!

-آیا همراهشان چیزی داشتند؟

-دست «ایرا» یک پاکت قهوه‌ای بزرگ بود.

«استاویتسکی» فکر کرد که این همان گزارش بود. گوشی را روی تلفن کوبید و با عجله به اتاق خواب رفت. تپانچهٔ قدیمی‌اش را که زیر پیژامایش پنهان کرده بود برداشت. جلدش همراه نبود، بنابراین آن را توی جیب کتش گذاشت و شتابان به طرف در رفت. پالتویش را از جارختی برداشت و از در خارج شد!

همسرش «کارول» صدای به هم خوردن در را شنید. درحالی که از آشپزخانه به طرف راهرو می‌دوید فریاد زد: «دیوید!»

در را باز کرد و درست در همان وقت دید که شوهرش وارد آسانسور شد.

-دیوید!

اما «استاویتسکی» پاسخی نداد و در همان لحظه درهای آسانسور بسته شد!

آنها افرادی پیر یا بیمار نبودند. هیچ حسابی روی مرگ آنها نمی‌توان کرد جز آن که او به طریقی آرزوی مرگ آنها را داشت

○

اتومبیل را با سرعتی هرچه تمام‌تر می‌راند. اگر این گزارش از دست او خارج می‌شد، دیگر هیچ مدرکی به جز چند نوار عجیب وغریب و شهادت «گلستون» و «چینگ» دراختیار نداشت. «گلستون» از آن حمایت می‌کرد. اما چرا اجازه داده بود که «ایرا استرن» آن را به جای اولش برگرداند؟ چه رمز و رازی در کار بود؟ آنها می‌خواستند چه کار کنند؟ «گلستون» آدمی نبود که به این زودی جا بزند. مگر... مگر آن که آن زن او را تهدید کرده بود!

به‌طور یقین این زن آنها را تهدید به مرگ کرده بود و آنها نیز مجبور به این کار شده بودند. یا آن که ذاتاً آدمهای ترسویی بودند و فکر می‌کردند که با پس دادن گزارش به آن زن، سایهٔ مرگ را از سر خود دور خواهند کرد.

«استاویتسکی» همچنان دیوانه‌وار، اتومبیل را می‌راند و دستش را از روی بوق برنمی‌داشت. مردم با تعجب به اتومبیل او نگاه می‌کردند. اتومبیل‌های دیگر کنار می‌کشیدند و رانندگانشان در حالی که بدوبیراه می‌گفتند بوق‌هایشان را به نشانهٔ اعتراض به صدا درمی‌آوردند. تا آن که به خیابان هفتادوهفت رسید. اتومبیل را مقابل ساختمان متوقف ساخت. پیاده شد و شتابان خود را به داخل ساختمان انداخت. و بی آن که به مردی که در لابی ساختمان پشت میزی نشسته بود توجهی نشان دهد، یکراست به سوی آسانسور رفت.

در همان موقع در آسانسور باز شد و او خود را به داخل آسانسور انداخت و با نشان دادن کارتش از متصدی آسانسور خواست که هرچه زودتر حرکت کند.

در بسته شد و عده‌ای که منتظر آسانسور ایستاده بودند با فریاد کشیدن و تکان دادن دست، اعتراض خود را ابراز داشتند.

در طبقهٔ مورد نظر پیاده شد. در ورودی بسته بود. دکمه زنگ را فشرد. صدای پایی به گوشش رسید و لای در، به اندازهٔ چند سانتیمتر باز شد. زنجیر در را انداخته بود. او توانست چهرهٔ «هاکینز» را ببیند. فریاد زد:

-در را باز کن!

آن مرد اقدامی نکرد.

-گفتم باز کن حرامزاده!

-آیا حکم ورود دارید؟

-این در لعنتی را باز کن، وگرنه مغزت را متلاشی می‌کنم!

چند لحظه هیچ اتفاقی نیفتاد. «استاویتسکی» اسلحه‌اش را از جیب بیرون کشید. نمی‌دانست باید شلیک کند یا نه. اما «هاکینز» با دیدن اسلحه، فوراً در را گشود.

در حالی که خود را به داخل می‌انداخت فریاد زد:

-آنها کجا هستند؟ زودباش راه بیفت!

«هاکینز» او را به اتاق مورد نظر راهنمایی کرد. اما قبل از آن که دستگیرهٔ در را بچرخاند به «استاویتسکی» رو کرد و گفت:

-داری مرتکب اشتباه بزرگی می‌شوی، مرد!

«استاویتسکی» او را به کناری هل داد، در را باز کرد و وارد اتاق شد.

زن در حدود چهل ساله به نظر می‌رسید. هوا تازه تاریک شده بود که او وارد پارکینگ خانه‌شان شد و سوار بر اتومبیلش حرکت کرد.

با اینکه می‌دانست مقصدش خانه دخترش است، اما آنقدر ذهنش آشفته بود که یکی ـ دوبار خیابانها را اشتباه رفت.

درست نیم ساعت قبل، دخترش «مونیکا» وارد خانه‌شان شده بود. خانم لیسی» مادر «مونیکا» ـ که حالا با دقت بیشتری رانندگی می‌کرد ـ با دیدن دخترش مطمئن شد که او ناراحت است و فکر کرد که حتماً دوباره با شوهرش ـ «باب» ـ دعوا کرده است. یکی ـ دو سؤال از «مونیکا» پرسید، اما «مونیکا» فقط گریه می‌کرد و پاسخی نمی‌داد.

و همین باعث شد که خانم «لیسی» تصمیم گرفت به سراغ دامادش «باب» برود و با او صحبت کند.

«مونیکا» و «باب» تقریباً چهار ماه قبل با هم ازدواج کرده بودند. آنها اختلاف چندانی با هم نداشتند. تنها مسأله‌ای که گاهی اوقات بین آنها مشکل به‌وجود می‌آورد، مصرف مشروبات الکلی توسط «باب» بود.

«مونیکا» یکی ـ دوبار به مادرش گفته بود:

ـ وقتی «باب» مشروب می‌خورد، دیوانه می‌شود و متوجه کارها و رفتارش نیست. و حالا خانم «لیسی» می‌رفت تا «باب» را نصیحت کند. او وظیفه خود می‌دانست که دختر و دامادش را آشتی دهد. «لیسی» معتقد بود که اگر قهرهای زناشویی زیاد طول بکشد، تبدیل به یک اختلاف بزرگ می‌شود.

البته «مونیکا» این بار موافق رفتن او نبود و حتی از او خواهش کرد که نرود، اما خانم «لیسی» نه‌تنها به گفته او توجهی نکرد بلکه به هشدار شوهرش «الکس» هم اعتنا نکرد، که می‌گفت:

ـ «لیسی» نرو. وقتی دخترمان صلاح نمی‌بیند تو به آنجا بروی حتماً علتی دارد، چرا به حرف ما توجهی نمی‌کنی؟

با این حال خانم «لیسی» کار خودش را کرد و حالا اتومبیلش را مقابل خانه دخترش پارک می‌کرد.

«لیسی» چند بار زنگ زد، وقتی دید کسی در را باز نمی‌کند، مطمئن شد که دامادش دوباره در خوردن مشروب زیاده‌روی کرده و حتماً الان در خواب است.

به همین خاطر تصمیم گرفت از در پشتی خانه وارد شود. او می‌دانست که از در پشتی راحت می‌تواند داخل خانه شود.

اتفاقاً حدسش درست بود چرا که وقتی از پشت خانه وارد حیاط شد، در اتاق پذیرایی را باز دید و مطمئن شد «باب» در خانه است.

وارد اتاق شد و چند بار «باب» را صدا کرد. وقتی جوابی نشنید، وارد راهرو شد و ناگهان از صحنه‌ای که دید، تعادلش را از دست داد و دستش را به دیوار گرفت. وسط راهرو، جسد «باب» دراز به دراز افتاده بود. اما موها و گردنش کاملاً آغشته به خون بود. و در اطراف جسد شیشه‌های خرد شده یک بطری مشروب به چشم می‌خورد. «لیسی» با تمام ترسی که وجودش را فراگرفته بود، نبض «باب» را گرفت و وقتی مطمئن شد که او مرده، با سرعت خود را به اتاق پذیرایی رساند و روی مبل افتاد و به سختی افکارش را جمع کرد و با خود اندیشید: «پس همین بود که «مونیکا» نمی‌خواست من به اینجا بیایم. دختر بیچاره من، دچار چه گرفتاری بزرگی شدی! حتماً «باب» دوباره مست کرده و تو را اذیت کرده و شاید هم کتک زده و تو برای دفاع از خودت با آن بطری به سرش زدی! وای خدای من! حالا کدام دادگاهی حرف دختر بیچاره من را قبول می‌کند؟ من مطمئنم که «مونیکا» بیچاره باید سالها به زندان برود!

«لیسی» چند دقیقه‌ای به همان حال بود. باید فکری برای نجات دخترش از این گرفتاری می‌کرد. او فکر کرد بهترین کار این است که جسد را داخل صندوق عقب اتومبیل بگذارد و آن را به رودخانه شهر «روتن» ـ که فاصله کمی با پاریس داشت ـ بیندازد.

کمی که به این مسأله فکر کرد، آن را پذیرفت. اما مسأله‌ای وجود داشت که نمی‌توانست این فکر را به عمل برساند: «دست تنها بودنش»! با خود زمزمه کرد: «باید به شوهرم زنگ بزنم. بله، «الکس» که باشد هم فکرش خوب کار می‌کند و هم اینکه دونفری بهتر می‌توانیم این کار را انجام دهیم.»

معطل نکرد و به سراغ تلفن رفت و شماره منزلش را گرفت. شانس آورد که خود «الکس» ـ شوهرش ـ گوشی را برداشت. حرفهایش را تلگرافی و سریع زد و منظورش را رساند:

ـ «الکس» خوب گوش کن... اصلاً اسم مرا نیاور... اینجا یک اتفاق وحشتناک افتاده... تو باید خیلی زود خودت را برسانی اینجا... ولی به دخترمان چیزی نگو... الان هم بگو یک مزاحم تلفنی بود... بعد هم حقه‌ای سوار کن و خودت را برسان... معطل نکن «الکس»...

گوشی را که گذاشت چشمانش را بست و به گذشته فکر کرد و به یادش آمد در همان دوران نامزدی دخترش «مونیکا» به او از میگساری شوهرش گفته بود، اما او «لیسی» نصیحتش کرده بود که همه چیز درست می‌شود و حالا خود را مسبب بدبختی پیش آمده می‌دانست.

صدای زنگ خانه «لیسی» را از جا پراند. احتمال می‌داد که شوهرش «الکس» باشد، اما تردید هم داشت. اما وقتی زنگ سه بار پی‌درپی و یک بار کوتاه زده شد، فهمید که خود «الکس» است و به طرف در رفت و آن را باز کرد...

○○

ـ «الکس» تو را به خدا زودتر یک کاری بکن...

مرد که نزدیک به پنجاه سال داشت، درحالی که روی صندلی بالای سر جسد نشسته بود و سیگار می‌کشید با لحن تلخ و شکننده‌ای گفت:

ـ بگذار کمی فکر کنم «لیسی»، این راهی که تو پیشنهاد می‌دهی خوب نیست، ما مجبوریم قضیه را به پلیس اطلاع بدهیم.

ـ به پلیس اطلاع بدهیم تا دختر بیچاره‌مان را به زندان بیندازند؟ واقعاً فکر نمی‌کردم تو تا این اندازه نسبت به سرنوشت «مونیکا» بی‌تفاوت باشی!

«الکس» از جا بلند شد و با عصبانیت گفت:

ـ حرفهای احمقانه نزن «لیسی»، تو فکر نمی‌کنی که حتی اگر ما موفق شویم جسد «باب» را در رودخانه بیندازیم، ناپدید شدن ناگهانی او، توجه پلیس را جلب می‌کند؟

ـ من این چیزها را نمی‌فهمم... تنها چیزی که برایم مهم است، این است که دخترمان...

صدای چند زنگ پیاپی که معلوم بود با عصبانیت است، هر دوی آنها را از جا پراند. «لیسی» حرفش را نیمه کاره گذاشت و به شوهرش نگاه کرد: «الکس» با وحشت زیاد گفت:

ـ یعنی چه کسی می‌تواند باشد؟

صدای زنگها دوباره تکرار شد و این بار عجولانه‌تر. «الکس» به جسد دامادش نگاه کرد. «لیسی» گفت:

ـ «الکس» کاری بکن، می‌خواهند در را از جا بکنند...

«الکس» بلافاصله ملحفه‌ای را روی سر جسد کشید و درحالی که در راهرو را پشت سرش می‌بست گفت:

ـ چراغ راهرو را خاموش کن. هوا تاریک است و اگر کسی داخل شود، متوجه اینجا نمی‌شود!

زنش چراغ را خاموش کرد و «الکس» در را باز کرد. اما از ترس خشکش زد. پشت در، دو مامور با لباسهای پلیس ایستاده بودند. یکی از آنها گفت:

ـ ببخشید مزاحم شدم. شما آقای «باب تویس» هستید؟

«الکس» چنان به لکنت زبان افتاد که مامور پلیس مشکوک شد. سوالش را این بار با تحکم تکرار کرد. «الکس» پاسخ داد:

ـ «باب» داماد ماست... من و همسرم آمده‌ایم به آنها سری بزنیم. اتفاقی افتاده قربان؟

مامور پلیس درحالی که به داخل خانه سرک می‌کشید، گفت:

ـ یکی از همسایه‌ها یک ساعت قبل به ما زنگ زد و گفت در این خانه درگیری پیش آمده. او می‌گفت صدای داد و فریاد می‌آید. حالا لطف می‌کنید بگویید دامادتان بیاید دم در...

«الکس» به سختی پاسخ داد:

ـ نیستند... یعنی بود... ولی... ولی...

پلیس دوم که متوجه رفتار مشکوک «الکس» شده بود، با لحنی معنی‌دار گفت:

ـ صاحب خانه گرامی، تصمیم نداری ما را به داخل دعوت کنی؟

و قبل از اینکه منتظر دعوت «الکس» باشد، ابتدا خودش و بعد دوستش «الکس» را پس زدند و داخل شدند. خانه تاریک بود و همان پلیس گفت:

ـ چرا اینجا اینقدر تاریک است. مگر این خانه چراغ ندارد؟

پلیس دوم کلید برق را زد و هر دو مامور پلیس، خانم «لیسی» که رنگش پریده بود را، گوشه راهرو دیدند. جسدی که ملحفه رویش کشیده شده بود، پشت سر او قرار داشت. یکی از پلیس‌ها گفت:

ـ خانم معذرت می‌خواهم که مزاحمتان شدیم... چیز مهمی نیست. فقط یک بازپرسی ساده و معمولی است.

مامور پلیس این را گفت و آرام آرام به طرف جسد راه افتاد. مامور دیگر مشغول صحبت با «لیسی» و «الکس» بود که پلیس اولی گفت:

ـ هی «آلن» بیا اینجا ببین چه خبر است؟

ملحفه را که از روی جسد کنار کشید، همان پلیسی که «آلن» نام داشت گفت:

ـ پس به همین علت بود که در را دیر باز کردید. می‌خواستید جسد را پنهان کنید.

خانم «لیسی» با زاری گفت:

ـ نه آقای پلیس اشتباه می‌کنید.

«آلن» که درجه سروانی داشت، پاسخ داد:

ـ چه اشتباهی خانم محترم؟ حتماً یک اختلاف خانوادگی بین دختر و دامادتان پیش آمده. شما دو نفر هم ریختید سر این مرد بیچاره و با بطری زدید به سرش و او را کشتید. حالا لطفاً بگویید دخترتان کجاست؟

«الکس» ناچار شد به حرف بیاید و گفت:

ـ حقیقت این است که جناب سروان، همسر من زمانی که وارد خانه شد، که جنازه دامادمان به همین شکل اینجا افتاده بود. اول ترسید و بعد به من زنگ زد و من هم خودم را به اینجا رساندم. اتفاقاً در فکر بودیم که به پلیس تلفن کنیم که شما زنگ زدید...

«آلن» که معلوم بود حرفهای «الکس» را نمی‌پذیرد، گفت:

ـ پس چرا این همه دیر در را باز کردید؟

«الکس» به حرف آمد و گفت:

ـ خب، این طبیعی بود که ما بترسیم آقای پلیس؟ غیر از این است؟

پلیس دوم درحالی که به طرف تلفن می‌رفت تا با رئیس پلیس تماس بگیرد، گفت:

ـ شما جداً انتظار دارید ما حرفتان را باور کنیم؟ کاملاً مشخص است که شما دو نفر ـ و احتمالاً به اتفاق دخترتان ـ نقشه قتل این مرد را کشیدید...

هنوز حرف پلیس تمام نشده بود که ناگهان از داخل حمام، مرد تنومندی که کاملاً مست بود و تعادلش را نمی‌توانست حفظ کند، بیرون آمد.

همه چشم‌ها به او خیره شد. اما مرد مست که انگار هیچ کس را نمی‌دید با لحن خاصی گفت:

ـ هی «باب» کجایی تو... هنوز هم ناراحتی که حضور من باعث دعوای تو و زنت شد؟ اگر ناراحتی بیایم و یک بطری مشروب دیگر را روی سرت خرد کنم؟

نفس آقای «الکس» و خانم «لیسی» که تا لحظه‌ای قبل در سینه حبس بود، آزاد شد و هر دو به هم نگاه کردند!

■

خاطرات روان‌پزشک

بهای تنفر

بقیه از صفحه ۱۵

من در همان لحظه نگاهی به بن که او هم سخن جراحان را شنیده بود انداختم و دیدم که او رویش را برگرداند و با مشت محکم به دیوار کوبید. آیا این نشانه خشم و درنتیجه یک انتقامجویی دیگر بود و یا نشانه تاسف و پشیمانی؟ این سوالی بود که باید پاسخ آن را می‌یافتیم.

۴۸ ساعت بعد

دو روز بعد به ما خبر دادند که ماتیو به هوش آمده و ما به سرعت عازم بیمارستان شدیم. آنی درحالی که چهره‌اش نشان می‌داد بار سنگینی از شانه‌هایش برداشته شده، با خوشحالی به‌سوی ما آمد و خبر داد که متخصصان معتقدند که ماتیو خطر را پشت سر گذاشته و او زنده خواهد ماند و فقط از این به بعد باید او را تقویت کرد تا عفونت او را از پای درنیاورد. من بن را دیدم که در گوشه‌ای روی نیمکتی نشسته بود. آرامش عجیبی در چهره او دیدم، به سوی او رفتم و درحالی که دستم را روی شانه‌اش می‌گذاشتم، گفتم: «خوب، بن حالا نقشه‌ات چیست؟ می‌خواهی به محل سیاهپوستان بروی و سه، چهار نفر را از پای درآوری؟» بن نگاهی به من انداخت و درحالی که سرش را به علامت تایید تکان می‌داد، گفت: «آره، به آنجا خواهم رفت. اما نه برای کشتن و نه برای انتقام گرفتن. می‌خواهم به آنجا بروم و بگویم بس است این نفرت، بس است این کینه و بس است این کشتار. می‌خواهم بگویم بیایید من تنها هستم، مرا بکشید و انتقام خود را بگیرید، اما به خاطر خدا به این دشمنی پایان دهید. همه ما به یک اجتماع تعلق داریم و با کشتن یکدیگر به چه نتیجه‌ای می‌رسیم؟»

آنگاه بن درحالی که چشمانش نافذتر می‌شد ادامه داد: «می‌دانید چیست؟ من متوجه شده‌ام که با آینده‌ام چکار کنم. من از این به بعد تمام زندگی خود را وقف ایجاد صلح میان نژادها و اقوام اجتماع خود خواهم کرد. خداوند برادرم را به من بازگرداند و من به او یک بدهی دارم و تا آن را نپردازم از پای نمی‌نشینم و آن ایجاد صلح و صفا و ایجاد دوستی میان تمام بخش‌های اجتماع خودم خواهد بود. حتی اگر در این راه کشته شوم، راضی هستم چرا که جانم را برای هدفی بس بزرگتر از خودم خرج کرده‌ام.»

آنگاه بن برخاست و بدون اینکه کلمه‌ای بر زبان براند، با قدمهای محکم در سرسرای بیمارستان و به طرف خروجی، به حرکت درآمد. من دست همکارم دکتر چاند را در مقابل خود دیدم و درحالی که از روی نیمکت برمی‌خاستم تا به اتفاق به محل کار بازگردیم، سرم را تکان دادم. گفتم: «چاند، ما انسانها برای بیدار شدن چه بهای گرافی باید بپردازیم.» چاند هم که همواره درمیان ما انسانی فیلسوف و متفکر شناخته می‌شد، درحالی که سرش را به علامت تایید تکان می‌داد، با همان لهجه شیرین هندی خود گفت: «فرق ما هم با حیوانات در همین است. همیشه علاقه داریم تا برای رسیدن به اهداف خود از سخت‌ترین و پرپیچ و خم‌ترین راه ممکن استفاده کنیم و مساله این است که برخی اوقات هم قدری دیر به هدف می‌رسیم.»

■

پاسخهای باهوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

اعداد و نقاشی تاپید!

ساعت دیواری ۱۵۶ بار زنگ آن به‌گوش می‌رسد!

خرید مخلوط‌کن

دوشاخه شماره (۴) را باید به پریز وصل کند تا مخلوط‌کن به‌کار افتد.

نقاشی شبیه بی‌شباهت پرستاری در پارک

۱ـ سنگ جلو خانم در اردو با کلاه پسربچه. ۲ـ وسط علف جلوی پای همین خانم با قلاب بند دست پرستار. ۳ـ شکل در ساک با جلو موی پرستار. ۴ـ گل سیاه روی ساک با گل لاله سیاه پشت پرستار. ۵ـ حلقه زیپ چادر با شکل گل جلو دست پرستار. ۶ـ گردی روی پیراهن مرد با چرخ زیر پای پرستار. ۷ـ پرنده بالا سر مرد با اولین نرده باغچه سمت راست با هم کاملاً شبیه هستند.

سوغات

هیچ آدمی از زیر بوته در نیامده و هرکسی به فراخور خودش! صاحب خویشاوندانی است که گاهی سال به سال هم، نه او سراغشان را می‌گیرد و نه آن‌ها به یادش می‌افتند و اگر گاهی عروسی یا عزایی پیش نیاید که ضمن آن مجبور به دیدن همدیگر باشند، ممکن است دیدارشان به قیامت بیفتد و با این توضیحات، لازم به گفتن نیست که من هم اقوام سببی و نسبی متعددی دارم که فقط اسم آن‌ها را شنیده و تا به این سن رسیده‌ام، خیلی هایشان را ندیده‌ام. اما به جرات می‌توانم بگویم عمه بچه‌ها، که به تعبیری همشیره من هم به شمار می‌آید، در میان تمام اعضای فامیلمان یک چیز دیگر است. او با وجودی که همشهری ما نیست، یعنی از وقتی شوهرش دادند، در یک شهر دیگر زندگی می‌کند، اگر روزی یک بار به وسیله تلفن از احوالات جمیع فامیل خبر نمی‌گرفت، روزش شب نمی‌شد و علاوه بر این، تا زمانی که مرحوم شوهرش در قید حیات بود، لااقل سالی دو بار با چند تا چمدان پر از سوغاتی، به شهر ما سفر می‌کرد و هر دفعه هم، چند روزی در خانه ما می‌ماند و چون زن دوست داشتنی و مهربانی است، همان‌قدر که از آمدنش ذوق زده می‌شدیم، از رفتنش ماتم می‌گرفتیم و تا حدود یک ماه بعد از رفتنش، اولادم از او حرف می‌زدند و خاطرات شیرینی را که از مدت اقامتش در خانه‌مان داشتند، یادآوری می‌کردند.

اما از وقتی شوهرش به رحمت خدا رفت، به قدری دل‌مرده و افسرده شد که نه تنها برنامه سفرش به شهر ما را تعطیل کرد و بر خلاف سابق که دست کم هفته‌یی چند بار به من یا والده بچه‌ها تلفن می‌کرد و هر دفعه هم نیم ساعتی حرف می‌زد، تلفن‌هایش نیز کاهش پیدا کرد و یک وقت می‌دیدی دو سه ماه آمده و رفته و از عمه خانم خبری نشده است.

البته، تحمل این وضع، برای هیچ‌کدام از اهل خانه که به عمه‌خانم عادت کرده بودیم، آسان نبود. بچه‌ها مرتب از او یاد می‌کردند و بهانه‌اش را می‌گرفتند و بر خلاف خیلی از عروس‌ها که چشم دیدن خواهر شوهر را ندارند و علاقمندند سر به تنشان نباشد، والده بچه‌ها تنها زنی است که وانمود می‌کند نه تنها با خواهر شوهرش مشکلی ندارد، بلکه خیلی وقت‌ها خودش را برای دیدن او بی‌تاب نشان می‌دهد! و بالاخره هم یک شب او بود که گفت:

ـ دلم برای خواهرت یک ذره شده! شک ندارم برای خواهرت مشکلی پیش آمده که منزوی شده و مثل سابق علاقمند به دیدن ما و بچه‌هایمان نیست.

ـ یعنی فکر می‌کنی از جانب ما کوتاهی یا قصوری دیده و...

ـ از تو خبر ندارم. ولی، خدا را شکر، من در حق خواهرت قصوری نکرده‌ام و بعید می‌دانم علت ترک رابطه‌اش من باشم.

بعد، آب دهانش را قورت داد و با لحن فیلسوفانه‌یی افزود:

ـ به احتمال قوی، خواهرت مشکلات دیگری دارد که وظیفه خویشاوندی حکم می‌کند از آن سر در بیاوریم.

ـ متوجه منظورت نمی‌شوم.

ـ یعنی این که وقتی خواهرت میل به سفر ندارد، بد نیست ما سری به او بزنیم؟

دیدم بد پیشنهادی نیست. چون به این ترتیب، هم در جریان احوالات عمه خانم قرار می‌گیریم، هم خودمان بعد از عمری، به یک سفر می‌رویم و استخوانی سبک می‌کنیم. به همین جهت، با خواهرم تماس گرفتم و موضوع را تلفنی به وی اطلاع دادم. او هم از قضیه استقبال کرد و پس از مدتی عذرخواهی از قصور خودش، گفت:

ـ کار خوبی می‌کنید. چون از وقتی شوهرم مرده، دست و دلم به هیچ کاری نمی‌رود و باز، خدا چارلی را حفظ کند که تا حدودی تنهایی‌هایم را پر کرده و نمی‌گذارد زیاد توی عالم فکر و خیال غرق شوم! وگرنه، بعد از فوت آن خدابیامرز، هیچ بعید نبود من دق کنم و بی‌خواهر بشوی!

ـ چارلی؟

این اسم، بی اختیار بر زبانم آمد. رویم نشد از خواهرم بپرسم چارلی دیگر کیست؟ ولی هزار جور سئوال در ذهنم به وجود آمد که برای هیچ‌کدامش جوابی پیدا نکردم و وقتی موضوع را به مادر بچه‌ها گفتم، نه گذاشت، نه برداشت و بدون هیچ رودربایستی و ملاحظه‌یی گفت:

ـ این که دیگر فکر کردن ندارد. حتما چارلی اسم شوهر اوست.

ـ منطقی به نظر نمی‌رسد که عمه‌خانم، در این سن و سال، آن‌هم بدون کسب اجازه از بابا شوهر کرده باشد.

این را دختر بزرگم گفت و مادرش بلافاصله جواب‌داد:

ـ از این بشر دم بریده، هیچ حرکتی بعید نیست!

دیدم اگر میدان را از دست زنم نگیرم، ممکن است نسبت‌های ناروای دیگری هم به خواهرم بدهد! به همین جهت، در جواب دخترم گفتم:

ـ حرف مامانت، زیاد هم غیر منطقی نیست. اما چرا چارلی؟

چهره زنم، از این‌که تاییدش کرده بودم، مثل گل!! از هم باز شد و جواب‌داد:

ـ مگر عیبی دارد؟

ـ عیب که نه. ولی تا جایی که من می‌دانم چارلی جزو اسامی مخصوص نصرانی‌هاست. درحالی‌که خواهرم همیشه زن با خدایی بوده و هرگز نماز و روزه‌اش ترک نشده. چطور ممکن است سر پیری زن یک آدم نامسلمان شده باشد؟

ـ عشق، گاهی اعجاز می‌کند. شاید چارلی به عشق عمه خانم مسلمان شده!!

زنم، حرف دخترم را برید:

ـ نه مادر... مطمئن باش اسمش چنگیز است. منتهی چون اسم چنگیز آدمخوارهای بربری را به خاطر می‌آورد و از طرف دیگر، سال‌هاست دمده شده، عمه خانم این اسم را روی او گذاشته تا جلوی سر و همسر خجالت نکشد.

دو باره خودم را وارد بحث کردم:

ـ به قول تو، هیچ چیز بعید نیست. ولی معمولا این جور سوسول بازی‌ها مختص جوان‌هاست.

ـ از کجا معلوم که شوهر خواهر جدیدت جوان نباشد؟

ـ چه حرف‌ها؟ یعنی آدمی مثل همشیره من، که آن‌همه به رسومات اجتماعی و خانوادگی اهمیت می‌دهد، سر پیری زن یک جوان جغله و سبکسر شده؟

ـ نه جانم... احتمالا جوانی جغله مصلحت دیده یک زن پا به سن بگیرد!!

ـ چه فرقی می‌کند؟

ـ فرقش این‌جاست که این روزها چون زن گرفتن سخت شده و با بالا رفتن توقع خانواده‌های دختردار، گران شدن هزینه مسکن و... هیچ جوانی قادر به ازدواج با دختر دلخواهش نیست، خیلی‌هایشان ترجیح می‌دهند با زن مسنی که هم توقعاتش کمتر است، هم خانه و زندگی دارد و احتمالا دارای درآمدی هم هست، ازدواج کنند.

ـ نمی‌دانم چه عرض کنم؟ باید رفت و دید این آقای چارلی چه جور جانوری است!

ـ البته، باید سوغاتی هم برایش ببریم.

درست نفهمیدم متعلقه با گفتن این جمله قصد طعنه زدن داشت، یا واقعا معتقد بود که باید برای آقای چارلی سوغات بخریم. ولی چون خودم آدمی مبادی آداب هستم و از طرف دیگر خواهرم همیشه با انبوهی سوغات به دیدنمان آمده بود، حق را به عیالم دادم و گفتم:

ـ آره. دست خالی که نمی‌شود به دیدن مردم رفت. آن هم آدمی که تا حالا همدیگر را ندیده‌ایم و لابد خواهرم کلی درباره شخصیت ما برایش حرف زده و نزد او قمپز در کرده!!

به همین جهت، از روز بعد، به موازات تلاش برای تهیه بلیت که خودتان می‌دانید یکی از دشوارترین کارهاست و حسابی پدر آدم را درمی‌آورد، از کنار ویترین هیچ مغازه‌یی هم بی تامل نمی‌گذشتم و با دقت اشیاء داخل آن‌ها را برانداز می‌کردم تا شاید چیز مناسبی برای هدیه دادن به چارلی پیدا کنم و بالاخره هم یک بلوز کاموای دستباف بسیار شیک و اعلا نظرم را جلب کرد و دیدم با توجه به این‌که فصل سرما شروع شده، سوغاتی مناسبی به حساب می‌آید. ولی چون فکر می‌کردم آن هدیه بسیار کوچک است، یک شیشه ادوکلن خارجی، یک فندک، یک جاسوئیچی، دو تا خودکار و خودنویس که در یک جعبه زیبا قرار داشت و... هم خریدم و وقتی آن‌ها را به خانه بردم، مادر بچه‌ها، نگاهی از نوع نگه کردن عاقل اندر سفیه، به قد و بالایم انداخت و گفت:

ـ اگر خدا تو را خلق نکرده بود، کسبه بنجل‌هایشان را به چه کسی می‌فروختند؟

ـ یعنی چیزهایی که خریده‌ام اشکال دارد؟

ـ معلوم است که اشکال دارد. حالا دیگر کی بلوز دستباف می‌پوشد؟ استفاده از این ادوکلن هم که حداقل یک دهه پیش مد بود! فندک بنزینی هم برای لای جرز خوب است. چون سال‌هاست انواع فندک‌های لیزری!! و الکترونیکی به بازار آمده و دیگر کسی برای این نوع فندک‌ها تره هم خرد نمی‌کند! در ثانی، نکند راستی راستی باورت شده که شوهر عمه خانم یک جوان بیست و چند ساله است؟!

ـ تو خودت گفتی که ممکن است شوهر خواهرم جوان باشد.

ـ درست است. من این را گفتم. اما این احتمال هم وجود دارد که همسن و سال خودش باشد!

ـ یعنی می‌خواهی بگویی هدایایی که من خریده‌ام برای یک آدم مسن مناسب نیست؟

ـ معلوم است که نیست. اگرچه با خواهرت خودمانی هستیم و از همدیگر رودربایستی نداریم. ولی شوهرش را هنوز ندیده‌ایم و صحیح نیست با سوغات بردن این آت و آشغال‌ها، خودمان را نزد او سبک کنیم. آدم اگر برای کسی هدیه نبرد، بهتر از این است که هدیه‌اش نامناسب باشد!!

-پس، چه خاکی بر سرمان بریزیم؟

دخترم، فورا جواب این سئوال را داد:

-بد نیست که مثلا مقداری سوغات هم برای یک آدم مسن بخرید. در آن صورت، دو نوع هدیه برای دو گروه آدم در اختیار دارید. اگر آقای چارلی جوان بود، هدایای نوع اول را به او بدهید و اگر دیدید پا به سن است، هدایای نوع دوم را تقدیمش کنید.

از فکر دخترم خوشم آمد و فکر کردم:

«گاه باشد که کودکی نادان
به خطا برهدف زند تیری»:

-به نظر تو، برای یک آدم مسن یا میانه‌سال چه هدیه‌یی مناسب است؟

-عصا، پیپ، عینک مطالعه، ذره‌بین مخصوص معاینه تمبر...

-ذره‌بین؟

-آره. تجربه ثابت کرده که اغلب پیرمردها به تمبربازی علاقه دارند.

-در این صورت، چطور است یک آلبوم تمبر هم برایش بخریم؟

این را من گفتم و عیالم ادامه داد:

-آلبوم خالی که خیلی بد است. من پیشنهاد می‌کنم تعدادی تمبر یادگاری هم بخریم و در آلبوم بگذاریم تا هدیه‌مان حسابی به چشم بیاید.

-پیشنهاد بدی نیست.

دخترم، دو باره خودش را انداخت وسط که:

-یک نکته دیگر را هم در نظر بگیرید.

-چه نکته‌یی؟

-این که ممکن است آقاچارلی ، مثل بعضی از پیرمردها اهل مطالعه باشد.

-خوب باشد!!

-منظورم این است که مصلحت حکم می‌کند ازباب احتیاط چند جلد کتاب هم برایش بخریم.

-ما که نمی‌دانیم او چه جور کتاب‌هایی می‌خواند؟

-این‌که مهم نیست. یکی دو جلد رمان، چند تا کتاب تاریخی و دو سه جلد کتاب فلسفی می‌خریم.

-به این ترتیب که بیچاره می‌شویم. باید دار و ندارمان را صرف هدیه خریدن بکنیم؟

زنم گفت:

-خواهش می‌کنم گدابازی را کنار بگذار. بعد از عمری قرار است به یک سفر برویم. حداقل کاری کن که طی مدت اقامت در خانه خواهرت احساس خفت و سرشکستگی نکنیم!

آنچه را مادر بریده بود، دخترش دوخت:

-آره بابا! حق با مامان است. خریدن چند جلد کتاب که آدم را نمی‌کشد. در ثانی، فکر کن اگر قرار بود به هتل برویم و مخارج غذا را خودمان بپردازیم، خیلی بیشتر از این‌ها خرجمان می‌شد.

بدبختی این جا بود که همکاران اداری هم از وقتی شنیده بودند خواهرم شوهر کرده و قصد داریم به دیدنش برویم، هر کدام خرید سوغات ویژه‌یی را سفارش می‌کردند و درست یک هفته از وقت خودم و عیالم، به اضافه مقادیر زیادی از پولی که با زجر و زحمت زیاد برای روز مبادا پس‌انداز کرده بودیم، صرف خرید هدیه برای آقاچارلی شد و تازه، کلی هم از این و آن قرض گرفتیم تا حسابی بتوانیم از خجالت آقای چارلی در بیاییم!!

دردسرتان ندهم، بالاخره تاریخی که در بلیت قید شده بود، فرا رسید و به اتفاق اهل و عیال و یک چمدان سوغاتی که برای چارلی خریده بودیم، پا در راه سفر گذاشتیم و طی مسیر هم، با دقت کامل و در نظر گرفتن تمام جوانب، هماهنگی‌های لازم را در باره چگونگی برخورد با چارلی به عمل آوردیم.

وقتی به مقصد رسیدیم و خودمان را به خانه عمه خانم رساندیم، خوشبختانه در منزل تنها بود و همین امر تا حدودی باعث قوت قلبمان شد و فرصتی به وجود آورد تا برای برخورد با آقاچارلی آماده‌تر شویم.

از حدود ظهر، تا غروب، عمه خانم از همه چیز و همه کس حرف زد. اما هیچ صحبتی از چارلی به میان نیاورد. طبیعی هم بود که نباید چیزی می‌گفت. ما ایرانی‌ها، هر عیب و ایرادی داشته باشیم، این حسن را داریم که تا حد زیادی ماخوذ به حیا هستیم و وقتی در سن پیری، آن هم خودسرانه و بدون اجازه برادر بزرگترمان، ازدواج کرده باشیم، صحیح نیست این کار را به چشم یک شاهکار ببینیم و در باره‌اش با آب و تاب سخنرانی کنیم!! ولی مگر اشتیاق آشنایی با آقاچارلی و کسب اطلاعات در باره خصوصیات او گریبانمان را رها می‌کرد؟

در یک فرصت استثنایی، دخترم را به گوشه‌یی کشیدم و در گوشش خواندم:

-چون اولین بار است که به خانه عمه‌جان آمده‌ای، از او خواهش کن تا قسمت‌های مختلف خانه‌اش را نشانت بدهد و ضمن بازدید هوش و حواست را جمع کن و اگر عکسی روی دیوار اتاق‌ها، روی میز آرایش و... دیدی، گزارشش را به من بده، تا لااقل قبل از ملاقات آقاچارلی، شناختی نسبی از شکل و شمایل و سن و سالش داشته باشیم.

دخترم، که یک چیزی شبیه مادرش بار آمده و در کارآگاه‌بازی دست کمی از او ندارد، با میل و رغبت دنبال اجرای این فرمان رفت و ده پانزده دقیقه بعد، با لب و لوچه آویزان برگشت و گزارش داد که:

- عمه خانم، چون احتمال می‌داده خانه‌اش مورد بازرسی ما قرار بگیرد، تمام عکس‌های آقاچارلی را برداشته و قایم کرده!!

«خیال کرده که خیلی زرنگ است. الان مچش را می‌گیرم».

برای این‌که بتوانم این فکر را به فعل در بیاورم! رو به خواهرم کردم و گفتم:

-بچه‌ها خیلی دوست دارند آلبوم عکس‌های شما را ببینند.

-مایه افتخار است. الان آلبوم‌ها را می‌آورم.

رفت و با یک بغل آلبوم که پر از عکس‌های دوره دانش‌آموزی تا روزگار حاضر بود، برگشت. ولی هر چه آلبوم‌ها را زیر و بالا کردیم، به عکس آدمی که او را نشناسیم و بتوانیم تصور کنیم که آقاچارلی است، برنخوردیم.

عیال، که از یک طرف کمتر از من کنجکاوی نداشت و از طرف دیگر متوجه حساسیت من شده بود و خیلی خوب تمام اعمال و رفتارم را زیر نظر داشت، با ایما و اشاره ملتفتم ساخت که آن‌همه تلاش لازم نیست. چون احتمالا آقاچارلی مثل تمام مردها کسب و کاری دارد و دنبال پول درآوردن رفته و وقت صرف شام از راه می‌رسد و به کنجکاوی‌هایمان پایان می‌دهد. ولی وقتی سفره شام را هم پهن کردند و باز از چارلی خبری نشد، عیال دیگر نتوانست طاقت بیاورد و با کنجکاوی پرسید:

-پس چارلی کو؟

عمه خانم، مثل کسی که ناغافل نمک روی زخمش پاشیده باشند، چهره‌اش در هم رفت، بغض کرد و در حالی‌که به زحمت می‌کوشید تا جلوی جاری شدن اشکش را بگیرد، گفت:

-خدا لعنتش کند. خوب حق زحماتم را کف دستم گذاشت!

نتوانست خودش را کنترل کند. بغضش ترکید و در میان هق‌هق گریه ادامه داد:

-نمک به حرام، دقایقی قبل از آمدن شما، رفت!

من و عیال، نگاهی متعجب به همدیگر انداختیم و ته دلمان گفتیم که:

«چه معنی دارد آدم وقتی می‌داند قرار است برایش مهمان برسد، از خانه بیرون برود؟».

یقین کردیم که صبح آن روز، به دلیلی میانه عمه خانم و آقاچارلی شکرآب شده و نامبرده، برای آن‌که حسابی از همسرش انتقام بگیرد، به حالت قهر از خانه بیرون رفته تا او نزد کس و کارش کنف شود!

عمه خانم، بدون آن‌که بداند در دل ما چه می‌گذرد، دنباله حرفش را گرفت:

-بعد از مرگ شوهر مرحومم، احساس تنهایی شدیدی داشتم و اگر چارلی به دادم نمی‌رسید، زبانم لال!! دق مرگ می‌شدم.

بعد، اشک‌هایش را پاک کرد و ادامه داد:

-چارلی، به دنیای تنهایی من رنگ و رونق خاصی داد و باعث شد مصیبت مرگ شوهرم را از یاد ببرم. او به قدری مرا شیفته خودش کرده بود، که نه تنها به خاطرش هیچ وقت از خانه بیرون نمی‌رفتم، بلکه تمام مدتی هم که در خانه بودم، لحظه‌یی از کنارش تکان نمی‌خوردم. دایم، مثل آدم‌های افسون شده، توی چشمانش زل می‌زدم و هروقت چیزی می‌گفت، قربان صدقه صدایش می‌رفتم. تا این‌که امروز صبح...

-امروز صبح چه اتفاقی افتاد؟

این سئوال، همزمان به زبان من و متعلقه آمد و عمه خانم جواب‌داد:

-هیچی! در قفس را باز کردم تا برایش آب و دانه بگذارم، اما لگ به بخت خودش زد و فرار کرد!! شما نمی‌دانید چه طوطی قشنگی بود. رنگ پرهایش آدم را به یاد جنگل‌های شمال می‌انداخت و صدایش برایم حکم سمفونی‌های باخ و موتزارت را داشت!! شوهر مرحومم، روزهای آخر عمرش، وقتی قرار شد در بیمارستان بستری شود، آن را برایم خرید تا در غیابش تنها نباشم و احساس دلتنگی نکنم.

عمه خانم، که با حرارت حرف می‌زد، مثل آدمی که یک دفعه چیزی یادش آمده باشد، به سفره اشاره کرد:

-چرا نمی‌فرمایید؟ غذا دارد سرد می‌شود!!

من و عیال یک نظر به قفس خالی طوطی که گوشه هال قرار داشت و یک نظر به چمدان سوغاتی‌هایی که گوشه دیگر هال بود، انداختیم و یک دفعه ناخواسته صدای قهقهه‌مان بلند شد و عمه خانم که هنوز بغض داشت، دو باره اشکش سرازیر شد:

-بخند داداش! تو هم به من بخند. لابد الان ته دلت می‌گویی عجب خواهر خل و چلی دارم!

-این حرف‌ها کدام است آبجی! ما از شدت عصبانیت داریم می‌خندیم. به قول یکی از قدما:

«خنده تلخ من از گریه غم‌انگیزتر است
کارم از گریه گذشته‌ست، از آن می‌خندم».

رقابت کاهو و سکنجبین با پیتزا و لازانیا

نوشته: حامد رحمت‌اللهی
از تهران

همیشه با بی‌بی لج داشتم. نه که از سر دشمنی‌ها نه، بلکه دلم می‌خواست یک جوری بشود که دیگر با من کار نداشته باشد؛ اما افسوس از روز اول که می‌خواستم بروم مدرسه، توی راه برای اینکه بی‌بی خیالش راحت باشد، حسابی مرا شال و کلاه کرد. تا جایی که دیگر از وزن ۳۰ کیلویی پریدم روی وزنه ۴۰ کیلویی! خلاصه وقتی داشتم می‌رفتم، تو راه چند تا بچه پررو جلویم را گرفتند و مسخره‌ام کردند:

«دماغشو، چشمشو، گوششو و...!

خلاصه دعوا داشت رونق می‌گرفت که ناگهان حاج‌مرتضی آمد و دو ـ سه تا چک خواباند توی گوش بچه‌ها و مرا هم هی کرد. وقتی رسیدم مدرسه، دیدم همه حمام کرده و عطر زده، خوشبو و آرایش کرده، دست مادرشان را گرفته و جوری راه می‌رفتند که انگار پسر نخست‌وزیرند!

بی‌بی همیشه می‌گفت: «گول چشم و ابروی خوشگل‌رو نخور، ممکن است تهی باشد» اما این تازه اول کار بود وقتی که ظهر شد و هرکس رفت سراغ کیفش و ظرف غذایش را بیرون آورد، دیدم من خیلی از مرحله پرتم. غذایشان طوری بود که آدم لب و لوچه‌اش آب می‌افتاد؛ مثلاً این غذای سوسولها چیه که اولش لام داره؟ آهان... لازانیا یا مثلاً پیتزا و...

چند روزی گذشت من که دیدم نمی‌شود جلوی خودم را بگیرم، با بی‌بی شروع کردم به جروبحث که: یالله برای من پیتزا یا لازانیا درست کن! خدابیامرز که اصلاً اسم این جور غذاها را نشنیده بود، چه برسد به درست کردنش گفت:

ـ آخر لازانیا دیگه چه کوفتی‌یه که توی مخت رفته؟ من همین که پول داشته باشم شکمت‌رو سیر کنم کلی هنر کرده‌ام!

خلاصه هی بی‌بی نصحیتم می‌کرد که: نکن زشته، این کارها چیه؟» من زیربار نمی‌رفتم و خرخودم را سوار بودم و می‌گفتم: «من از این جور غذاها می‌خوام.» و بالاخره آنقدر جروبحث کردیم تا راضی شد. من هم خوب جوان بودم، و دلم می‌خواست مثل پسرهای دیگر غذای خوب، لباس نو وچیزهای قشنگ داشته باشم یکی‌اش هم همین لازانیا بود که با اصرار زیاد، قول درست کردنش را از بی‌بی گرفتم. فکر می‌کردم بی‌بی بلد است چیزی مثلا لازانیا یا پیتزا درست کند خیلی خوشحال بودم و به خودم می‌گفتم: «دیگه هرروز می‌توانی از این غذاها ببری!» خودتان می‌توانید حدس بزنید که با چه خوشحالی خوابیدم؛ اما... صبح که پاشدم بروم مدرسه، در کیفم را باز کردم که ببینم بی‌بی چه کار کرده که ناگهان چشمم به چند برگ کاهو و یک کاسه شربت افتاد که دورش را چند لا کیسه پیچیده بودند و داد زدم:

بی‌بی این چیه؟ قرار بود برام غذای درست و حسابی بگذاری!

بی‌بی محکم گفت:

خوب این هم غذای درست حسابیه! دیگه از این بهتر نمی‌شه! گفتم: مگر قرار نبود برای من پیتزا یا لازانیا درست کنی؟

تندی توی حرفم پرید که: من نه بلدم از این چیزها درست کنم، نه می‌گذارم از این آشغال پاشغالها بخوری. این یک غذای مقویه.

من با دلخوری گفتم: حالا چی هست؟

ـ کاهو، سکنجبین!

دلم هری ریخت پایین و گفتم:

آخه مگه می‌شه سکنجبین رو برد مدرسه؟ بچه‌ها به من می‌خندند!

گفت: هیچ هم نمی‌خندن، خیلی هم دلشان بخواد که همچین چیزی بخورن.

خلاصه دردسرتان ندهم، هرچه با او حرف زدم بی‌فایده بود و دیدم خر خودش را سوار است. دیگر بی‌خیال شدم و رفتم مدرسه و منتظر ماندم تا زنگ بخورد و غذایم را در بیاورم و جلوی همه بگیرم و پز بدهم! زنگ که خورد، سریع خوراکی را از کیفم درآوردم. و عمداً بالا گرفتم.

ناگهان حدود پنجاه تا چشم به خوراکی من خیره شد، خوشحال شدم و خیال کردم که دهانشان آب افتاده و الان است که بخواهند تعارفشان کنم؛ اما یکباره همه زدند زیر خنده و هی با انگشت نشانم می‌دادند. آقا معلم با اخم به طرفم آمد و تا چشمش به غذایم افتاد، خواست آن را بردارد که من ترسیدم می‌خواهد سیلی بزند این بود که جا خالی دادم و دست آقا معلم هم محکم خورد به کاسهٔ سکنجبین و کاسه رفت بالا و صاف ریخت روی سر ایشان! معلم بیچارهٔ ما هم هول شد و سکندری رفت و نقش برزمین شد. حالا کسی هم جرات نمی‌کرد به او دست بزند. چند تا از بچه‌ها رفتند توی دفتر آقای ناظم را بیاورند. همه نگاهها به من بود. آقای ناظم آمد جلو، چنان اخمی کرده بود که زهله سنگ آب می‌شد. دست مرا گرفت و با خودش برد توی دفتر. همهٔ معلمها و ناظمها و آقای مدیر نشسته بودند و پچ‌پچ می‌کردند. چشمشان که به من افتاد، اخمشان تو هم رفت. از قضا همان موقع بی‌بی برای پرسیدن درس من سر رسید. ناظمها همه شروع کردند از من بد گفتن که بی‌بی دیگر طاقت نیاورد و از من دفاع کرد!

خدا بیامرز خیلی سرسخت و چرب زبان بود و آن روز طوری حرف زد که نطق آن همه معلم کور شد و گفت: «مگه شما خودتون بچه ندارین؟» آقا مدیر گفت: «داریم ولی نه مثل ایشون؟» و مرا نشان داد. بی‌بی گفت: «خب، حالا که بچه دارید، شده که یکبار حرف دلشو به شما بزنه؟!» هیچ کس نمی‌دونست بی‌بی منظورش چیست. آقای مدیر گفت: «آره!» بی‌بی گفت: «کی و چی گفته؟» آقای مدیر اخم کرد و گفت: «آیا به شما ربطی داره؟» بی‌بی هم که انگار منتظر این جواب بود، گفت: «پس آیا به شما خوراکی آوردن بچه من ربطی داره؟» آقای مدیر گفت: قطعاً ربط دارد؟ چون ممکنه بچه شما از این خوراکی سوء‌استفاده بکنه و نظم مدرسه را بهم بزند!» بی‌بی گفت: «حالا که این جوریه، یک کمی به بچه‌ها برسین و نگذارین از این خوراکیها بیاورند.» آقای مدیر با خنده و مسخرگی گفت: «می‌گین چه کار کنیم؟!» بی‌بی گفت: «بوفه بزنین و خوراکی بفروشین» با این حرف خنده آقای مدیر محو شد و به کلی نطقش کور شد و با خشم به من گفت: «پسر، برو سر کلاس!» و به بی‌بی گفت: «شما هم بفرمایین.» بی‌بی غرغرکنان رفت و من به جای اینکه سرکلاس بروم، گوش وایستادم، شنیدم آقای مدیر گفت: عجب پیرزن حاضر جوابی بود

این حرف را که شنیدم، به عقل بی‌بی آفرین گفتم و به طرف کلاس راه افتادم!

■

خلوتی با خدا

نوشته: آنا وجودی
از آمل

واقعاً بر سر دوراهی مانده‌ام. نمی‌دانم چکار کنم؟ به آنجا که غریبم بروم یا در اینجا که از بس کوچک است، هزاران بار همه جایش را لمس کرده‌ام، بمانم؟ اصلاً آنجا را که ندیده‌ام می‌ترسم گم شوم. حداقل الان مدت زیادی است که اینجا هستم. همه چیز را از پشت تیرگی می‌بینم. مدتی دورتر، مهتاب را از نزدیک می‌دیدم، ستاره‌ها را با همین دستها می‌چیدم. مدتی دورتر، آنقدر بزرگ بود که هرگز انتهایش را نیافتم و حالا در جای به این کوچکی گیر افتاده‌ام. می‌خواهم سرپا شوم، رها شوم، نمی‌توانم. اما نمی‌دانم، با وجودی که پرتو آفتاب را از پس پرده‌های ضخیم حس می‌کنم و فقط صدای باران را می‌شنوم، اما اینجا پر از یک احساس است. یک احساس غریبانه. شاید صفا. عشق و این احساس وقتی به نهایت می‌رسد که سایه دستی را بر دیوار اتاقکم می‌بینم که چند مرتبه به بالا و پایین کشیده می‌شود... کاش می‌شد حداقل همین جا بمانم. اما انگار باید باز هم بار سفر ببندم قبل از اینکه به اینجا بیایم، یکی از دوستانم را دیدم که تازه از این راه رفته برگشته بود از همه چیز می‌گفت و بیشتر از همه از چیزی به اسم دروغ. نمی‌دانم یعنی چه. اما شنیدم که حتی چشمانش هم دروغگو شده بود. می‌گفت هر تصویری را که از جلوی چشمانش عبور می‌دادند، می‌پنداشته آنها واقعاً حرکت می‌کنند! می‌گفت که هر کس آنجا برود، همین‌طوری می‌شود. برخی حتی خدا را هم فراموش می‌کنند. من نمی‌خواهم یعنی نمی‌توانم، من نباید خدا را فراموش کنم. نباید چشمانم را به دروغ دیدن عادت دهم. نمی‌خواهم گم شود. باید برگردم. حتی اگر به قیمت ترک این اتاقک پر از احساس شود، باید برگردم...

ـ صدای فریاد زنی شنیده شد...

ـ آقا متأسفم... فرزندتان مرده به دنیا آمد...

قامت مرد خمیده شد و چشمهایش به گریه‌ای بی‌صدا نشست...

■

سنگ

تقدیم به همه سنگ‌اندازان

دو داستان کوتاه از:
محمود منوچهری . آمل

دل توی دلش نبود. به کاری که می‌خواست انجام بده فکر می‌کرد. از وقتی که آنها، آن شبی که خونه عموش بود، با لودر و تانک به خانه‌اشان حمله کردند و پدر و مادر و خواهر و برادرش را کشته بودند باهاشون دشمن شده بود.

از آن به بعد با جوانهای محله، روزها به طرفشان سنگ پرتاب می‌کردند، حتی در یکی از همین درگیریها تیر خورده و مجروح شده بود، حتی چند ماهی هم تو زندان آنها بود. اما حالا قضیه فرق می‌کرد! چیزی که زیر پیراهنش داشت محکم فشار داد و اشهدش را خواند و خود را به طرف اتوبوس آنها پرتاب کرد. لحظه‌ای بعد آنچه که دیده می‌شد دود سیاه غلیظی بود که از بالای اتوبوس بلند می‌شد و صیهونیست‌ها اطراف اتوبوس متحیر بودند.

■

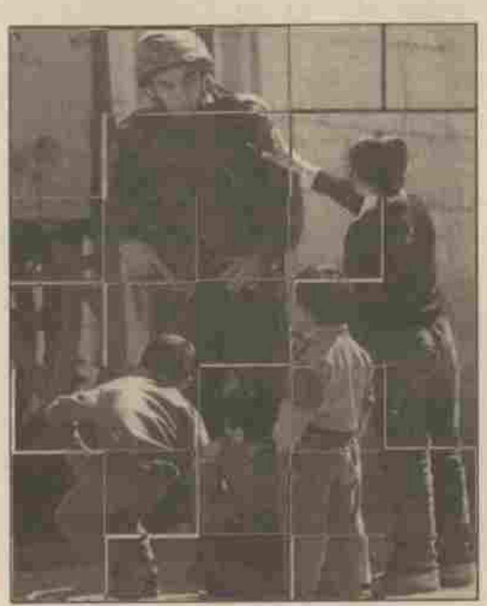

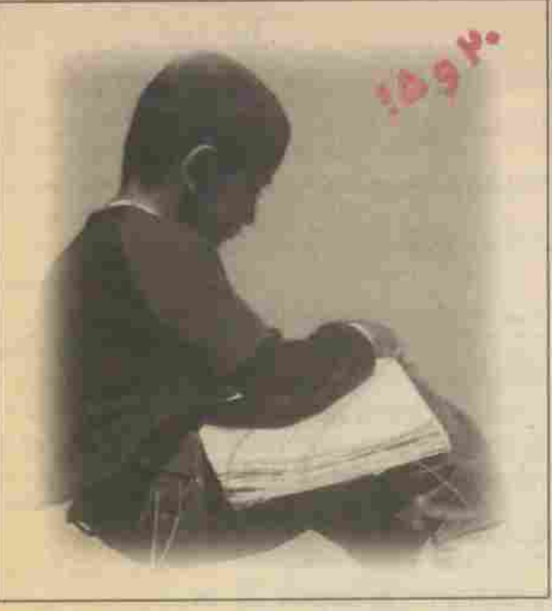

خوشحال و خندان از در خارج شد تا نمره ۲۰ خودش را به بابا که خسته و کوفته از سر کار برمی‌گشت نشون بده. فکر این‌رو می‌کرد وقتی بابا نمره‌اش‌رو ببینه چقدر خوشحال می‌شه و حتماً از اون شکلاتایی که قایم کرده بهش میده.

وقتی که باباش اومد، جلو رفت و گفت: «بابا نگاه کن بالاخره ۲۰ شدم». پدر گفت: «آفرین پسرم! بده ببینم.» بعد با عصبانیت گفت: «بدبخت بیچاره این چیه واسه من آوردی؟! چه افتخاری هم می‌کنه. گمشو برو تو اتاقت تا دو ساعت دیگر هم حق نداری بیایی. فهمیدی! تا دو ساعت.» بعد ورقه‌رو پرت کرد. پسر ورقه‌رو برداشت، تازه متوجه اشتباهش شده بود که به جای ۲۰ دیکته، نمره ۵ ریاضی‌رو به پدرش نشان داده است.

■

● ●

با شما...

◄رقیه زیان . مشهد

اولاً هم اسم و هم فامیلت خیلی قشنگ است! دوماً مقدمه‌ای نوشته‌ای که زبانم برای هرگونه نقد و کالبدشکافی قصه کوتاه است. لذا مجبورم بگویم: اگر این قصه را کس دیگری نوشته بود، می‌گفتمش: «کمی مطالعه کن، داستان بخوان. ضمناً پایان‌بندی داستانت سست بود!»

◄اعظم افراسیابی . ۱۹ ساله از تهران

«امیر» را دیدم! یعنی «قصه امیر» را خواندم! در مقدمه نوشته بودی: «آنقدر می‌نویسم تا قصه‌ام را چاپ کنید»! نیاز به این تهدید وحشتناک!! و این ریاضت برای تو نیست! بطور مثال اگر همین قصه‌ات را که هم از لحاظ سوژه و هم به جهت تازگی، کار خوبی بود، فقط طبق روش درست نگارش نوشته بودی و بجای اینکه داستانت را مانند یک «نامه» یا یک «انشا» بنویسی، فقط اگر طبق اصول نگارش داستان آن را تحریر کرده بودی، حتماً چاپ می‌شد!

◄نوشین صباغیان . تهران

«فراری» شما را دیدم. نثرت پاکیزه و شسته و رفته بود. اما مشکل قصه‌ات در سوژه‌اش بود: اول اینکه کمی تکراری و نخ‌نما شده بود، دوم که مهمتر هم بود، اتفاق داستان بود. فکر نمی‌کنی وقتی یک دختر فراری در شهر، میان آن همه گرگ فقط به پست یک جوان باشرف و لوطی بخورد که دست بر قضا او هم به خاطر فراری بودن خواهرش در سالهای گذشته، ناگهان تبدیل شود به «فرشته نجات» او و همچون «سوپرمن» او را از غرق شدن در منجلاب نجات داده و به خانواده‌اش برساند. آیا فکر نمی‌کنی در این ماجرا خواننده احساس می‌کند که نویسنده قصد داشته زندگی را شیرین کند؟ لااقل اگر آن «فرشته نجات» به طریق منطقی وارد قصه می‌شد، باز یک چیزی. اما اینطوری... متاسفانه نشد که چاپ شود!

◄آنا ودودی . تهران

انگار این یکسال که بزرگتر شده‌ای [شده‌ای ۲۰ ساله] قصه‌هایت نیز بزرگتر شده یعنی جذابتر! حتماً به زودی «خلوتی با خدا» چاپ می‌شود!

◄محمدمهدی طالقانی . اقلید فارس

یکی از قصه‌هایت که چند هفته قبل چاپ شد. منتظر چاپ «من و گلی» هم باش!

◄مطهره ح از نی‌ریز فارس . مریم رستمیان از سمنان

به زودی از هر کدامتان، یک قصه چاپ می‌شود

◄آرمان شریفی از ساری

بابا دستخوش! چهار، پنج سال است که این حقیر، لااقل در هفته یکی، دو نامه و داستانهای شما را ملاحظه کرده‌ام [و لااقل هفت، هشت بار هم پاسخ داده‌ام] آن وقت بی‌انصافی نیست که با آن لحن تهدیدآمیز بنویسی: «توصیه می‌کنم جواب بدهید که تکلیف قصه‌های من چیست!» بابا دستخوش باوفا!

◄مریم حاجیان . از روستای تیله‌نو

ما هم برای آمرزش روح پدر مرحومت فاتحه می‌فرستیم. و اما نوشته‌ات: دختر خوبم، اگر خواستی برای شادی روح آن مرحوم چیزی در این صفحه چاپ کنی، حتماً باید قصه باشد و نه خاطره!

◄ رضا عباسی اقدم . از میانه

«آقارضا» از مهربانی‌ات سپاسگزارم. حتماً و یقیناً از متنی که در مورد «داستانهای کوتاه جهان» نوشته بودی و همین‌طور قصه‌های آن، به زودی زود استفاده می‌کنم. باز هم از مهربانی‌ات ممنون!

سوغات ابلیس

بقیه از صفحه ۳۷

هوشنگ استکان به دست و سیگار بر لب وارد آشپزخانه شد. میترا و رؤیا ساکت شدند. هوشنگ درحالی‌که چای می‌ریخت، گفت:

-چی می‌گفتین که تا من اومدم، حرف تون رو خوردین؟ یعنی من این قدر نامحرمم؟

میترا گفت: چرا ذهن خوانی می‌کنی؟

هوشنگ چشم غره‌ای رفت و گفت: تو دیگه چرا تقلیدی حرف می‌زنی؟ اصلاً تو می‌دونی ذهن خوانی یعنی چی؟

رؤیا سیگار هوشنگ را از دستش گرفت و پکی زد و گفت: هر کی یه خورده با تو زندگی کنه، مفهوم ذهن خوانی رو به خوبی می‌فهمه.

-چرا حرف تو حرف میارین؟ من می‌گم چرا حرف‌تونو خوردین، شما برای این که از زیر جواب شونه خالی کنین، چسبیدین به ذهن خوانی.

و بیرون رفت و درِ اتاقش محکم به هم زد. رؤیا هم دنبالش رفت و وارد اتاقش شد و در را بست و گفت: چه خبرته؟ تو جز این که قهر کنی، هنر دیگه‌ای نداری؟ ما توی این خونه باید خفه خون بگیریم تا به تریج قبای شما بر نخوره؟

-شما به این می‌گین خفه خون؟ هر چی که دل‌تون می‌خواد به من می‌گین، اون وقت دو قرت و نیم‌تونم باقیه؟

رؤیا بغضش ترکید و گفت: چقدر مامانم گفت با این مرد ازدواج نکن. چقدر دوستام نصیحتم کردن. گردنم بشکنه که تقصیر خودم بود. ده سال به پات نشستم و سوختم و ساختم و هی وعده سال دیگه دادی. هی منو امیدوار کردی. اینم آخرش. آخه تا حالا کی دیده و شنیده که مرد بشینه خونه و زنش بره سر کار و بیاره و بریزه تو شکم شوهرش؟ خوب شد که بابام این کامپیوتر و بقیه دم و دستگاهش رو واسه‌ت خرید وگرنه نمی‌دونم وقتت رو با چه بهونه‌ای تلف می‌کردی.

مکثی کرد و با خشم ادامه داد: تو مرد این خونه‌ای. تو باید حرص و جوش کرایه خونه و شهریه مدرسه و لباس و خرج خونه رو بخوری، نه من. کار من شده حرص خوردن. کار تو هم شده سیگار کشیدن و خون‌سردی.

هوشنگ بلند شد و سیگاری روشن کرد و با فریاد گفت: کی گفته که من باید مثل تو حرص و جوش بخورم؟ مگه من باید سرم رو به دیوار بکوبم و زخم معده بگیرم تا تو باور کنی که منم حرص و جوش می‌خورم و به فکر مشکلات زندگی‌مون هستم.

.اگه تو به مشکلات زندگی‌مون فکر می‌کنی، پس کو نتیجه‌ش؟ فکر کردنِ خشک و خالی به چه دردی می‌خوره؟

هوشنگ به آرامی به هال سرک کشید. از اتاقش بیرون رفت و درِ اتاق میترا را باز کرد و دخترش را دید که روی تخت نشسته و پتویی به سرش کشیده و هق هق می‌کند. در را بست و با خشم به آشپز خانه رفت و چاقوی بزرگی به دست گرفت و به اتاق خودش برگشت و به سوی همسرش رفت و با چشمانی که از آتش خشم برق می‌زد، به او خیره شد. رؤیا وحشت‌زده خود را عقب کشید و به دیوار چسبید. هوشنگ تیغه چاقو را به طرف او گرفت و درحالی که نفس نفس می‌زد، نجوا کنان گفت: دیگه از دست نیش و کنایه‌های تو خسته شدم. تو منو به مرز جنون کشوندی و دیوونه‌م کردی. دیگه هیچی برام مهم نیست و از این زندگی خسته شدم.

رؤیا با چشمانی از حدقه درآمده به تیغه تیز چاقو نگاه کرد و خواست چیزی بگوید ولی چنان می‌لرزید که هیچ صدایی از دهانش بیرون نیامد. هوشنگ با دست چپش مشتی به دیوار کوفت و گفت:

- چرا اینقدر به من گیر میدی؟ چرا متوجه موقعیت من نیستی و نمی‌دونی همه هنرمندها همیشه خدا بی‌پول بودن؟

این را گفت و از رؤیا دور شد و روی لبه تخت نشست و به تیغه چاقو خیره شد و طوری که انگار با خودش حرف می‌زند، گفت: دیگه به آخر خط رسیدم. باید کار خودمو تموم کنم. تیغه چاقو را روی رگ‌های مچ دستش گذاشت و خواست چیزی بگوید ولی رؤیا پیشدستی کرد و شتابان گفت: می‌خوای چکار کنی؟ مگه قول نداده بودی که دیگه خود زنی نکنی؟ مگه یادت رفته که دکتر ترابی...

حرف خودش را خورد و به سوی هوشنگ رفت و کنارش نشست و با مهربانی و نگرانی گفت: هوشنگ جون... لطفاً چاقو رو به من بده و یه نفس عمیق بکش. باور کن که من هنوز منتظرم که تو به قول‌هایی که دادی عمل کنی. یادت رفته که آخرین باری که خود زنی کردی، میترا چقدر افسرده شد؟

هوشنگ تیغه چاقو را به رگ‌هایش فشار داد و نجوا کنان گفت: دیگه از این زندگی خسته شدم. من هیچ چاره‌ای جز مرگ ندارم. دیگه کاملاً ناامید شدم.

رؤیا بغض خود را فرو خورد و گفت: چشم امید من و میترا به تو دوخته شده. اگه قرار باشه تو هم ناامید بشی، تکلیف ما چی میشه؟ لطفاً این چاقو رو بذار کنار. هر لحظه ممکنه میترا بیاد و اینو ببینه.

هوشنگ چاقو را به رؤیا داد و سیگاری روشن کرد. رؤیا چاقو را گرفت و نفسی به راحتی کشید و گفت: می‌خوای از دکتر ترابی وقت بگیرم؟ کاش قرصایی رو که داده بود، قطع نمی‌کردی.

هوشنگ پک غلیظی زد و با نفسی دودناک گفت: کدوم قرصا؟ همونایی که مال تثبیت خلق و خو بود؟ من چقدر به شما بگم که به این قرص‌ها نیازی ندارم؟

رؤیا سیگار را از هوشنگ گرفت و پکی زد و آن را پس داد و گفت: این حرفو نزن. دکتر ترابی خیلی باتجربه‌س و تو رو خوب می‌شناسه.

.هیچکی منو نمی‌شناسه.

رؤیا بلند شد و گفت: می‌خوام شام بپزم. چی دوست داری واسه‌ت...

هوشنگ حرف او را برید و با اخم گفت: من اشتها ندارم. هر چی می‌پزی، واسه خودتون و به اندازه خودتون بپز.

رؤیا چیزی نگفت و بیرون رفت. هوشنگ بلند شد و در را بست و نشست و چمباتمه زد و سرش را لای دست‌هایش گرفت. کمی بعد بلند شد و در اتاق تنگ و شلوغش قدم زد. مشتی به دیوار کوفت و پشت کامپیوتر نشست. با خود گفت: لعنت به بی پولی. کاش می‌تونستم اوضاع رو درست کنم.

ولی خودش می‌دانست که نمی‌تواند. همه کار بلد بود، مگر پول در آوردن. بلند شد و گوش‌هایش را تیز کرد. همه نیرویش را در گوش‌هایش متمرکز کرد تا بفهمد آنها چه می‌کنند. تنها چیزی که می‌شنید، صدای راه رفتن، باز شدن درِ دستشویی، صدای شیر آب و کلمه‌ای بود که رؤیا به میترا گفت: بریم دیگه.

و صدای باز و بسته شدن درِ هال را شنید. صدای پای‌شان را هم شنید که از پله‌ها پایین می‌رفتند. از خودش پرسید: کجا رفتن؟

بلند شد و به اتاق میترا رفت. لباس‌هایی را که در خانه می‌پوشید، این طرف آن طرف انداخته بود. به طرف میزش رفت و قاب عکسی را که گوشه میز بود، برداشت. رؤیا و میترا کنار هم ایستاده بودند و برای عکاس، که خودش بود، شکلک درآورده بودند. عکس را بوسید و بغض کرد و یک قطره اشک ریخت. قاب عکس را سر جایش گذاشت و یکی از عروسک‌های دخترش را برداشت و موهایش را ناز کرد و گفت:

-من جز شما دو نفر کسی رو ندارم. به خدا خودم از غصه دارم هلاک می‌شم که چرا نمی‌تونم براتون پول در بیارم تا هر چی که دل‌تون می‌خواد بخرین. به خدا خودم از خجالت دارم آب می‌شم ولی چه کنم که هنر نمی‌خرد ایام و بیش از اینم نیست.

به اتاقش رفت و پشت کامپیوتر نشست و کارش را ادامه داد. ذوقش کار نمی‌کرد و هر طرحی که می‌زد، تمیز از آب در نمی‌آمد و آن را پاک می‌کرد.

کارش را رها کرد و وارد راه‌پله شد و شتابان و بی صدا بالا رفت. خانه آنها در طبقه چهارم بود. می‌خواست به پشت بام برود و از آنجا کوچه را نگاه کند تا شاید برگشتن میترا و رؤیا را ببیند. وقتی که از جلو درِ خانه‌ای که در طبقه پنجم بود، می‌گذشت، کمی مکث کرد. لبخندی زد و رد شد و به پشت بام رفت و سراسر کوچه را از نظر گذراند و خسته و کسل، پایین آمد و پشت کامپیوتر نشست.

دائم به ساعت نگاه می‌کرد و ساعت‌ها و دقیقه‌ها را می‌شمرد. دائم درِ هال را باز می‌کرد و به راه‌پله گوش می‌سپرد. دائم کارش را نمی‌پسندید و آن را پاک می‌کرد. بلند شد و شلوارش را پوشید و کفشش را بدون جوراب به پا کرد و به کوچه رفت. هوا تاریک شده بود و برایش مشکل بود که میترا و رؤیا را تشخیص بدهد. در پناه سایه درخت‌ها راه می‌رفت و رهگذرها را می‌پایید. تا ته کوچه رفت و برگشت. باز هم رفت و برگشت. و سرانجام آنها را دید که می‌گفتند و می‌خندیدند؛ شتابان برگشت. وقتی که به درِ آپارتمان نزدیک شد، سرهنگ را دید که با آقای محمودی حرف می‌زد. هر دو از آن پر حرف‌های روزگار بودند. سرش را پایین انداخت و پشت درخت‌ها رفت و از برابر درِ آپارتمان گذشت. چند متر آن سوتر، پشت لندرورِ آقای حسینی کمین کرد و میترا و رؤیا را دید که جلو خانه ایستاده بودند. با خودش گفت: حالا نگاه کن و ببین که این رؤیا چقدر بی دست و پاس. با این که از جوک‌های آقای محمودی خوشش نمیاد، یه ساعت وامیسته و به جوک‌های بی مزه‌ش می‌خنده.

ولی توقف آنها زیاد طول نکشید و پس از خوش و بشی مختصر، وارد آپارتمان شدند. هوشنگ هم خواست برگردد و به خانه برود ولی سرهنگ و آقای محمودی هنوز جلو در ایستاده بودند. راه افتاد و دوباره همان مسیر را رفت و برگشت و باز هم آنها را دید. چند بار این رفت و آمد را تکرار کرد تا این که سرانجام متوجه شد که جلو خانه خالی ست و آنها رفته‌اند. شتابان به طرف خانه رفت و کلید را در قفل در چرخاند و آن را باز کرد و همین که وارد شد، صدای بگو و مگوی دو نفر را شنید که در راه‌پله ایستاده بودند. خواست بر گردد ولی دیر شده بود و آنها متوجه او شده بودند...

ادامه دارد

مؤسسه ترمیم موی گلهای تهران

کیفیت
تضمین
اطمینان
با موهای
طبیعی

بدون عمل
جراحی
با
۸ تکنیک
مدرن

در عمل باید دید

تلفن: ۰۹۱۱-۲۴۴۲۵۵۸-۷۵۶۴۱۷۳
۰۹۱۳۲۰۶۶۹۵۷

نظام‌آباد جنوبی بالاتر از بیمارستان امام حسین
روبروی پمپ بنزین پلاک ۵۳۱ طبقه ۳ واحد ۳۵

نسترن عزیزم

بیستمین بهار عمرت را تبریک عرض می‌کنم و امیدوارم همیشه سلامت و مسرور باشی

نامزدت: مهدی

ترک اعتیاد ۱۰۰٪ تضمینی تولدی دیگر

هموطنان عزیز بیائید با ترك مواد مخدر دوباره متولد شویم و زندگی گذشته را به فراموشی بسپاریم و برای زندگی بهتر تلاش کنیم اعتیاد جرم نیست بلكه یك بیماری است پس با معتاد مثل یك بیمار رفتار كنیم. با استفاده از داروهای ترك اعتیاد تولدی دیگر می توانید بدون درد و بستری شدن و عوارض جانبی و با ایجاد تنفر از مواد مخدر و بصورت سرپائی و كاملا پنهانی این بیماری را برای همیشه از بین ببرید. ضمنا یك دوره داروهای نیروزای چاق كننده همراه دارو می باشد. برای رفاه حال تهرانیها دارو به وسیله آژانس بصورت رایگان درب منزل تحویل می گردد و عزیزان شهرستانی بصورت پست هوائی یك ساعته یا پست پیشتاز ۴۸ ساعته ارسال می گردد

خیابان آزادی - خیابان جیحون - داخل جیحون - چهارراه طوس - سمت چپ - داخل طوس - پلاك ۲۳۰

تماس از ۹ صبح الی ۱۲ شب: ۰۹۱۱۲۸۶۹۲۳۶-۰۹۱۱۲۳۵۳۹۰۶-۹۵۴۴۰۱-تلفن ۶۰۰۴۷۳۴

انواع CD (Copy و Original)
۳۵۰ تا ۱۵۰۰ تومان (تحویل در محل)
تلفکس: ۴۰۶۸۵۹۷

قنادی تیفانی

با بیش از ۴۵ سال سابقه کار

مراسم عقد، عَروسی و جشن تولد شما را با متنوعترین شیرینیها و انواع کیکها در مدلهای جدید جاودانه می‌سازد

آدرس: خیابان بهبودی نبش نصرت

۶۰۳۳۸۱۶
۶۰۴۲۹۷۹

دعوت به مشارکت و سرمایه‌گذاری

یک شرکت پخش لوازم خانگی جهت توسعهٔ فعالیت‌های خود دعوت به شراکت و سرمایه‌گذاری می‌نماید.

متقاضیان محترم می‌توانند با شمارهٔ تلفن ذیل تماس حاصل فرمایند:

۰۱۲۱-۲۲۲۱۴۵۳، ۰۹۱۱-۱۱۲-۱۰۴۸

عصر نوین اطلاعات با روزنامه

اطلاعات

آگهی مجلات

تلفن: ۲۲۲۳۵۰۷
۲۲۲۳۳۸۳

خانه موی ایران

- ✓ اولین موسسه ترمیم مو در ایران
- ✓ روش نوین [illegible] از امریکا
- ✓ زیر نظر متخصصین ترمیم مو از کانادا
- ✓ از یکصد تار مو تا یکصد هزار تار مو
- ✓ بدون عمل جراحی

تلفن: ۸۸۰۰۲۸۰ - ۸۹۰۸۴۳۳
۸۸۹۳۱۲۳ - ۸۸۹۹۸۲۸
نشانی: ولیعصر جنب سینما افریقا طبقه سوم

خانه موی ایران
شعبه ندارد

جدول اطلاعات عمومی

اسامی برندگان جدول شماره ۳۰۶۲

۱. آقای غلامحسین بادی . قم
۲. آقای سیدجلیل دانیالی . لردگان چهارمحال و بختیاری

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد.

از بین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

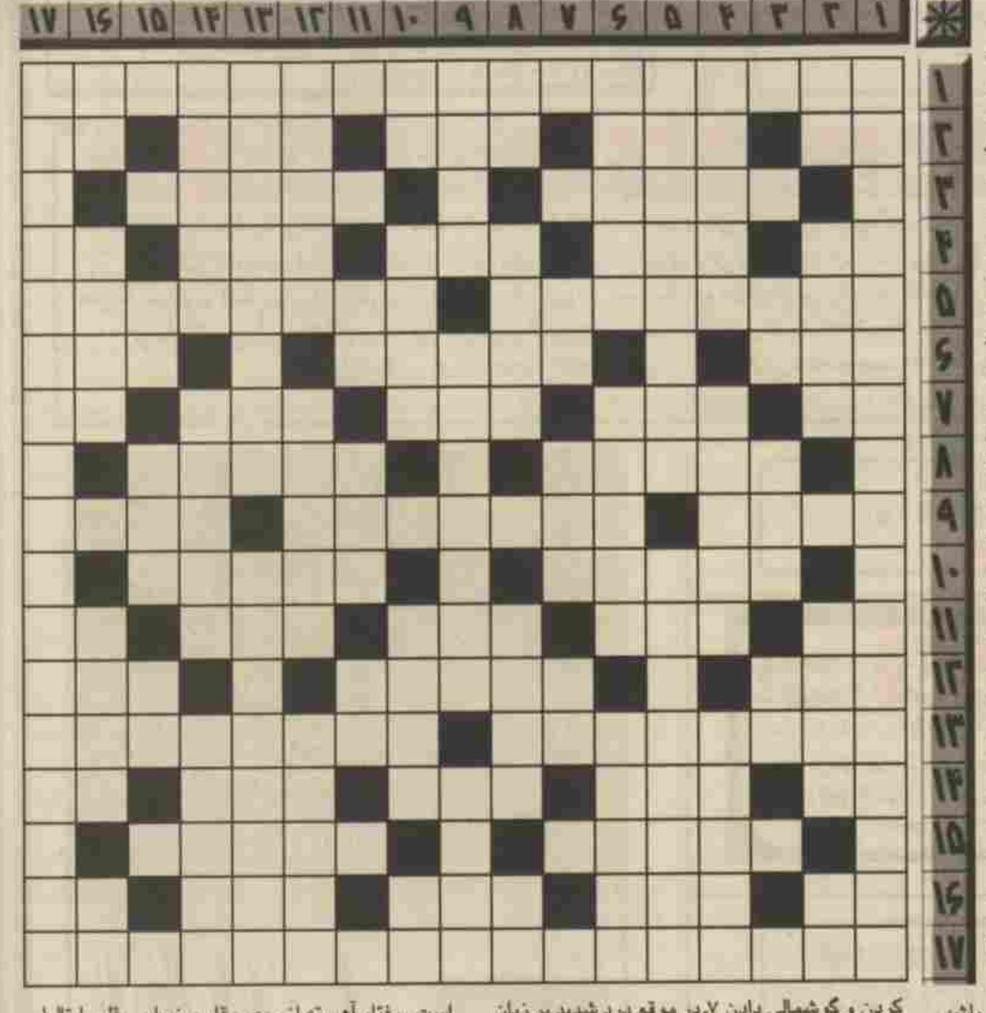

○ افقی:

۱. ثبت حرکات و علائم شیمیایی مغز بر روی دستگاه مخصوص ۲. ظرفی سفالی برای سرکه - مال و ثروت - مالکی که در لوله تفنگ نشسته! - جوهر آدمیت - تازه وارد بازار شده ۳. کلاتش در استان خراسان است - پادشاه افسانه‌ای یونان باستان ۴. سوره‌ای در قرآن مجید - آباء و اجداد - همیاری و مساعدت - مارکی بر ماشین‌های سنگین - اثر چربی ۵. قومی و ملی - وسیله‌ای برای رؤیت اجسام بسیار ریز که توسط «جانسون» هلندی اختراع گردیده ۶. مراقب باشید رندان برای گرفتار کردن شما سد راهتان قرار نداده باشند - لقب «انوری» شاعر قرن ششم هجری - یکی از رنگها در مایه قرمز ۷. صدمه و آسیب - پایان و سرانجام - سنگی که با آن کارد یا شمشیر را تیز می‌کنند - زمان و هنگام - آب پاک ۸. کنترل کردن - نویسنده آمریکایی کتاب «هوس زیر درخت نارون» ۹. لهجه - منطقه‌ای در شرق آسیا - مظهر محبت و مهربانی ۱۰. دالان و سرسرا - در وهم و گمان افتادن ۱۱. کوچک و بزرگش در آسمان است - مظهر چسبندگی - ترس و بیم - با پیاز یکومکوهای فراوان داشت - مادرزن یا مادرشوهر باشند ۱۲. حیوان وحشی که اهلی شود - ذی‌روح و جاندار - میان دو کوه قرار گرفته ۱۳. یکی از شعب سه‌گانه دین مسیح که پیروان آن به «پاپ» عقیده ندارند - در دفاتر حسابداری مستوفی مخصوص خود دارد ۱۴. غذای ساده برای بیمار - دورویی و تزویر - دست پیش این و آن دراز می‌کند تا محتاج خلق نباشد! - پهلوانی - سه کیلو تهرانی ۱۵. دستگاهی که آب را از چاه یا رودخانه به نهری سرازیر می‌کند - شاعر و حکیم و فیلسوف بزرگ کشورمان ۱۶. در نمک اگر باشد جهت جلوگیری از بیماری گواتر لازم است - بی‌سواد و درس نخوانده - رج و ردیف - شک و گمان - شهر رازی کاشف الکل ۱۷. موفق به دریافت جایزه نوبل پزشکی سال ۱۹۵۲ میلادی به خاطر کشف داروی «استرپتومایسین» اولین داروی «آنتی‌بیوتیک» که برضد امراض مؤثر بود، گردید.

○ عمودی:

۱. فیلمی از کارگردان مشهور ایتالیایی «برناردو برتولوچی» ۲. تکیه بر پشتی - رهرو و یا زخم صورت نشین - آمدن برف و باران باشد - جایگاه کینه یا محبت ۳. چنین هوایی برای گریز از دعوا و مرافعه مناسب باشد - هوش فراوان - بر سر و صورت مردان روید ۴. سازش پنهانی - ریزه علف و کاه و یا چوب - وزیر صنایع نظامی ۵. دستگاهی که برای اندازه‌گیری مسافت‌ها به‌کار می‌رود - فن نمایش فیلمها ۶. در این محل نمی‌توان زندگی کرد - خنده‌دار و مضحک - ادب کردن و گوشمالی دادن ۷. در موقع درد شدید بر زبان جاری شود - یاور دم‌بریده! - محل و مأوا ۸. واحد سیگار این دشمن جان آدمی - محل آموختن در مدرسه - محل نگهداری پول و ثروت آدمی - خدای خورشید نزد مصریان باستان ۹. بی‌عیب و نقص - نام دیگر گل «سنبل‌الطیب» - در لوله بخاری جمع شود و در واکس به‌کار آید ۱۰. حرفه و هنر - کنایه از آدم خجالتی است - کشور نیشکر در دریایی کارائیب - علامت جمع ۱۱. حرف دهن کجی! - نغمه و آواز - خاک صنعتی ۱۲. جوشهای ریز بر روی پوست بدن - نام کوچک «مترلینگ» دانشمند و نویسنده بزرگ بلژیکی - فرز و چالاک و تند روند ۱۳. مجبور شدن به عملی - بلند و مرتفع‌ترین رشته کوه جهان در قاره آسیا ۱۴. نقاش قرن شانزدهم میلادی که به اسپانیا مهاجرت کرد - مراقبت و پرستاری از بیمار - یکی از سازهای ساده بادی ۱۵. حیوانی که مراقبت از گله گوسفندان را به‌عهده دارد - شیشه آزمایشگاهی - راندن مزاحم ۱۶. یکی از سه خواهران «برونته» نویسنده و شاعره انگلیسی که پدرشان کشیش بود - یکی از پرندگان است - رفتار آهسته از روی وقار و زیبایی - قلب ایتالیا ۱۷. نوشته‌ای از «پیچراستو» نویسنده آمریکایی.

طراح: تورج ایوبی . تهران

حل جدول شماره ۳۰۶۲

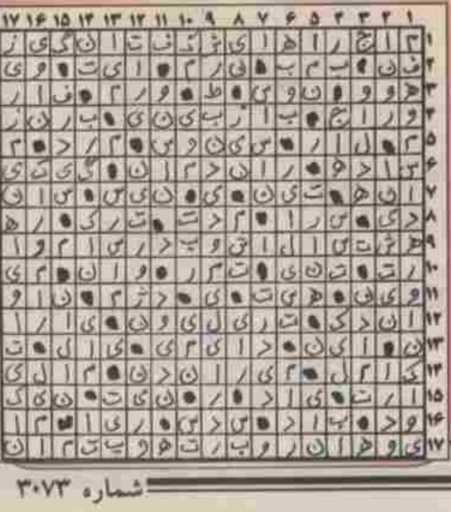

باهوش خود کلنجار بروید

از: هوشنگ بختیاری

نقاشی گمشده

درمیان این خطوط و نقطه‌های سیاه یک نقاشی با سوژه جالب گمشده. برای اینکه موفق به پیدا کردن آن شوید مداد یا خودکاری برداشته و داخل خطوطی که با نقطه سیاه مشخص شده رنگ کنید. پس از پایان رنگ‌آمیزی این نقاشی جالب گمشده در جلو چشمان شما ناگهان ظاهر می‌شود!

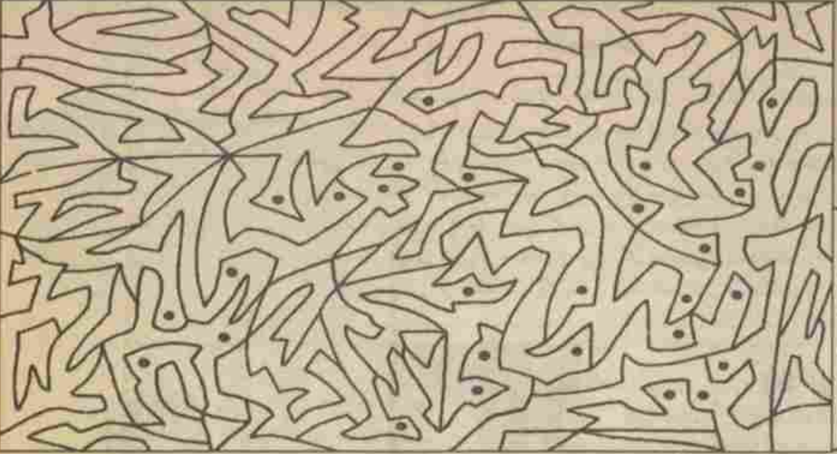

اعداد و نقاشی ناپیدا

درمیان این اعداد و نقطه‌های سیاه یک نقاشی ناپیدا قرار گرفته. برای اینکه موفق به پیدا کردن این نقاشی شوید با مداد یا خودکاری از شماره (۱) تا شماره (۳۸) را با خط مستقیم به‌هم متصل کنید. پس از پایان خط کشی این نقاشی جالب جلو چشمان شما ظاهر خواهد شد.

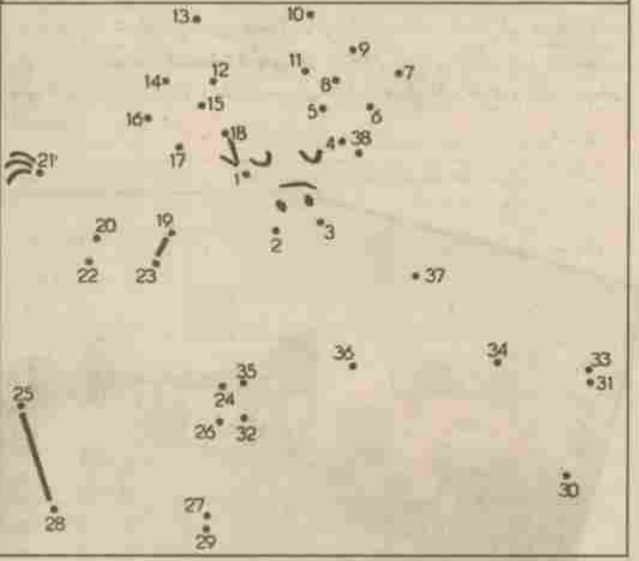

خرید مخلوط کن

خانم وقتی از فروشگاه به خانه آمد، مخلوط‌کنی را که تازه خریده بود برای آزمایش آماده کرد. وقتی به دوشاخه‌های برق نگاه کرد، یادش نیامد که کدام‌یک از این دوشاخه‌های برق را به پریز بزند تا مخلوط‌کن شروع به کار کند. شما می‌توانید این خانم خانه‌دار را راهنمایی کنید و دوشاخه‌ای را که باید به پریز برق وصل کند تا مخلوط‌کن به‌کار افتد به او نشان دهید؟

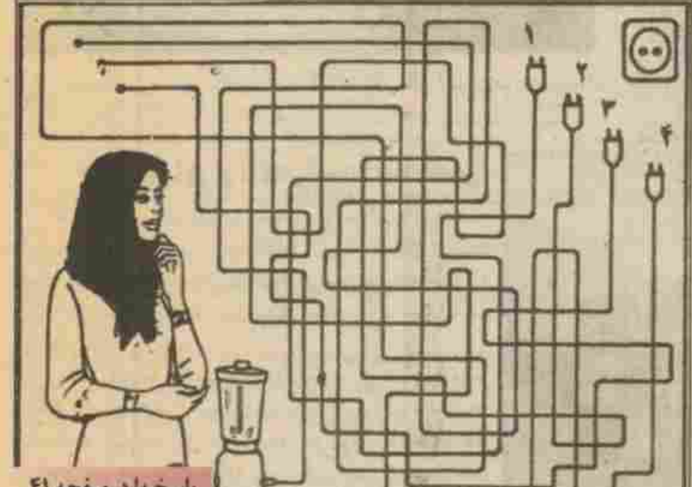

پاسخها در صفحه ۴۱

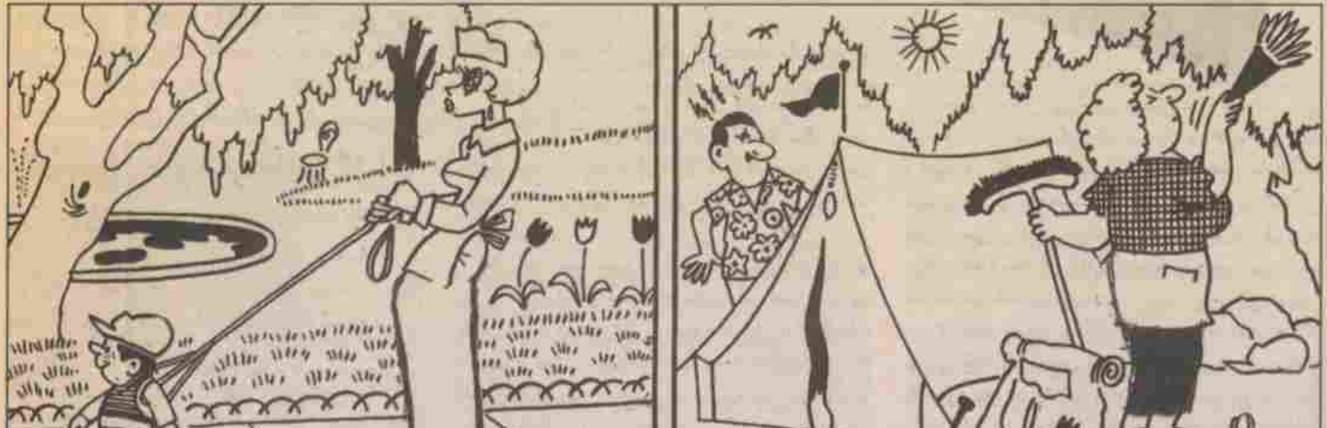

نقاشی شبیه بی‌شباهت پرستاری در پارک

در یکی از این دو تصویر، زن و شوهری در اردو و در تصویر دیگر پرستاری پسربچه‌ای را در پارک گردش می‌دهد. ملاحظه می‌کنید که هیچ شباهتی با هم ندارند، ولی چنانچه با دقت به این دو تصویر نگاه کنید در هفت مورد شباهتهایی در بین آنها پیدا خواهید کرد. حالا مدادی برداشته و این شباهتها را مشخص و نشانه‌گذاری کنید.

دستپخت عدسی

● مجید پورثانی

احتیاط

چشم حقیر عدسی‌نویس که به صحنه افتاد، از همکار عکاسمان پرسیدم: یعنی رانندگان جدید تا این حد ناشی هستند که هنگام تعویض چرخ پنچر شخص دیگری به عنوان کارشناس باید به آنها بگوید پیچها از کدام طرف باز می‌شوند؟ ایشان پاسخ داد: خیر. اگر به پای چپ ناظر و یا به قول شما «کارشناس» توجه بفرمایید، هوای زاپاس پشت سرشان را دارد که دزد نبرد. این روزها کار دست کجی و ضعف ایمان و فقر به جایی رسیده که براثر یک لحظه بی‌احتیاطی «مژه» را از چشم می‌زنند بدون اینکه صاحبش ملتفت شود!

رودرروی عیال آقاغلام

البته سرکار خانم «ملکه رنجبر» هنرپیشه قدیمی سینما و تئاتر ادعای جوانی ندارد. اما مشارالیها وقتی جهت مصاحبه با خبرنگار هنری اطلاعات هفتگی به دفتر مجله آمده بود، حقیر عدسی‌نویس متوجه شدم به آن پیری نیست که در سریال زیر آسمان شهر بر صفحه تلویزیون دیده می‌شود. احتمالاً برای اینکه عیال آقا غلام با سنوات مندرج در شناسنامه «کیومرث ملک‌مطیعی» غلام شش‌لول‌بند سابق همخوانی داشته باشد، چهره‌پرداز (گریمور) او را چند سال پیرتر نشان داده.

در هرحال همکار عکاسمان «مجید شامادن‌نژاد» که دل خوشی از برنامه‌های تلویزیون ندارد (عین اکثر قریب به اتفاق مردم که می‌گویند در راستای صرفه‌جویی می‌توان به جای شش شبکه موازی پرخرج، یک شبکه سراسری نسبتاً خوب داشت) ضمن شکار این صحنه گفت: خداوکیلی اگر در سال جاری چند هنرپیشه قدیمی مثل «فتحعلی اویسی» آقای کاووسی سریال بدون شرح، مهدی فخیم‌زاده کارگردان و بازیگر سریال خواب و بیدار، اکبر عبدی و عنایت بخشی به داد سیما نمی‌رسیدند، همین اندک تماشاچیان ظاهراً عزیز هم به جمع ماهواره‌داران می‌پیوستند!

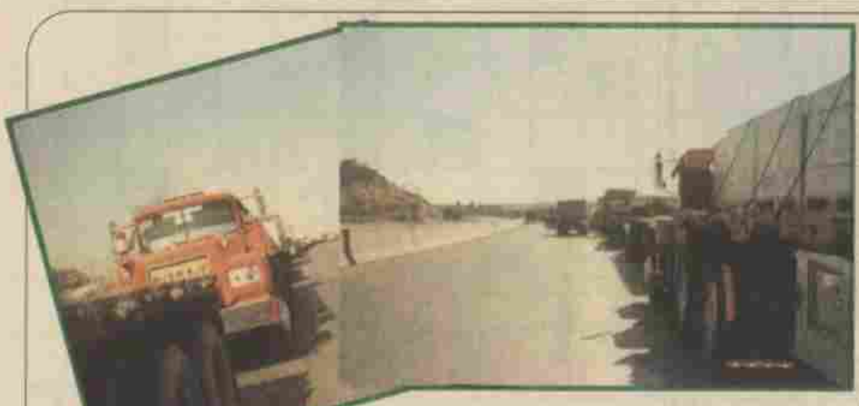

منتظران را به لب آمد نفس

اگر رانندگان خودروهای شخصی که حداکثر با نیم ساعت الی سه ربع معطلی در راه‌بندانهای بزرگراه مدرس و شهید همت و... نق می‌زنند جای رانندگان وسایل نقلیه سنگین در پایانه بندرعباس با چند روز علافی باشند، لابد جان به لب خواهند شد.

جناب «غلامعلی قاضی» راننده تریلی ساکن شهرضا که در مسافرتهای بین‌شهری دوربین افشاگرانه‌اش را همراه دارد، در یادداشت ضمیمه این دو تصویر نوشته: متاسفانه عدم برنامه‌ریزی صحیح در پایانه بندرعباس جهت بارگیری باعث شده رانندگان زحمتکش و خسته و دور از خانواده شاهد صحنه‌هایی این‌چنین ملال‌آور باشند، ولی دروغ چرا؟ مسوولان مربوطه برای زیاد کردن نرخ قبوض نوبت و افزایش حق پارکینگ از ابتکار عمل بسیار بالایی برخوردارند!

توضیح غیرلازم!

توضیح سردبیر سابق گل‌آقا

مدیر مسوول و سردبیر محترم اطلاعات هفتگی

با سلام و احترام. در شماره ۳۰۷۰ آن مجله وزین، در صفحه «دستپخت عدسی» مطلبی با تیتر «در حاشیه خودتعطیلی گل آقا» چاپ شده بود که نویسنده محترم به خاطر عدم حضور فیزیکی در مجموعه، در توضیحات صادره‌شان تصویر و تعریفی از موقعیت سردبیری هفته نامه به دست دادند که در پاره‌ای از جهات نیازمند توضیحی بیشتر است و باید گفت: «ولاتقف مالیس لک به علم».

به هر تقدیر با این توضیح که اصولاً شرح و بسط مباحثی این چنین را محل و مجالی دیگر لازم است و به قول معروف، جایش اینجا نیست: اجمالاً توضیحات زیر جهت درج در همان صفحه مکتوب می‌گردد:

۱. آقای پورثانی در مورد تعطیلی هفته نامه گل آقا به جای ارائه یک تحلیل اصولی از حیات ۱۲ ساله مجله، بی‌هیچ پیش زمینه ای از همان خط ابتدا، بدون دلیل واضح وارد موضوع «سردبیری» شده اند که خود البته جای تامل دارد.

۲. اینکه مدیر مسوول باید به مسوُولیت خود به عنوان مسوول کلیه محتویات نشریه اش عمل نماید (به خصوص به موجب قانون مطبوعات قبل از اصلاحات مجلس پنجم) از بدیهیّات است و باید اعتراف کرد که آقای صابری یکی از معدود مدیران مسئولی بوده‌اند که به این وظیفه قانونی و مطبوعاتی دقیقاً عمل کرده اند، طوری که هیچ مطلبی بدون اجازه کتبی ایشان امکان چاپ در گل آقا را نداشته است.

فلذا معیار قرار دادن مدیران مسوولی که تا حد اجازه دادن جایگاه خود به دیگران پیش می‌روند و سپس این نتیجه گیری غلط که پس هفته نامه گل آقا فاقد سردبیری معینی بوده است، حکایت از ضعف استدلال دارد. همان گونه که نشریات «ماهنامه گل آقا» و «بچه ها... گل آقا» که هر دو برآمده از هفته‌نامه گل آقا هستند، هر کدام واجد سردبیرانی می‌باشند که اتفاقاً به طنزنویسی نیز شناخته شده نیستند، به طریق اولی و به مراتب، هفته نامه گل آقا می‌بایست سردبیر می‌داشته که همه می‌دانند داشته است.

۳. بحث تعیین جایگاه آقای صابری (گل آقا) به عنوان یک طنزنویس برجسته که در عرصه طنز بلامنازع بعد از انقلاب محوریت داشته، مورد انکار نیست، اما این تسلط و حتی تبحّر غیرقابل اغماض ایشان در بهبود مطالب حتی بهترین طنزپردازان، نباید نافی و ناقض نقش بسیار مهم و استراتژیک سردبیر در آن نشریه در نظر گرفته شود. حتی اگر به هر دلیل قابل تحلیل، قرار بر این بوده باشد که نام کسی به عنوان سردبیر در شناسنامه مجله ذکر نشود.

«رضا رفیع»

جنگ هنر

زیر نظر: جعفر گودرزی

فیلم‌ها به روایت گیشه

رز زرد	۱۰روز	۶۹ میلیون تومان
عزیزم‌من‌کوک‌نیستم	۱۵ روز	۵۰ میلیون تومان
سیندرلا	۱۵ روز	۲۵ میلیون تومان
تو آزادی	۱۵ روز	۴ میلیون تومان

روایت «تاریخ معاصر» توسط رضا فیاضی

رضا فیاضی بازیگر تئاتر و تلویزیون، درحال حاضر مشغول تولید مجموعه‌ای تلویزیونی با عنوان «تاریخ معاصر» است.

این مجموعه در گروه کودک و نوجوان شبکه یک سیما و در ۲۶ قسمت ۲۰ دقیقه‌ای تهیه می‌شود.

هدف این برنامه آموزش درس تاریخ به نوجوانان است.

رضا فیاضی، خسرو احمدی، پندار اکبری و... بازیگران این مجموعه هستند.

«توپ گرد» جمعه‌ها پخش می‌شود

مجموعه تلویزیونی «توپ گرد» به زودی جمعه‌ها در برنامه کودک و نوجوان شبکه یک پخش می‌شود.

توپ گرد قصد دارد نوجوانی همه ایرانیان را به نوعی به تصویر بکشد.

این مجموعه را بهروز بقایی ساخته و در آن مرتضی احمدی، فرهاد اصلانی، رضا ایران‌منش، فرهاد بشارتی، محمود جعفری، پرستو گلستانی، سهیل سیداسماعیلی، رضا مؤمنی، ایمان مصفایی و... ایفای نقش کرده‌اند.

فیلم‌های روی پرده

کلاه قرمزی و سروناز. کارگردان: ایرج طهماسب، سینماهای نمایش‌دهنده: فلسطین، ماندانا، ایران، گلریز، تهران، ملت، جی، شهرقشنگ، مرکزی، اروپا و المپیاد کانون.

رز زرد. کارگردان: داریوش فرهنگ، سینماهای نمایش‌دهنده: ایران، آفریقا، بلوار، بهمن، عصرجدید، مراد، میلاد، آسیا، قیام، جام جم، کارون، آسمان آبی، جی(۲)، سارا، شیدا، دهکده، پیوند، فردوسی، شیرین، بهاران و فرهنگسراهای فدک و ابن‌سینا.

عزیزم من کوک نیستم. کارگردان: محمدرضا هنرمند، سینماهای نمایش دهنده: ایران، بهمن، استقلال، آستارا، گلریز، تهران، پیروزی، سعدی، عصرجدید، حافظ، پارس، جی، توسکا، ستاره، پیام، شاهد و فرهنگسراهای خاوران، فردوس و گلستان.

سیندرلا. کارگردان: بیژن بیرنگ و مسعود رسام، سینماهای نمایش دهنده: پارس، صحرا، قدس، جمهوری، جوان، شقایق و سپیده.

تو آزادی. کارگردان: محمدعلی طالبی، سینما فرهنگ.

خبرها و رویدادهای هفت هنر

فرهاد اصلانی در دایره بسته

فرهاد اصلانی بازیگر حرفه‌ای و تحصیلکرده سینما و تئاتر، درحال حاضر مشغول بازی در نمایشی با عنوان «دایره بسته» به کارگردانی منیژه محامدی است.

این نمایش هر روز به جز شنبه‌ها ساعت ۱۹/۳۰ در تالار قشقایی تئاتر شهر به روی صحنه می‌رود.

محمد اسکندری، مهوش افشارپناه، شهره سلطانی، محمد شیری و رضا مختاری دیگر بازیگران این نمایش هستند.

قصه نمایش مذکور در ماه می ۱۹۴۵ رخ می‌دهد؛ در ساعات اوج جنگ جهانی دوم، زمانی که ارتش شوروی درحال ورود به برلین است، آپارتمان زنی در میان ویرانه‌های جنگ تبدیل به نمادی از جهان می‌شود.

در این آپارتمان انسانهایی را می‌بینیم که رویدادهای عصری دهشتناک را به نمایش می‌گذارند.

فرامرز صدیقی، سرهنگ و کارآگاه جنایی

فرامرز صدیقی بازیگر حرفه‌ای و قدیمی سینما و تلویزیون مشغول بازی در مجموعه تلویزیونی «دایره تردید» به کارگردانی امیر قویدل است.

این مجموعه در ۲۶ قسمت ۴۵ دقیقه‌ای برای شبکه اول سیما ساخته می‌شود.

هر داستان این مجموعه به یک ماجرای جنایی که پیرامون قتل است می‌پردازد.

علی اسپوند، رضا رضوی، محمد فیلی، علیرضا پیردوست، مژگان ترانه، جعفر برزگر و... دیگر بازیگران این مجموعه هستند که حدود دو ماه و اندی است تصویربرداری آن آغاز شده

صدیقی در این مجموعه ایفاگر نقش سرهنگ کمال پرتو است.

«بیتوس بیچاره» در سالن اصلی تئاترشهر

نمایش «بیتوس بیچاره» نوشته ژان آنوی به کارگردانی «حمید مظفری» در سالن اصلی تئاترشهر به روی صحنه رفته است.

داستان این نمایش درباره گروهی از وابستگان به طبقه بورژوازی اشرافی فرانسه است که تصمیم می‌گیرند یکی از دوستان دوران مدرسه خود را که شخصی فقیر و تهیدست بوده و حالا یکی از مسوولان مهم دستگاه قضایی شده است، در یک بازی نمایشی در نقشهای تاریخی و شخصیت‌های انقلاب فرانسه به مسخره بگیرند. شخص موردنظر در این بازی، داوطلب ایفای نقش «روبسپیر» می‌شود.

این نمایش را یدالله آقاعباسی و داوود زینلو ترجمه کرده‌اند و طراح صحنه و لباس آن خسرو خورشیدی است.

اصغر همت، کاظم هژیرآزاد، مصطفی عبداللهی، الهام پاوه‌نژاد، محمدرضا جوزی، محمود فتح‌اللهی، الهه گل‌پری، افشین کتانچی، جواد اعرابی، سالومه شاهرخی، جواد روشن، اشکان صادقی، وحید نفر و نعیم جبلی بازیگران «بیتوس بیچاره» هستند.

نمایش «بیتوس بیچاره» هر روز به‌جز شنبه‌ها ساعت ۱۸/۳۰ در تالار اصلی تئاترشهر اجرا می‌شود.

«همان همیشگی» و پانته‌آ بهرام

نمایش «همان همیشگی» نوشته و کار «ریما رامین‌فر» در تالار سایه تئاترشهر به روی صحنه رفت.

به گزارش روابط عمومی تئاترشهر، این نمایش که رحیم نوروزی، پانته‌آ بهرام و امیر جعفری در آن بازی دارند، زندگی عجیب و باورنکردنی مردی به نام «نادر» است که در کنار همسرش «بیتا» و برادرش «فرید» بسر می‌برد.

طراح صحنه و لباس این نمایش «نرمین نظمی» است.

نمایش «همان همیشگی» هر روز به‌جز شنبه‌ها ساعت ۱۹ در تالار سایه تئاترشهر اجرا می‌شود.

مهران مدیری و ساخت اولین فیلم سینمایی‌اش

مهران مدیری کارگردان تلویزیون ونمایشهای طنز، به زودی اولین فیلم بلند سینمایی خود را جلوی دوربین می‌برد.

این فیلم از مضمونی طنزآمیز برخوردار است و خود مدیری فیلمنامه آن را نوشته است.

در متن و حاشیه نهمین جشنواره فیلم دفاع مقدس

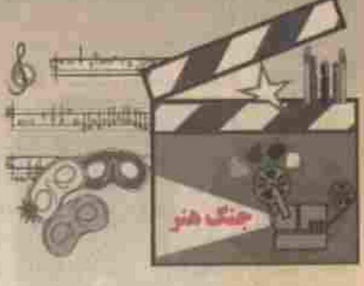

دربه‌در به دنبال مسوولان جشنواره

نهمین جشنواره فیلم دفاع مقدس، علی‌رغم تلاشهای انفرادی این و آن، فاقد یک روابط عمومی منسجم و فعال بود و میهمانان، بویژه خبرنگاران برای انجام امور تدارکاتی و خبری خود دربه‌در باید به دنبال مسوولان جشنواره می‌گشتند، و زمانی هم که آنها را می‌یافتند، مشکل برطرف شده بود.

مردم و گرفتن امضا از هنرمندان در زیارتگاه

علاقه‌مندان به هنر و هنرمندان را در همه جا می‌شود یافت. به هنگام زیارت دسته‌جمعی میهمانان از بارگاه ملکوتی حضرت امام رضا(ع)، مردم با دیدن هنرمندانی مانند جهانبخش سلطانی، عزت‌الله و مجید انتظامی، پرویز پرستویی و... برای گرفتن امضا در محوطه صحن امام، آنها را محاصره و ابراز محبت می‌کردند.

صرف ناهار حضرتی

یکی از برنامه‌های ارزشمند جشنواره در بخشهای رفاهی، صرف ناهار حضرتی در سالن پذیرایی آستان قدس رضوی بود که شیفتگان حضرت را مشعوف کرد.

برگزاری سه جشنواره در یک زمان

همزمانی برگزاری دو جشنواره کودکان سرور و جشنواره‌های صنعتی با نهمین جشنواره فیلم دفاع مقدس در سالنهای متعدد هتل پردیسان .محل اسکان میهمانان جشنواره و برگزاری مراسم افتتاحیه . باعث استقبال و استفاده مردم و کودکان و مهندسان از برنامه‌های هر سه جشنواره شده بود و همین امر بر مراجعه علاقه‌مندان افزوده بود.

حضور فعال رسانه‌های مشهدی

صدا و سیمای استان خراسان و نشریات مشهدی، حضوری فعال و گرم در ایام برگزاری جشنواره داشتند و به‌طور مستمر و گسترده برنامه‌های نهمین جشنواره فیلم دفاع مقدس را پوشش می‌دادند. اختصاص صفحات متعدد هنری به این جشنواره در رسانه‌های گروهی استان خراسان قابل توجه و تحسین بود.

ایام سوخته

نبودن وسایل ایاب و ذهاب در روزهای آغازین جشنواره، مانع استفاده از برنامه‌ها، رفتن به زیارت امام رضا(ع) و سینماهای جشنواره و تماشای فیلم‌ها نشده بود، این نقص عمده فقط در دو روز آخر مرتفع شد که با آنکه خوب بود، اما برای ایام سوخته میهمانان ثمری نداشت.

محل نامناسب اختتامیه

مراسم اختتامیه جشنواره با آنکه در سالن نسبتاً خوبی برگزار شد، اما این سالن چون واقع در منطقه‌ای جنوبی و مدرسه‌ای با ظاهری آشفته بود، توجه چندانی را از سوی میهمانان و مردم مشهد مقدس به سوی خود جلب نکرد. بهتر و مناسبتر بود که مراسم اختتامیه مانند برنامه افتتاحیه در همان هتل پردیسان که فضایی آبرومندتر داشت، برگزار می‌شد.

داوران منتقد

هیاءت داوران بخش مقاله و نقد، در مراسم اختتامیه، بیانیه‌ای قرائت کردند که گرچه خوب بود، اما با ساختار اجرایی جشنواره که دچار ضعف بود . چندان سازگاری نداشت. این قبیل بیانیه‌های موضوعی و تخصصی جایگاه مطلوبتری را می‌طلبند.

حضور موثر الهی قمشه‌ای در جشنواره

مراسم افتتاحیه جشنواره، چندان گرم و خوب برگزار نشد، تنها امتیاز این مراسم سخنرانی سرکار خانم دکتر الهی قمشه‌ای بود. حضور فعال این خانم و صحبت‌های روزانه و جلسات شبانه وی در ایام جشنواره قابل تامل و ستودنی بود. اجرای بد مجری مشهدی و خواندن پرغلط پیام استاندار خراسان توسط معاون او از ایرادهای اساسی مراسم افتتاحیه بود.

بهتر از این می‌شد!

در جشنواره از جلسات متداول گفتگو میان میهمانان، هنرمندان و مسوولان در دیگر جشنواره‌ها خبری نبود و اغلب گپها خارج از مسائل جشنواره بود، در صورتی که می‌شد با برنامه‌ریزی دقیق و درست، از این حضور بهترین بهره‌ها را برد.

فیلم‌ها، فیلمسازان و منتقدان

بعد از نمایش بعضی از فیلم‌های جشنواره، جلساتی با حضور دست‌اندرکاران فیلم و یکی، دو سینمایی‌نویس و منتقد برگزار می‌شد که در مجموع قابل توجه و ارزشمند بود، گرچه در بعضی جلسات، فیلمسازان بدون توجه به نظرات حضار، فقط حرفهای خود را تکرار می‌کردند.

ملاقات با آیت‌الله طبسی

یکی از معدود برنامه‌های قابل توجه در بخش جنبی جشنواره، ملاقات میهمانان با آیت‌الله طبسی رئیس آستان قدس رضوی بود که طی نشستی صمیمی گفتگوهایی درخصوص ویژگیهای دفاع مقدس و ضرورت توجه به هنر و هنرمندان مطرح شد و حضرت آیت‌الله طبسی میهمانان را مورد تفقد قرار داد.

مشهدی‌ها ۵۰ درصد به جشنواره‌ها کمک مالی می‌کنند

استاندار مشهد مقدس در مراسم اختتامیه اعلام کرد که از تولیدات ارزشی و دفاع مقدس حمایت می‌کنند و حاضرند ۵۰ درصد هزینه‌های این گونه کارهایی را که در مشهد انجام گیرد، متقبل شوند.

تپق‌های به یاد ماندنی معاون!

گویا استاندار کار مهمتری داشته که نتوانسته بود در مراسم افتتاحیه شرکت کند، به همین خاطر معاون امور سیاسی وی به جای استاندار، مقاله‌ای را با تپق‌های فراوان قرائت کرد. او حتی یکبار هم مقاله‌ای را که برایش تهیه کرده بودند، نخوانده بود!

■

فیلمنامه نویسی گام به گام

عباس مرادیان

قابل توجه علاقه‌مندان آموزش فیلمنامه‌نویسی

به نظر می‌رسد اولین چیزی که یک نویسنده تازه‌کار فیلمنامه باید بداند، این است که فیلمنامه از چه اجزایی تشکیل شده و دارای چه ویژگیهایی برای تبدیل شدن به فیلم است.

بسیار دیده‌ایم که جوانی داستانی را تعریف می‌کند که برای فیلم شدن - به‌زعم خودش - جان می‌دهد. و این طرح یا داستان را روزها، بلکه ماهها در ذهن خود نگهداشته است و از ترس لو نرفتن، حتی برای کسی هم تعریف نکرده است. اما اکنون طاقت ندارد و باید به کسی بگوید! او وقتی داستان خود را آغاز می‌کند، در نیمه‌های قصه‌اش، درمی‌ماند که حالا برای فلان شخصیت داستان چه اتفاقی می‌افتد؟! این اطلاعات از کجا می‌آید؟ چرا قهرمان داستان او، در بعضی جاها، حرفی برای گفتن ندارد و در پاره‌ای موارد، داستان‌گوی جوان ما، حتی نمی‌تواند داستانش را تمام کند و خجالت‌زده از اینکه، نتوانسته داستان زیبایش را تعریف کند، مغموم درمیان جمع می‌ماند؟! اما آیا اشکال از داستان است یا از گوینده؟

ویل یوجین در کتاب خود می‌نویسد: «چه بسیار شده که، یکی می‌آید و لطیفه‌ای را تعریف می‌کند و جمع از خنده ریسه می‌روند، اما همین لطیفه را وقتی شخص دیگری می‌گوید، با سردی فضا و عدم استقبال روبرو می‌شود. البته اشکال از لطیفه نیست، بلکه اشکال اساسی در نحوه بیان است.»

پس می‌توان اینگونه گفت که هدف ما از ارائه این سطور این نیست که چه چیز نوشتن را یاد بدهیم، بلکه قصد اینست که چگونه نوشتن را با هم تمرین کنیم. حال به اصل مطلب می‌پردازیم.

۱. داستان و اجزای آن

برای آنکه بدانیم، داستان در فیلم چه جایگاهی دارد، خوب است که ابتدا نگاهی به گونه‌های مختلف داستان داشته باشیم به رمان، قصه کوتاه و یا نمایشنامه در نگاهی کلی داستان می‌گویند. محور اصلی هر سه هنر، فیلم ادبیات و تئاتر، داستان است اما اختلاف این سه در چیست؟ درواقع اختلاف این سه را باید در «قالب» آنها یعنی همان «شکل ظاهری» جستجو کرد. چون شکل بیان داستانها در این سه هنر فرق دارد. بنابراین برای شناخت ماهیت یک فیلم می‌بایست آن را از بررسی قالب خاص آن شروع کرد که به آن اشاره خواهیم کرد. بنای ما در این مطالب این است که از دو منظر «شکل» یا قالب و ساختمان نمایشی (دراماتیک) به بررسی هنر فیلم بپردازیم.

هر هنر زبان مخصوص خود را دارد

سینما چگونه می‌تواند یک داستان را بیان نماید و اطلاعاتی را به تماشاگرش بدهد. همان‌طور که می‌دانیم، داستان متشکل از سلسله اطلاعاتی است که باید به تماشاگر یا خواننده داده شود. در سینما، وسیله بیان این اطلاعات و انتقال آن به تماشاگر را زبان سینما می‌نامیم.

زبان سینما مانند هنرهای دیگر، درحقیقت در خدمت داستان است و خود هدف نیست. بلکه هدف نهایی تمامی زبانهای هنری، رسیدن به نوعی از داستانگویی است.

رمان و تئاتر هر کدام زبان مخصوص به خود را دارند که مجموعه‌ای از اطلاعات فنی و سبک خاص همان هنر است. اما زبان سینما به نظر می‌رسد کاملترین و زیباترین نوع زبان است و این زیبایی در انجام کامل وظیفه‌ایست که این زبان به‌عهده دارد.

پس تا اینجای کار دریافتیم که هر هنری زبان خاص خود را دارد، اما داستان در همه هنرها یکی است. فی‌الواقع اصل و ریشه قصه واحد در سه نوع رمان، نمایشنامه و فیلمنامه، همیشه و در همه حال یکسان است، ولی شکل و شیوه اجرایی آنها تفاوتهای عمده‌ای خواهد کرد.

یک رمان‌نویس برای ارائه داستانش به تعداد بسیار زیادی کاغذ نیاز دارد تا با کلمات دست‌چین شده خود در محدوده صفحات یک کتاب، در چند فصل، داستان را به بهترین شیوه بیان کند، اما او وقت زیادی دارد چرا که خواننده هر وقت که بخواهد می‌تواند به رمانش مراجعه کرده و یا آن را بازخوانی کند.

در تئاتر، نمایشنامه‌نویس می‌داند که قصه‌اش را بر روی یک سکو نمایش می‌دهد، پس نمی‌تواند مانند رمان‌نویس، زمان زیادی دراختیار داشته باشد. مخاطب او، روبرویش نشسته و در محدوده زمانی سه ساعت باید دانش را برای او با کمک کلمات بگوید.

سینما هم دچار محدودیت است، اما...

از این نظر فیلم و تئاتر به هم شبیه و دارای محدوده زمانی هستند، اما چنان که اشاره خواهیم کرد، تئاتر در فضا و مکان خود بسیار محدود است، اما سینما و رمان از این نظر بسیار آزادند.

در مقایسه رمان نسبت به سینما از لحاظ تغییر سریع مکان و زمان محدودتر است، اما سینما ابزاری است که مکانها و زمانها را درمی‌نوردد، ولی به هرحال سینما نیز محدوده‌ای دارد. یک زمان معین برای بیان داستان.

حال که این محدوده وجود دارد، نویسنده داستان فیلم مجبور است در نهایت ایجاز داستانش را بگوید. به عبارت دیگر این محدوده اولین عامل تعیین‌کننده در شکل و انتخاب ماده اولیه یک داستان به‌شمار می‌آید.

حال شاید نویسندگان جوان ما بپرسند، این همه حرف زدن در مورد زبانهای مختلف سینمایی و داستانی و نمایشی چه دخلی به فیلمنامه‌نویسی و فن مربوط به آن دارد؟که در جواب خواهیم گفت. اگر کمی تحمل و حوصله داشته باشند به نتایج بسیاری خواهند رسید. انشاءالله

* * *

گشتی در استودیوها و دفاتر فیلمسازی

از دفاتر سینمایی چه خبر؟

◄ فیلم سینمایی «شیرین» به کارگردانی داوود توحیدپرست در آویشن فیلم، مراحل پیشین تولید را پشت سر می‌گذارد.

◄ فیلم سینمایی «الهه زیگورات» به کارگردانی رحمان رضایی در مدار فیلم تا چندی دیگر جلوی دوربین می‌رود و در حال حاضر در حال پیش تولید است.

◄ تدوین فیلم سینمایی «آواز زیر باران» به کارگردانی یدالله صمدی در بشرافیلم شروع شده است.

◄ فیلم «مزرعه پدری» کار جدید رسول ملاقلی‌پور در مؤسسه فرهنگی ـ هنری سناء تولید می‌شود.

فیلمبرداری این فیلم در تهران و جاده قم ادامه دارد.

◄ پروانه ساخت فیلم سینمایی، «ارثیه خانوادگی» به کارگردانی علی غفاری صادر شده است. این فیلم در دیدگاه فیلم تهیه می‌شود.

◄ مجموعه تلویزیونی «جستجو در شهر» به کارگردانی حسن هدایت در سپیدار فیلم تهیه می‌شود. این مجموعه مراحل تصویربرداری را پشت سر می‌گذارد.

◄ پیش تولید فیلم سینمایی «چشمان سیاه» به کارگردانی ایرج قادری در هدایت فیلم آغاز شده است.

◄ به دلیل اختلاف قاسم جعفری کارگردان فیلم «خواب برفی» با تهیه کننده آن و کناره‌گیری وی از ادامه کارگردانی، فیلمبرداری این فیلم در پویافیلم ادامه دارد.

◄ پیش تولید مجموعه تلویزیونی «پرده عشق» به کارگردانی جمال شورجه در ماهدفیلم آغاز شده است و تصویربرداری آن به زودی آغاز می‌شود.

◄ فیلمبرداری اولین فیلم بلند سینمایی اصغر فرهادی با عنوان «غبار» در شهرستان یزد به پایان رسید.

تهیه این فیلم به عهده شرکت نشانه بوده است.

◄ استودیو نقش جهان، مکان تدوین برنامه سینما و خانواده به کارگردانی حمید طالقانی است.

◄ مجموعه تلویزیونی «وصلتی دوباره» به کارگردانی حسین بلنده در شرکت نما به نما روی میز تدوین قرار گرفت.

◄ صداگذاری، تدوین و میکس فیلم سینمایی «دنیا» به کارگردانی منوچهر مصیری توسط اسحاق خانزادی در استودیو بیان انجام می‌شود.

یک فیلم، یک نگاه

تنها مردگانند که از مرگ نمی‌ترسند

مسافران

. نویسنده و کارگردان: بهرام بیضایی

. بازیگران: جمیله شیخی، مجید مظفری، مژده شمسایی، فاطمه معتمدآریا

خلاصه داستان: خانه‌ای آماده برای برگزاری مراسم جشن و شادمانی است و خانواده‌ای در انتظار ورود مسافران، اما خبر مرگ نابهنگام آنان، خانه را سیاهپوش و خانواده منتظر را سوگوار می‌کند. در این میان تنها مادر پیر خانواده است که مرگ عزیزانش را باور ندارد و دائم از آیینه‌ای صحبت می‌کند که خواهد رسید!

ooo

اتفاق فرخنده‌ای به نظر می‌رسد، اینکه تمام فیلم‌های یک فیلمساز معتبر همچون بیضایی، سالها پس از ساخت و اکران اول، مجدداً به منظور بررسی و دیدار دوباره در سینمایی مشخص اکران شوند.

نسخه کامل فیلم مسافران هشتمین فیلم بلند بهرام بیضایی از پانزدهم آبان ماه سال جاری در سینما سپیده روی پرده رفت. این فیلم در دهمین جشنواره فیلم فجر با حذف سه دقیقه از نسخه اولیه به نمایش درآمد و این بار پس از گذشت ده سال با همان تایم اصلی به نمایش درآمده است.

این اکران دوباره، راه را برای نقد و بررسی آثار شاخص تولیدشده در سالهای گذشته باز کرده و فرصتی مناسب برای دوستداران سینما است تا فیلم‌هایی را که موفق به دیدن آنها نشده‌اند، ببینند و با تولیدات سالهای اخیر مقایسه کنند و البته متوجه پیشرفت روزافزون سینمای ملی هم باشند!

مسافران، همچنان گرم و مستحکم

مسافران ده سال بعد از تولید، همچنان فیلمی گرم و پابرجاست، فیلمی که اصول و قواعد کلاسیک فیلمسازی را به شیوه‌ای مطلوب، در دستور کار خود قرار داده، و حالا با گذشت یک دهه، هنوز هم مخاطبان زیادی را به سالن سینما می‌کشاند و راضی بدرقه می‌کند.

مسافران برخلاف فیلم‌های تاریخ مصرف‌دار سالهای اخیر، قافیه را در باج دادن به مخاطب نمی‌بازد و با صلابت، شرافت موضوعی و ساختاری خود را حفظ می‌کند. فیلم سبک خاصی را دنبال می‌کند که بیشتر در آثار بیضایی دیده می‌شود، شاید به نوعی بتوان این فیلم را از حیث نگاه متافیزیکی‌اش با یکی از آثار دیگر فیلمساز (چریکه تارا) مقایسه کرد.

مسافران جلوه‌فروشی نمی‌کند و قصد فریب تماشاگر را نداره

در آن فیلم هم، سروکار اول شخص داستان یعنی همان زن روستایی با روحی سرگردان بود که درواقع عاشقش شده بود و تا انتهای فیلم خبر از مرگ وی نداشت، اما تفاوت مسافران و چریکه تارا در آن است که ما از ابتدا می‌دانیم این افراد (مسافران) خواهند مرد و درواقع خود را برای حضور ارواح آماده می‌کنیم، به یاد بیاورید، ابتدای فیلم و جایی را که «مهتاب» قبل از حرکت به سوی تهران رو به دوربین می‌گوید، که آنان هرگز به مقصد نخواهند رسید و همگی در راه خواهند مرد.

بعد از شنیدن این جمله، مخاطب خود را آماده دیدن فیلمی با روال غیرمعمول و سوررئال می‌کند و هر لحظه منتظر وقوع فاجعه و برهم خوردن نظم و ریتم سابق در فیلم است. فاجعه یا نقطه عطفی که مخاطب با پیش زمینه قبلی در انتظار آن است خیلی زود به وقوع می‌پیوندد و از اینجاست که دیگر سراسر اثر شکلی تئاتروار و کابوس‌زده به خود می‌گیرد و دوربین به مثابه شبحی سرگردان درمیان خانواده‌ای بهت‌زده و عزادار می‌چرخد.

«ماهرخ» مرگ خواهر را برنمی‌تابد و کسی قادر به تفهیم موضوع مرگ مسافران به مادر نیست. شخصیت‌ها از این پس، یک به یک شناخته و شناسنامه‌دار می‌شوند و ترتیب ورود آنها به بطن ماجرا و خانه ماتم‌زده آنقدر عادی و طبیعی است که به‌واقع باور می‌کنید وارد یک مراسم عزاداری شده‌اید. در این بین، شاید وجود حرکات اضافی بعضی بازیگران و دیالوگهای غیرمعمولشان در شرایطی این‌چنین، تنها چیزی باشد که به فضای واقعی و ملموس فیلم خدشه وارد می‌کند. گرچه شخصیت‌پردازی فیلم به لحاظ موقعیت ملتهب خانواده و با توجه به شرایط روحی آنان پرداخته شده، اما نمی‌توان از عصبیت مصنوعی تحمیل شده به برخی از شخصیت‌ها گذشت. به عنوان مثال عصبیت تزریق شده به شخصیت ماهرخ از این فرد، چهره‌ای غیرواقعی و دافعه‌آمیز می‌سازد که دیدن چهره سنگی و نوع بیان سرد و آزاردهنده‌اش با آن حرکات پرپیچ و تاب تئاتری در کنار شخصیت‌های قابل باوری چون مادر با بازی روان و دلپذیر «جمیله شیخی» باعث تعجب است.

آنجا که تماشاگر از رمق می‌افتد!

نقطه ضعف دیگر فیلم را در تایم بالا و خارج از کشش داستانی آن می‌دانم تا جایی که در قسمت‌های پایانی، فیلم را عملاً به یک سخنرانی تصویری تبدیل می‌کند؛ افراد یک به یک تریبونی به دست می‌گیرند و چیزی می‌گویند، کادرهای بسته روی چهره بازیگران و ذکر دیالوگهای پرطمطراق، همچنین وجود میزانسنهای یکنواخت و موسیقی پس‌زننده و ناله‌وار، رمق مخاطب عام را در یک ربع پایانی می‌کشد. به‌راستی صحبت‌های کش‌دار همسر راننده تریلی و یا دوستان آن زن نابارور چه کمکی به پیشبرد روند داستان می‌کند؟

بیضایی در مسافران به دنبال نوعی فرصت برای برهم زدن ذهنیت تماشاگر، از آنچه قرار است در انتهای فیلم ببیند، می‌گردد. او قضیه مرگ مسافران را در دقایق اولیه لو می‌دهد، اما جمله «از مرگ حرف نزنید» را لحظه‌ای از زبان مادر دور نمی‌کند. مادر درواقع با امید به آمدن آیینه با آن اطمینان، فرض بازگشت مسافران را در ذهن مخاطب تقویت می‌کند. شخصیت امیدوار مادر، قویترین قرابت حسی و ذهنی را با تماشاگر برقرار می‌کند و مرکز ثقلی می‌شود برای انتقال و البته تفهیم معانی مورد نظر فیلمساز به مخاطب.

فضای ترسیم شده در مسافران در نظر اول، بسیار ساده و بی‌تکلف به نظر می‌رسد. حتی موضوع فیلم هم سعی در ایجاد همین احساس سادگی و رؤیاسانند در مخاطب دارد، اما مسافران در واقع اثری پیچیده و دارای فضایی بدیع و نو است. موضوع فیلم، چالش‌پذیر و تامل‌برانگیز است. تناقض بین واقعیت و خیال و درعین حال نزدیکی این دو به هم در تمام صحنه‌های فیلم مشهود است. همه میهمانان حاضر مرگ در راه‌ماندگان را می‌پذیرند و با دیدی واقع‌بینانه و ملموس به قضیه می‌نگرند، اما تفکر امیدوار و متضاد مادر که از آنان خواهش می‌کند، جای آن شش نفر را خالی بگذارند و از «ماهرخ» که می‌خواهد خود را برای آمدن خواهر آماده کند و با پوشیدن لباس سپید عروسی به استقبال آنها برود، دو ذهنیت را در مخاطب ایجاد می‌کند؛ اول آنکه پیرزن در اثر شوک ناشی از حادثه دیوانه شده و دوم آنکه واقع‌گرایی ظاهری فیلم، سرپوشی بر باطن پیچیده و خیالی آن است.

مسافران به لحاظ طیف درونمایه از کاملترین آثار بیضایی و حتی فیلم‌های بعد از انقلاب به‌شمار می‌رود. فیلم هرگز به ورطه جلوه‌فروشی نمی‌افتد و سعی در فریب دادن مخاطب برای وارد کردن شوک پایان غیرمنتظره را ندارد. درواقع بیضایی، اصلاً چنین قصدی را دنبال نمی‌کرده که برای رسیدن به آن مقدمه‌چینی کند و با رسیدن به آن افتخار!

تصویری روشن از فصل هراس‌انگیز زندگی

مسافران در ردیف فیلم‌هایی قرار می‌گیرد که نگاه دگرگونی را به مخاطبش عرضه می‌کند و درعین حال خود را از افتادن به ورطه جهان‌بینی مبسوط و خودخواسته می‌رهاند و قصد تعمیم عقایدی یکسونگر یا پیش کشیدن بحث‌های فلسفی را ندارد.

فیلم نشان از نگاهی خاص به سینما و حتی به زندگی دارد که با دستمایه قرار دادن موضوع مرگ و با شعار زندگی زیر سایه مرگ و خط باریک میان هستی و نیستی، و ارائه تصویری روشن و امیدبخش از این فصل هراس‌انگیز زندگی، مخاطب را به چالشی عمیق و آشنایی با دنیایی مبهم فرامی‌خواند، دنیایی که در آن تنها مردگانند که از مرگ نمی‌ترسند.

الناز دیمان

■

سینمای جهان

منصور نهاوندی

بریتانیا «اسپایک لی» را ستود

آکادمی فیلم بریتانیا طی مراسمی از سینماگر سیاهپوست آمریکایی «اسپایک‌لی» با عنوان «یکی از تاثیرگذارترین و مهمترین فیلمسازان معاصر» تجلیل به عمل آورد.

اسپایک‌لی که فیلم‌هایی نظیر «کار را درست انجام بده»، «تابستان سام» و «مالکوم ایکس» را در کارنامه هنری‌اش دارد، جایزه ویژه‌ای را دریافت کرد.

لی چهل و پنج ساله همچنین در جلسه پرسش و پاسخ با نمایشنامه‌نویس و منتقد معروف «بانی گریر» شرکت کرد.

در اطلاعیه‌ای که از سوی آکادمی برای اعطای جایزه به اسپایک‌لی منتشر شده، آمده است: «اسپایک لی یکی از کارگردانان معتبر بیست سال اخیر و منبع الهام یک نسل از فیلمسازان است.»

نشان فرانسوی بر گردن یک هنرپیشه انگلیسی

مسوولان اعطای مدال لژیون دونور بدجوری روح ناپلئون مرحوم را آزردند! زیرا هنگامی که ناپلئون لژیون دونور را پایه‌گذاری می‌کرد، هیچ فکرش را نمی‌کرد موقعی برسد که یک وزیر فرانسوی این نشان را به سینه یک انگلیسی آویزان کند! این انگلیسی کسی نیست جز «شارلوت رامپلینگ» پنجاه و شش ساله.

کسی که سال گذشته نیز نشان BE را به خاطر خدمت به دنیای بازیگری و روابط فرهنگی بین بریتانیا و فرانسه از دستان ملکه بریتانیا دریافت کرده بود!

این بازیگر آخر و عاقبت بخیر پس از پایان مراسم دریافت جایزه‌اش اظهار داشت که: «واقعاً قادر به صحبت کردن نیستم و این جایزه هر کس را از خود بی‌خود می‌کند. او لابد روح ناپلئون در من حلول کرده است! والخ...)

سایت کوین اسپیسی در اینترنت!

کوین اسپیسی سایت جدیدی را برای استعدادهای جدید راه‌اندازی کرده است که به فیلم‌های کوتاه اختصاص دارد. این سایت با مجموعه‌ای از فیلم‌های کوتاه «مارتین اسکورسیزی»، «رابرت زمه‌کیس»، «تد دمی فقید»، «بیل پکستن» و عده دیگری از نوابغ سینما فعالیتش را آغاز کرده است.

در این سایت، گفتگوهایی با «مایک مایرز»، «بیلی کریستال»، «اد نورتن» و «شان‌پن» درباره ماهیت مرید و مرادی وجود دارد و بخشی هم به سازندگان فیلم‌های کوتاه تخصیص داده شده است تا کارهایشان را مورد نقد و درجه‌بندی از سوی بازدیدکنندگان قرار دهند.

مسابقه‌ای هم سه بار در سال برگزار می‌شود که گروهی از چهره‌های سرشناس از بین موفق‌ترین و محبوب‌ترین فیلم‌های کوتاه، برترین‌ها را برمی‌گزینند.

به دوستداران سینما بویژه فیلم‌های کوتاه توصیه می‌کنم که حتماً سری به این سایت فوق‌العاده جذاب بزنند. نشانی: street com WWW trigger

ممانعت از شرکت «یک‌شنبه خونین» در اسکار امسال

این روزها مسوولان شرکتهای بزرگ هالیوود بدجوری به دست و پا افتاده‌اند تا مانع حضور فیلم «یک‌شنبه خونین» در رقابت اسکار امسال شوند. بهانه آنها اکران این فیلم در تلویزیون است، زیرا طبق مقررات، فیلم‌های غیرآمریکایی که نخستین نمایش‌شان در تلویزیون باشد، حق شرکت در رقابت را ندارند.

فیلم از اقبال بلندی برای تصاحب جایزه اسکار برخوردار است و تاکنون برنده یازده جایزه بین‌المللی از جمله خرس طلایی جشنواره برلین شده است و اکنون در فهرست ده فیلم پرفروش فرانسه قرار دارد، اما بخوانید از قول مسوولان تولید فیلم: «پال گرین گراس» کارگردان فیلم و پخش‌کننده آمریکایی‌اش «پارامونت کلسیکس» می‌کوشند تا نظر آکادمی را به سود خود جلب کنند. آنها مدعی شده‌اند که اکران و نمایش تلویزیونی فیلم همزمان بوده است.

دی کاپریو این بار «جاسوس شبان خوب» رابرت دونیرو است

«شبان خوب» جدیدترین فیلم «رابرت دونیرو» در مقام کارگردانی با بازی لئوناردو دی‌کاپریو است.

دی‌کاپریو در این فیلم نقش یک تحصیلکرده آرمان‌گرای دانشگاه ییل را ایفا می‌کند که به عنوان یکی از پایه‌گذاران سازمان مرکزی اطلاعات استخدام می‌شود.

رئیس سابق سازمان ضداطلاعات ایالات متحده «سیا» این شخص را الگوی خود قرار داده بود. «شبان خوب» روایتی است از تاریخ سازمان مرکزی در دوران جنگ سرد.

فیلم بر فعالیت چهل ساله جیمز ویلسن و تاوان رنجی که خانواده‌اش بابت او تحمل کردند، تاکید کرده است. تولید فیلم پس از ده سال تاخیر، پاییز سال ۲۰۰۳ شروع خواهد شد و فیلمنامه آن توسط اریک ارث نوشته شده است. تا پیش از شروع این فیلم «دی‌کاپریو» فیلم شرح حال «هوارد هیوز» با عنوان «هوانرد» را در برنامه‌اش دارد و قرار است در فیلم «اسکندر مقدونی» به کارگردانی «بازلورمان» بازی کند.

رابرت دونیرو هم در فیلم «ملاقات با خانواده فوکر» بازی خواهد کرد که دنباله فیلم موفق شرکت یونیورسال یعنی «ملاقات والدین» است. یونیورسال امید دارد که تولید از بهار ۲۰۰۳ شروع شود.

اولین تجربه کارگردانی دونیرو فیلم «داستانی از برانکس» (۱۹۹۳) بود که علاوه بر کارگردانی، بازیگر و تهیه‌کننده هم بود.

علاقه به بازیگری او در اینجا هم نمود پیدا کرده است. به‌صورتی که در فیلم «شبان خوب» نیز نقش کوچکی را برای خود دست و پا کرده است. اما تهیه‌کنندگی را با شریکش «جین رزنتال» در «ترایبکا پروداکشنز» برعهده دارد.

اولین همکاری دونیرو و دی‌کاپریو در سال ۱۹۹۳ در فیلم «زندگی این پسر» و دومین همکاری‌شان درفیلم اتاق ماروین (۱۹۹۶) که «مریل استریپ» هم یکی از به‌یادماندنی‌ترین نقشهایش را ایفا کرده بود.

در آخرین ماه سال جاری مسیحی از دی‌کاپریو دو فیلم «دارودسته‌های نیویورک» و «دستگیرم کن، اگر می‌توانی» اکران می‌شود و «رابرت دونیرو» نیز با فیلم «آن را تحلیل کن» بر روی پرده سینما هنرنمایی می‌کند.

■

نمایشهای روی صحنه

◇ «**والس مرده شوران**» . تالار چهارسو . نویسنده و کارگردان: کورش نریمانی، ساعت ۱۸/۱۵، مدت ۶۰ دقیقه، قیمت بلیت: ۱۵۰۰ تومان

◇ «**مصائب ایاز عیار**» . تالار چهارسو، نویسنده: داریوش مختاری، کارگردان: مهدی مکاری، ساعت ۱۹/۴۵، مدت ۶۰ دقیقه، قیمت بلیت: ۱۰۰۰ تومان.

◇ «**مادر همه آن اسفندیاران**» . تالار قشقایی، نویسنده: حسن باستانی، کارگردان: مریم معترف، ساعت ۱۸، مدت ۷۵ دقیقه، قیمت بلیت: ۱۰۰۰ تومان

◇ «**دایره بسته**» . تالار قشقایی، نویسنده: اریش ماریارمارک، مترجم: نگین کرمانشاهانی، کارگردان: منیژه محامدی، ساعت ۱۹/۳۰، مدت ۱۰۰ دقیقه، قیمت بلیت: ۱۰۰۰ تومان

◇ «**ماندگا**» . تالار کوچک (شماره ۲)، نویسنده: میلاد اکبرنژاد، کارگردان: مهری میرحسینی و رزیتا طلایی، ساعت ۱۸، مدت ۲۵ دقیقه، قیمت بلیت: ۱۰۰۰ تومان

◇ «**تلفن مشترک**» . تالار کوچک (شماره ۲). نویسنده محمد یاراحمدی، کارگردان: رضا حامدی‌خواه، ساعت ۱۹/۳۰، مدت ۶۰ دقیقه، قیمت بلیت: ۱۰۰۰ تومان

◇ «**هالما و رینا**» . تالار نو، نویسنده: ایساک ایزمابیل ایساک، مترجم و کارگردان: کتایون حسین‌زاده، ساعت ۱۸/۳۰، مدت ۸۰ دقیقه، قیمت بلیت: ۱۵۰۰ تومان

◇ «**کلفت‌ها**» . تالار خانه خورشید، نویسنده: ژان ژنه، مترجم: بهمن محصص، کارگردان: محمد عاقبتی، ساعت ۱۸/۳۰، مدت ۹۰ دقیقه، قیمت بلیت: ۱۵۰۰ تومان.

■

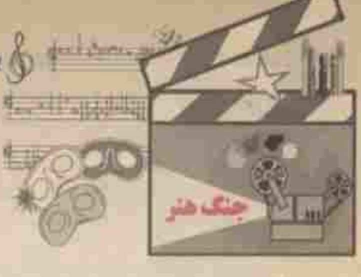

یک آلبوم، یک نوا

«بگو، بگو» در گفتگویی با بهنام علمشاهی خواننده

درآمد:

اگر خاطرتان باشد، چند وقت پیش خبری از طی شدن مراحل انتهایی تولید آلبوم درخور تأملی به نام «بگو، بگو» به خوانندگی بهنام علمشاهی را به اطلاعتان رساندیم، آلبومی که پیش‌بینی می‌شود، به خاطر ویژگیهایش شاید بتواند در زمان حضورش در بازار گوی میدان فروش را از دست دیگر رقبایش برباید. از این رو، طی گفتگویی، بهنام علمشاهی ،متولد ۲۸ اردیبهشت ۱۳۵۶ و تحصیلکرده رشته معماری ،به عنوان خواننده آلبوم «بگو، بگو» توضیحاتی را درباره چگونگی تولید و ضبط آلبوم مذکور به شرح زیر ارائه داد:

حدوداً یکسال پیش، قطعه‌ای به نام «من و مسافر» را مهدی محمدپور آهنگسازی و امیر قدیانی تنظیم کرد و با خواندن من روی آن ترانه، استارت تولید آلبومم نیز به نوعی زده شد. بعد از آن به طور جدی با همکاری دوستانم شروع به جمع‌آوری اشعار و ساخت ملودیهای قابل قبول برای تکمیل آلبوم کردیم که ماحصل این تلاش منجر به تولید آلبومی با ۹ قطعه به نامهای «من و مسافر»، «دل دیوونه»، «فریاد»، «اشکهای تو»، «بگو، بگو»، «نگارم»، «شاخه گل»، «شب سفر» و «اومدی و باز...» به آهنگسازی و تنظیم کنندگی امیر قدیانی، مهدی محمدپور، داوود ناقور، پدرام کشتکار، مجید کوثری، عماد رضانکویی و... شد.

اشعار استفاده شده در این آلبوم نیز از سروده‌های دکتر شاهکار بینش پژوه، رها شایان، نیلوفر لاری‌پور، مریم کوثری و داوود بصیری است. این آلبوم ریتمی شاد دارد و تنها قطعه «من و مسافر» در آن به صورت آرام کار شده است. در تمام مدت کار، چون اعتقاد من و بقیه دوستانم براین اساس استوار بود که به لحاظ کثرت آثار در بازار، آلبومی می‌تواند موفق عمل کند که حرف نویی برای گفتن داشته باشد، پس تمام تلاشمان را برای تقویت و نوسازی تنظیم‌ها، آهنگها و... بسیج کردیم. خوشبختانه صدای من هم شبیه به صدای هیچ خواننده‌ای نیست، پس می‌توانیم به جرات ادعا کنیم که در این آلبوم از هر لحاظ کار نو ارائه شده‌است.

تو از راه رسیدی چشمام
تو چشمات افتاد ولی دل موندش زیر پات
عاشقت شدم فقط با یک نگاه
رفتی و چشمام حالا مونده به رات

نام ترانه: دل دیوونه، از دکتر شاهکار بینش پژوه

□ آقای علمشاهی، با توجه به اینکه حوزه اصلی کار شما در شرکت فرهنگی ،هنری آوای نکیسا تولید است و با عنایت به اینکه، اکثر افرادی که در تشکیل آلبوم «بگو، بگو» به شما یاری رسانده‌اند، جزء افراد صاحب نام موسیقی ما هستند، لطف کنید بفرمایید، چرا برعکس، اکثر خواننده‌ها که در آلبوم اولشان ترجیح می‌دهند با چند آهنگساز و... بیشتر کار نکنند، شما اینهمه در آلبومتان از تنوع آهنگساز و تنظیم کننده و شاعر بهره گرفته‌اید و آیا وجود شما به عنوان یک عضو ثابت در آوای نکیسا، تأثیری هم بر این روند انتخاب داشته است یا نه؟

● مطمئناً، اصلاً می‌توانم بگویم به خاطر شرایط شغلی‌ام در این شرکت و البته تشویقهای حمید پسر عمو و شهرام برادرم و حمایتهای آقای غلام علمشاهی مدیر شرکت توانستم این کاست را جمع کنم و اگر چنین شرایطی را نداشتم، هیچوقت دست به این کار نمی‌زدم.

در ضمن به خاطر موقعیتم در این شرکت و مداخله در امر تولید به این نتیجه رسیدم که در بازار موسیقی ما، اکثراً آلبومهایی خوب جواب می‌دهند که دست‌اندرکاران ملودی ساز آن از افراد با تجربه و شناخته شده باشند، از این رو به سبب استفاده از تجربیات و اندیشه‌های اکثر این صاحب نامها، دست یاری به سویشان دراز کردم و خوشحالم که همه آنها با جان و دل برای به ثمر رسیدن این آلبوم کمکم کردند و همین‌جا از همه این عزیزان تشکر می‌کنم.

□ به‌طور کلی چه مدتی است که کار حرفه‌ای خواندن را شروع کردید و اولین کسی که شما را در این زمینه تشویق کرد که بود؟

● در حال حاضر حدود چهار سال است که به صورت حرفه‌ای می‌خوانم و در این راه از محضر استادانی چون محمدرضا صادقی و محمد نوری بهره گرفته‌ام. اولین کسی هم که گفت صدایم خوب است، مهدی محمدپور بود.

□ در تولید این آلبوم، چه کسانی نقش بیشتری داشتند؟

● امیر قدیانی و فرزین فردین‌فر، چرا که گهگاهی به خاطر ضیق وقت، ساعتها گذشته از شب پا به پای من کار می‌کردند.

□ یکی از مشکلاتی که متأسفانه گریبانگیر برخی از خواننده‌های ما بعد از فروش خوب آلبوم اولشان می‌شود، مشکل غرور است؟ می‌توانم نظر شما را در این باره بدانم؟

● بله!... به نظر من، علت این امر تمجیدهای بی‌حد و حصری است که بی‌دلیل از این آقایان می‌شود، پس بعد از مدتی به علت به وجود آمدن غروری کاذب در وجودشان، دیگر پذیرای هیچگونه انتقادی نمی‌شوند، اما خوشبختانه از آنجایی که شغل اصلی من تولید است و این کار را صرفاً به خاطر تفریح و نه حتی مسائل مادی‌اش انجام دادم، مطمئنم با هر رقم فروشی برای آلبومم چیزی در من عوض نخواهد شد.

□ به عنوان حرف آخر چه دارید؟

● تشکر می‌کنم و امیدوارم که تمام دست‌اندرکاران و خوانندگان مجله شما، همیشه و در همه حال موفق و پیروز باشند و بعد از شنیدن این آلبوم از آن لذت ببرند که این نهایت آرزوی من است.

گوشه اتاق من شاخه گل قشنگ تو
پژمرد و بی صدا شکست تا که بشم دلتنگ تو
پیچیده تو سکوت من بهونه صدای تو
جا مونده تو نگاه من وسعت دیده‌های تو

نام ترانه: شاخه گل از رها شایان

گشت و گذاری در نگارخانه ارژنگ

به انگیزه برپایی نمایشگاه آثار نگارگری فرح کیمیاقلم

نگارگری یا همان نقاشی، اصیل‌ترین و ناب‌ترین هنر ایران زمین است؛ هنری که ریشه در باورها و گذشته ما دارد و ما را که به دنیای پر رمز و راز خیال رهنمون می‌کند.

فرح کیمیاقلم هنرمند نقاشی است که با استفاده از همین سبک و سیاق، نمایشگاهی از آثار خود را در نگارخانه ارژنگ ،یکی از نگارخانه‌های فعال تهران ، در معرض دید علاقه‌مندان گذاشته است.

خصوصیات و ویژگی‌های کار این هنرمند که نشأت گرفته از روح لطیف و سرپنجه‌های متعطف اوست، در قالب عرفان، معنویت و سیر و سلوک تجلی یافتند و به وضوح در آثارش قابل فهم و درک است.

این هنرمند علاقه زیادی به طبیعت بکر و رؤیاگونه و به کمال رسیدن انسان دارد و از همین‌ها هم برای به تصویر کشیدن آثارش بهره می‌برد. وی با کوله‌باری از تجربه از اساتید زیادی درسها گرفته: مهین افشارپور، علی مطیع و محمدباقر آقامیری و در حال حاضر عضو انجمن نگارگران ایران و انجمن بانوان هنرمند نیهور است.

در آثار این هنرمند از رنگهای تند، خشن و سیاه خبری نیست. هرچه هست شادابی، طراوت، سرزندگی و امید به آینده است.

رنگهای زنده ملایم و طرحهایی که در بطن خود، حرفهای زیادی برای گفتن دارند، شاخصه کارهای او هستند و تماشاگر را به دنیایی از شادابی و خیال سوق می‌دهد.

دید عاشقانه او به کمال‌گرایی و عرفان در آثارش از جمله رقص سما و دف نوازی، نشان از توجه او به معانی و مضامین ارزشمند است.

از آنجایی که آثار این هنرمند بیشتر جنبه عرفانی و انسانی دارد، با ترسیم هنر تذهیب به زیبایی عجین شده تا فضای معنوی روحانی‌تری به بیننده منتقل شود.

تکنیک به کار برده شده در آثار این هنرمند آبرنگ و گواش است.

حوریه صالحی

اطلاعات مفتکی
رضا رفیع

گار عوض مقدمه!

چرا اطلاعات هفتگی، آنهم مفتکی!

هر چند در کار «خبر» حاجت هیچ استخاره نیست، تا چه رسد به جواب دادن؛ اما به جهت صداقت شدید و مواضع شفافی که داریم، در همین ابتدا ـ بلاتشبیه ـ به رسم «گربه‌کشی دم حجله» هم که حساب کنید، دلایل شروع طنزنویسی خود در مجله وزین «اطلاعات هفتگی» را به شرح و بسط زیر اعلام می‌دارم:

وان: در ایران معمولاً گذر پوست به دباغ‌خانه می‌افتد. اگر هم خودش نیفتد، هلش می‌دهند. در همین راستای سنتی، داعی که در این دو سال آخر حیات هفته‌نامه سیاسی گل‌آقا در سمت سردبیری مجله به رد یا قبول دست‌نوشته‌های طنزی دیگران مشغول و سرش گرم بود، اینک مزخرفاتش را در معرض نظارت و قضاوت سردبیری دیگر، می‌نهد تا... چه قبول افتد و چه در نظر آید. ما که خودمان «پیشاپیش» مزخرفش خواندیم؛ حالا خدا بخیر کند از «پساپس»!

تو: از جمله ستن حسنه اطلاعات هفتگی یکی این است که وقتی یکی از اهالی مجله به شرف بازنشستگی نائل می‌گردد، لدی‌الخروج از برای نکوداشت زحمات چندین هزارساله وی مراسم بزرگداشت می‌گیرند؛ هر چند مشارالیه (یا الیها!) هنوز در قید حیات باشد!

نمونهٔ اخیرش در مورد استاد و مشوق عزیزم جناب «یحیی وکیلی‌زند» صاحب صفحه منظوم و منظم «شکرخند» اتفاق افتاد که «خداوکیلی» حق «وکیلی» بود. آدم طنزپرداز را باید همیشه بزرگ داشت، خصوصاً وقتی که مطمئن شدیم دیگر به مطبوعات بازنمی‌گردد!

فلذا عقل سلیم و روح حلیم هر آدمی (ولو ناقص‌العقل!) حکم می‌کند در جاهایی قلم بزند که وقتی رفتنی شد، به زور هم شده، بگیرند بزرگداشتش کنند!

تری: به زعم ادعای پاره‌ای از مسوولان که آمار بیکاری در حال کاهش هست، به ما که می‌رسد نمی‌دانیم چرا احساس می‌کنیم در حال افزایش است. دل به هر جا خوش می‌کنیم، دست قضا امانش نمی‌دهد. امان از قضاوقدر!

بیکاری هم که والدهٔ هزار و یک بیماری و مفسده است، به «ام‌الفساد» معروف است لاکردار! آدم طنزنویس اگر طنز ننویسد، ممکن است توسط گروههای مختلف اغفال شود! از نوع سیاسی‌اش بگیرید تا نوع سیاحتی‌اش! بالطبع بستگی به طبع طرف دارد که از چی خوشش بیاید و کیف کند. وقتی هم گیر افتاد، توبه می‌کند.

فور: کنفوسیوس حکیم می‌گوید: «مار از پونه بدش می‌آید، دم لانه جاسوسی‌اش سبز می‌شود». چون در مثل مناقشه نیست، لهذا بنده نیز در کمال سوءاستفاده بهینه از یک مثل تاریخی عرض می‌کنم که عموماً در این سالها وقتی که جناب آقای «پورثانی» از یک جایی سر درآورده‌اند، بعد از مدتی ما هم در آورده‌ایم. البته این همجواری و همزیستی غیراجباری را به فال نیک می‌گیرم و امیدوارم در کنار «دستپخت عدسی» ایشان، مال ما نیز چشیدنی باشد. دستپخت ما هم خیلی بد نیست، مگر در مواردی که خوب نیست. به هر حال حفظ حرمت سبیل سفید ایشان بر ما واجب است. به فرمودهٔ مرحوم شهریار:

اگرنه پیر ادب، باز پیشکسوت اوست
که از من و تو فزون پاره کرده پیرهنی

فایو: هر چند که عنوان طنز انتخابی من برای سلسله مطالبی که منبعد در ادامه خواهد آمد، «اطلاعات مفتکی» است، اما کورخوانده است کسی که خیال کند ما مفتکی به کسی اطلاعات می‌دهیم، آن هم چی؟ اطلاعات موثق!

همین ابتدای کار اگر با بعضی‌ها(!) سنگ‌هایمان را وابکنیم، به حکم دعوای اول، به از صلح آخر است، مسلماً هر طور حساب کنید به صواب نزدیکتر است. اگر هم که این بعضی‌ها خودشان حساب (یا شماره حساب) دستشان بود که چه بهتر! حساب حساب است، جوادی سردبیر!

سیکس: از ورود به این «بند» به خاطر شباهتی که با یک واژه غیراخلاقی دارد و تداعی معانی نامربوطی می‌کند، شدیداً معذورم. زبانم لال، اگر «یا»ی سیکس لعنتی در مراحل بعدی چاپ بیفتد، آناً سکس می‌شود. سری را ـ یا هر جای دیگری را ـ که درد نمی‌کند، دستمال نمی‌بندند. ولو دستمال کاغذی! به هر حال شما به همین چند فقره دلایل فوق‌الذکر بسنده بفرمایید تابعد.

... و اما بعدا

«از هر چه بگذریم، سخن طنز خوشتر است»

شک بین سواره یا پیاده

صدام تکریتی بعد از یک عمر شاخ و شانه کشیدن، این روزها پاک کلافه است. حالا مخالفان او دارند برایش شاخ و شانه می‌کشند. عجب دنیای بی‌وفایی! این میان، «احمد چلبی» (شاید از قوم و خویشهای «حسام‌الدین چلبی» معروف!) اعلام کرده که: «ما یا با اتومبیل وارد بغداد می‌شویم یا هم که پیاده». آگاهان سیاسی بر این باورند که: «تو بدم؛ می‌خواهی بمیر و بدم».

حالا نکته جالب اینکه یک زمانی خود جناب صدام قرار بود یا سوار بر اتومبیل و یا با پای پیاده از طریق خرمشهر و اهواز وارد تهران شود. مال او که نشد. حالا شاید مال اینها (و در استفاده علیه خودش) بشود. باید کماکان به سیاست «بی‌طرفی فعال» خود ادامه داد و دید.

دیدی آن قهقههٔ کبک خرامان حافظ
که ز سرپنجهٔ شاهین قضا غافل بود؟

آمریکا، انگشت نما می شود!

حالا که در یک عملیات مقابله به مثل با حال، قرار شده که منبعد به پیشنهاد وزیر محترم ارشاد فعلی، از خبرنگاران آمریکایی که قصد دخول به ایران را دارند انگشت‌نگاری به عمل آید، پیشنهاد می‌شود که به همین مقدار اکتفا نشود. به نظر می‌رسد حالا که دولتمردان آمریکایی به اندازه کافی «انگشت‌نما» می‌باشند، جهت حصول اطمینان بیشتر، علاوه بر انگشتان دست، از ۱۰ فقره انگشتان پای خبرنگاران آمریکایی هم انگشت‌نگاری گردد. البته اگر پا بدهند! به هر حال، آب از سر که گذشت، چه یک انگشت، چه ۲۰ انگشت. ما که قرنهاست داریم گلویمان را پاره می‌کنیم که:

انگشت مکن رنجه به در کوفتن کس
تا کس نکند رنجه به در کوفتنت مشت

شایعه پشت شایعه!

پس از پخش منظم شایعه آلودگی برخی از خودکارهای بیک به برخی از مواد مخدر، مجدداً شایع شده است که عده معدودی از اهل قلم که در سایر زمینه‌ها هم از اهلیّت لازم برخوردارند، تقاضا کرده‌اند که این قبیل قلم‌ها را پس از جمع‌آوری از سطح جامعه در اختیار آنها قرار دهند تا با احتیاط مورد مصرف قرار گیرند.

قلم گفتا مرا آلوده سازند
قلمزن را به لطف من بسازند!

گفت و گوی باستانی

. شنیدی ۱۸ موزهٔ جهان اعلام کرده‌اند که آثار باستانی را بازنمی‌گردانند؟

.حالا خود آقای باستانی هم در جریان هستند؟

... بابا تو دیگه کی هستی!

نظرسنجی فازدار

تجربه نشان داده (یا دارد نشان می‌دهد) که یک «نظرسنجی» صددرصد تحقیقاتی و راهبردی، اصولاً دو فاز دارد:

فاز اول: نظرسنجی از بعضی از مسؤولان لازم
فاز دوم: نظرسنجی از برخی مردم عزیز

تذکر: عموم افرادی که بدون عبور از فاز اول خواسته باشند وارد فاز دوم شوند، احتراماً «فازمتر»شان یک عیب و ایراد اساسی دارد. به اعتقاد برخی از مهندسین برق، سه فاز، یک فازمتر خراب گاهی می‌تواند موجب برق گرفتگی شود. طوری که برق از همه جای آدم بپرد! ■

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

انگار خود غزل بود

معشوقه هر شبش غزل بود
آغوش پر از تبش غزل بود
در فصل سکوت سرد دی ماه
هر بوسه بر لبش غزل بود
در لحن اذان حرفهایش
هر واژهٔ یاربش غزل بود
در دفتر عشق کودکی هاش
هر سطر ـ مرکبش غزل بود
انگار که در شلوغ شبهاش
تک چهرهٔ کوکبش غزل بود
در خلوت خود چه حرف‌ها داشت
انگار مخاطبش غزل بود

فرزاد نصیری شهنی ـ مسجدسلیمان

وقت دیدار

وقت دیدار گذشته است، نگو برگردم
گرچه بسیار گذشته است، نگو برگردم
مثل یک زلزله می‌آیی و اما در من
بیم آوار گذشته است، نگو برگردم
گفته بودم که برای سر سبزم ای دوست!
حرف از دار گذشته است، نگو برگردم

○

سخت وابستهٔ چشمت شده‌ام... می‌بینی!
کار از کار گذشته است، نگو برگردم

علیرضا حکمتی ـ نور

«صدای آبی»

آی، آشنای ناشناس!
سالهاست
در مدار کشف تو
پرسه می‌زنم
راستی! تو کیستی؟!
قصه‌ای؟! حقیقتی؟! چیستی؟!

«روزبه فروتن‌پی» ـ رشت

با تو می‌مانم

همیشه با تو می‌مانم، اگر باشی
اگر که عاشق و مرد خطر باشی
و کاری می کند با تو تب این عشق
که از عاشق‌ترین‌ها نیز، سر باشی
و من تصویر خود را در تو می‌بینم
که از آیینه هم، آیینه‌تر باشی
دل من با تب عشق تو خواهد سوخت
اگر مانند آتش، شعله‌ور باشی
مبادا روزی از تو بی خبر باشم
و یا از حال و روزم بی خبر باشی

فاطمه ناظری ـ کرمانشاه

ناگزیر حادثه

خورشید رو گرفت و نتابید بر دلم
آشفته شد هوای دل‌انگیز ساحلم
چون غنچه در برابر پاییز برگ‌ریز
در ناگزیر حادثه پامال شد دلم
خو کرده‌ام به مرثیه‌هایی غریبوار
از عاشقانه‌های دل‌انگیز غافلم
آماده فراق و عزادار دل شوید
ای شور و شوقهای رها در مقابلم!
گل می‌دهد بهار و جهان می خورد ورق
من همچنان به خلوت پاییز مایلم
دلخسته از طلوعم و دلگیرم از بهار
این است وصف حالم و این است حاصلم

زهرا محدثی ـ خراسان

◀ **احمد جابری ـ همدان**

با وزن و قافیه آشنایید. اگر مضامین ناب را شکار کنید، اشعارتان جلوه دیگری خواهد یافت. فعلاً ابیاتی از این دست، تقلیدی از شاعران کهن است:

هرچند وفا نیست در این عالم خاکی
با یار جفاکار، وفادار تویی تو

◀ **غلامعلی چریکی ـ گچساران**

گچساران شاعران بسیار خوب و متواضعی دارد که بارها و بارها اشعارشان در «تماشاگه راز» چاپ شده است. شاعرانی که حتی یک بار آنها را از نزدیک ندیده‌ام و شاید حتی صدایشان را هم نشنیده‌ام. اما شعرشان گواه استعداد و هنرشان است. دوست خوب، شما به جای اینکه زمین و زمان را به خاطر عدم شعر دست و پا شکسته‌تان که حتی اگر در انجمن ادبی محله‌تان بخوانید به آن ایراد می‌گیرند، محکوم به انحصارطلبی و خودمحوری و تنگ‌نظری کنید، کمی مطالعه بفرمایید.

این هم سروده ارسالی‌تان تا همه قضاوت کنند چرا دفعه قبل آن را چاپ نکردیم:

چشمانم منتظر است
که از در بازآیی
با همان مهربانی و خوبی همیشگی
بگو که خیال است رفتنت
چشمانم را می‌مالم
شاید خواب می‌بینم

◀ **معصومه اسدی ـ املش**

شما شاعر خوبی هستید. بیتهایی از سروده‌تان را به امید دریافت آثار بهترتان می‌خوانیم:

در آن غروب نمناک، حس مرا ندیدی
من بودم و شروع شیرین بی قراری
بازآ، به یاد تو، من پر از بهار و برگم
بعد از سکوت و مرگم، سهمی ز من نداری
با دستهای خسته، روی خزر نوشتم
آن روز را عزیزم، باید به خاطر آری

◀ **مهدی بوریاباف ـ بندرعباس**

بزرگوارا، اولاً اگر هنوز شاعر گرانمایه آقای محمدعلی بهمنی ساکن بندرعباس هستند، سلام و ارادت بنده را خدمتشان ابلاغ فرمایید. ثانیاً خوشحالم که همکاری خود را با ما آغاز کرده‌اید.

غزل «ققنوس شکست» خیلی خوب بود. ابیاتی از آن را زمزمه می‌کنیم تا اشعار بعدیتان از راه برسند:

بی‌سبب سوختنم سنت ققنوس شکست
دل سنت‌شکنی داشتم افسوس شکست
بی‌خودی بود سهیل اشک که پنهان کردی
که دلت مثل دل آینه محسوس شکست

◀ **حاتم مداح علی‌آباد ـ چالدران**

سروده‌اید:

ای عشق من کن باورم، من سوخته‌ام، من سوخته‌ام
نایی نمانده در بدن، در عشق و خونم خفته‌ام
ای آشنای سالها، ای همسفر در راهها
صیدی که کردی تو رها، عشق را در آن انگیخته‌ام

در ابیاتی که خواندیم اشکالات قافیه‌ای و وزنی وجود دارد، بنابراین در زمینه عروض و قافیه بیشتر تمرین و مطالعه کنید.

نامه‌هایتان را خواندم. با مطالعه بیشتر آثار بهتری خواهید سرود:

رقیه محمدپور، بابل ـ علی اکبر یاغی‌تبار،

○ برای پسرم «عرفان»

نام تو

این لحظه‌ها از نام تو هر روز سرمستند
در خواب هم لبخندهایت دیدنی هستند
با آب، بابا گفتن تو، خاطرات من
گویا به آغاز زلال عشق پیوستند
آغاز نامم ابتدای نامت افتاده است
دیروز من با کودکی های تو یکدستند
پروانه‌های شعر من، در بال بالی سرخ
آخر به فرداهای سرسبز تو دل بستند
وقتی نگاهم می کنی با خویش می گویم:
این چشمها آغاز صبح دیگری هستند

عبدالحسین رحمتی

حضور

رفیق غربت من! ای تمام امیدم
حضور توست که گرم از نگاه خورشیدم
چه می شد ای همه خوبی اگر کنار دلم
همیشه سفره‌ای از شعرهات می چیدم
زمان رفتن تو آسمانم ابری بود
همیشه مثل تو خواب پرنده می دیدم
اگرچه لحظه تنهایی ام تو بودی و من
چرا حضور تو را در دلم نفهمیدم؟
خیال توست که اینقدر در خودم ماندم
بدون یاد تو از شهر عشق تبعیدم

فاطمه تفقدی ، مشهد

تهران . شهناز سعیدی، مشهد . محمد جامی، تایباد . فاطمه باقری، تهران . زیبا یوسفی، مسجدسلیمان . کریم عرفانی، اسلامشهر . قاسم‌پور، قائم‌شهر . لیدا ملکی، قزوین . پرستو امیری، کرمانشاه . راضیه ضیغمی فلاح، ساوه . یوسف گورکانی، زنجان . حسین داوودی، میانه.

افسوس

یک روز دلم مثال دریاها بود
چون بیشه پر از سکوت و رؤیاها بود
امروز کویری ست عطشناک، افسوس
دیروز پر از شور و شعف، شیدا بود

علی رهباریان . تهران

تنهاترین

خسته و افسرده‌ام بی تو در این شبهای سرد
همنفس با لحظه‌های حسرت و اندوه و درد
رفتی و با رفتن تو ای گل سرخ امید
یک به یک گلهای باغ آرزویم گشت زرد

شعرهایم بی تو رنگ و بوی تنهایی گرفت
این منم آن شاعر تنهاترین و کوچه گرد
نیست پیدا از برایم ساحل آرامشی
بس که غم زلف پریشانی من را شانه کرد
آن که او تنها پناه و تکیه گاهم بوده است
رفت اما بی پناهی مرا باور نکرد
این منم دلخسته‌ای با پای پر از آبله
همچنان در سنگلاخ بیکسی ها ره‌نورد
ناامید، آزرده و غمگین و تنها مانده است
درمیان کوچه شب سایه مجروح مرد

اسماعیل مزیدی . علی‌آباد کتول

بی تو

بی تو عشق
مفهومی ندارد
سنگی است
در گوشه صحرا
و خاشاکی است بر سر راه
بی تو عشق

هیچ نشانی از ماه ندارد
هیچ فرقی با چاه ندارد

محمود عبائیان . تهران

شبانه

شبانه‌های من
برای تو
شعرهایی که بوی ماه می دهند
و سرشار از
طعم ستاره و ابرند
شبانه‌های من
برای تو
ای بهترین بهانه برای
پر گشودن

منیژه شجاعی . رودسر

یک هفته حادثه

دختر و پسری که دوبار پیوند خوردند!

چندی پیش جوان ۳۶ ساله‌ای به نام علی نجف‌زاده به دفتر نمایندگی انجمن خیریه حمایت از بیماران کلیوی در تبریز مراجعه کرد و گفت: تصمیم دارد برای رضای خدا و نجات جان انسانی دردمند و بی‌پناه یک کلیه‌اش را رایگان اهدا کند. مسوولان این انجمن پس از انجام معاینات لازم لیستی از بیمارانی را که گروه خون‌شان به این جوان می‌خورد دراختیار وی قرار دادند و او پس از چند روز به انجمن مراجعه کرد و گفت: در میان این افراد با دختر جوانی به نام ثریا اشرفی آشنا شدم که تمام بستگان درجه اولش را از دست داده است و با عمه‌اش زندگی می‌کند. با توجه به وضعیت او می‌خواهم کلیه‌ام را به او ببخشم. بدین ترتیب و با هماهنگی‌های مربوطه و انجام آزمایشات لازم عمل جراحی پیوند دو کلیه با موفقیت انجام گرفت و پس از چند روز استراحت پسر جوان «علی» برای ملاقات دختر جوان «ثریا» رفت و تقاضای پیوند دیگری از وی کرد و مورد موافقت «ثریا» قرار گرفت و این دو جوان در یک مراسم ساده به عقد یکدیگر درآمدند.

ایران ۲۷ آذر

عشقی که با بلیت اتوبوس نشان داده شد

چینی‌ها عدد ۹ را بسیار خوش‌یمن و آن رانشانه خوشبختی و سعادت در زندگی می‌دانند از این رو یک زن چینی برای ازدواج خود سعی کرد هدیه‌ای عجیب و غریب به همسر خود بدهد و این هدیه با جمع‌آوری تعداد ۹۹ هزار و ۹۹۹ بلیت اتوبوس آغاز شد.

این زن که «نیکل وونک» نام دارد و در سنگاپور مشغول به کار است، با زحمت فراوان برای نشان دادن محبت خود به شوهرش، مدت سه سال این بلیت‌ها را جمع‌آوری کرد تا در روز دادن حلقه ازدواج او را شگفت‌زده کند.

او با بلیت‌های اتوبوس، یک حلقه بزرگ گل درست کرد و به شوهرش داد و وی با دیدن این صحنه، چند دقیقه‌ای اشک شوق ریخت و به «نیک وونک» قول داد تا ابد به او وفادار بماند.

پزشکان کم حواس بخوانند

هفته گذشته هنگامی که یک خانم در کانادا قصد عبور از دروازهٔ امنیتی فرودگاه را داشت آژیر این دستگاه به صدا درآمد و پلیس اجازه عبور به وی را نداد و به همین منظور با اعتراض خانم مسافر روبرو شد.

در پی این ماجرا پلیس وی را چند بار مجدداً بازرسی بدنی کرد ولی هیچگونه وسایل آهنی مشاهده نکرد. تا اینکه همسرش عنوان کرد، خانمش مدتی در بیمارستان بستری بوده و تحت عمل جراحی قرار گرفته است و خواستار کمک و مساعدت از مسوولین بازرسان فرودگاه شد و سرانجام آنها خواهان عکس‌برداری از شکم زن مسافر شدند و جالب است بدانید که بعد از عکس‌برداری مشخص گردید پزشک جراح یکی از وسایل جراحی را در شکم این خانم جا گذاشته است.

اینترنت

زنبورها دسته‌گل به عروس خانم دادند

همه شاد و خوشحال بودند و با هلهله و شادی، عروس و داماد وارد حیاط شدند. نقل و سکه بود که برسر آنها ریخته می‌شد و برایشان آرزوی خوشبختی می‌کردند. قرار بود آن روز عاقد بیاید و خطبه عقد را بخواند. عروس و داماد با آرزوهایی شاد و شیرین از پله‌های حیاط پایین آمدند که یکباره با صدای جیغ وحشتناکی از طرف عروس و باز کردن دست و کوبیدن به صورت داماد همه میهمانان در جای خود میخکوب شدند. آنان سپس آشفته و نگران به طرف عروس دویدند و با تعجب دیدند که عروس ناله‌کنان مدام کلمه «زنبور» «زنبور» را تکرار می‌کند. و چند لحظه بعد معلوم شد چند زنبور دست عروس خانم را نیش زده‌اند در پی این ماجرا ابتدا میهمانان برای عروس آب قند آوردند و پس از چند لحظه دست عروس‌خانم مثل بادکنکی ورم کرد و او مجبور شد با اصرار داماد اتفاقی سیلی خورده، به نزدیکترین درمانگاه برود و پس از معاینه و درمان سرپایی مراسم عروسی به خیر و خوشی ادامه پیدا کند و تنها این تفاوت وجود داشته باشد که دراین عروسی بجای دسته گل به گردن عروس خانم زنبورها دسته‌گل قرمز به دست عروس خانم انداختند.

جام‌جم

خانواده‌ای که پسر و پدری را داماد کردند!

چهار سال پیش زمانی که علی و مریم در دانشگاه همکلاس بودند به هم علاقمند شدند و پس از مدتی تصمیم گرفتند با هم ازدواج کنند. علی فرزند آخر خانواده بود و یک سال قبل از آشناییش با مریم، مادرش را از دست داد ولی مریم تنها فرزند خانواده بود و هنوز به دنیا نیامده بود که پدرش در یک سانحه رانندگی کشته شده و مریم و مادرش را تنها گذاشت.

وقتی علی ماجرای علاقمند شدنش به مریم را برای پدرش تعریف کرد. پدرش به شدت با این وصلت مخالفت کرد و گفت این همه دختر فامیل و خوشگل اونوقت تو می‌خواهی با یک غریبه ازدواج کنی، من به هیچ وجه اجازه نمی‌دهم جز اینکه بعد از مرگم این ازدواج صورت بگیرد. بالاخره پس از چهار سال علی و خواهرهایش رضایت پدر را جلب کردند و علی با مریم ازدواج کرد. پدر علی چندماهی با عروسش روابط خوبی نداشت خلاصه کم‌کم مهر و محبت عروس به دل پدر شوهر نشست و پدر ضمن ابراز پشیمانی و ندامت مدام می‌گفت اصلاً چه معنی داره، یک مرد تنها باشه! از همون اول همه چیز جفت‌جفت بود واسه چی ما آدما می‌خواهیم کاری کنیم این نظم به هم بخوره؟

کم‌کم علی داشت نگران پدر می‌شد چرا که پدرش مدام با خودش حرف می‌زد و یا گوشه‌ای ساکت می‌نشست و به فکر فرو می‌رفت و بعضی‌وقتها از خانه خارج می‌شد و تا ساعتها به خانه برنمی‌گشت و نگرانی علی زمانی به اوج خودش رسید که پدر برای مدتی به اتاقش می‌رفت و چند دقیقه‌ای به طرز مشکوکی مشغول صحبت تلفنی با فرد خاصی می‌شد.

این روند ادامه داشت تا اینکه یک شب که خواهرهای‌علی درخانه پدر جمع شده بودند. بعد از خوردن شام پدر علی گفت قصد ازدواج دارم و فرد مورد نظرم مادر مریم است این بار علی از جا پرید و با عصانیت گفت من مخالفم!! ولی پدرش گفت نیازی به موافقت شما ندارم. به این ترتیب پس از چند روز مراسم خواستگاری تکرار شد و این بار عروس و داماد، پدر و مادر عروس و داماد مراسم قبلی بودند.

تپش

این بار یک زن شوهرش را با روسری خفه کرد

به دنبال بروز اختلاف میان زوج جوانی که تازه ازدواج کرده بودند زن خانواده با تسلیم یک دادخواست به دادگاه خانواده از شوهرش درخواست طلاق کرد.

با احضار طرفین در دادگاه، قاضی از آنها خواست که بار دیگر به زندگی مشترکشان ادامه داده و با هم درگیر نشوند.

در پی این ماجرا وقتی زن و شوهر جوان به خانه بازگشتند بار دیگر مشاجره و نزاع میان آن دو آغاز شد. چند ساعت پس از این ماجرا وقتی شوهر زن در یکی از اطاق‌های منزل به خواب رفت، زن از موقعیت استفاده کرده و با یک روسری مرد جوان را خفه کرد.

گزارش این جنایت و قتل به قاضی ویژه رسیدگی به جرایم قتل رسید و ماموران با عزیمت به محل، جسد وی را به پزشکی قانونی انتقال داده و زن قاتل را نیز دستگیر کردند. وی در بازجویی اولیه عنوان کرد که از همان ابتدا هیچ علاقه‌ای به او نداشتم ولی والدینم به دلیل بالا رفتن سن مجبورم کردند تا به این ازدواج تن بدهم. متهم در ادامه گفت: از سومین روز زندگی، آزار و اذیت‌ها شروع شد و شوهرم هر شب من را به بهانه‌های واهی کتک می‌زد.

تا اینکه متوجه شدم دیگر قادر به ادامه زندگی با او نیستم و درخواست طلاق دادم اما پس از آشتی در دادگاه بار دیگر مرا مورد ضرب و شتم قرار داد که تصمیم گرفتم او را به قتل برسانم. در پی این اعترافات، قاضی دادگاه اعلام کرد به زودی این زن محاکمه خواهد شد.

توسعه ۲۸ آذر

ترازو

امیر یزدک

چرا تالار محراب فعالتر نمی‌شود؟

متاسفانه تالار محراب با اینکه دارای امکانات مناسب است فعال نیست و مدتی از سال تعطیل است. خواهشمندم مسوولان محترم اداره کل فرهنگ و ارشاد استان تهران، سالن نمایش فوق را در اختیار گروههای نمایشی مختلف قرار دهند. تا مردم بتوانند از نمایشهای متنوع بهره‌مند شوند.

داوود خامنه‌ای

عنبران، مستعد برای رشد و توسعه

بخش عنبران از توابع شهرستان مرزی نمین یکی از پرجمعیت‌ترین بخشهای استان اردبیل با داشتن جوانان مستعد از هیچ نوع امکانات تفریحی - ورزشی برخوردار نیست. بسیاری از ادارات دراین بخش دایر نشده و مردم با مشکل مواجه‌اند. از مسوولان محترم شهرستان نمین و استان اردبیل خواستار یادآوری نیازها و مشکلات و تلاش برای از بین بردن محرومیت این بخش هستم.

جعفر بابائی - خبرنگار اطلاعات هفتگی

نصب ضریح شهدای گمنام در زاهدان

ضریح پنج تن از شهدای گمنام زاهدان واقع در جبل‌الشهداء این شهر با همکاری هوانیروز، ارتش جمهوری اسلامی، کنگره سرداران شهید و شرکت برق منطقه‌ای سیستان و بلوچستان نصب شد. دبیر کنگره سرداران شهید سیستان و بلوچستان گفت: این ضریح که وزنی بالغ بر یک تن و ۳۰۰ کیلوگرم دارد. ارتفاع آن سه متر و طول و عرض آن ۲×۳ است. این ضریح توسط هنرمندان زاهدانی ساخته شده است و جنس آن از فولاد است و در ساخت آن به طرحهای سنتی و بومی توجه شده است. وی هزینه ساخت و نصب این ضریح را ۱۵ میلیون ریال ذکر کرد.

نادر کیانی - خبرنگار اطلاعات هفتگی

ترازو: چه خوب بود عکسی از این ضریح همراه خبر آن ارسال می‌شد.

آب و فاضلاب و پول زور!

با کمی توجه به قبض آب متوجه خواهید شد که میزان مصرفی یک متر مکعب آب در استان گیلان ۳۷۰۰تومان محاسبه شده است. در سال چند بار نیز مبلغی به آبونمان اضافه می‌کنند و چیزی من درآوردی نیز به نام خدمات ویژه به قبض اضافه کرده‌اند. در حقیقت هیچ خدمات ویژه‌ای وجود ندارد اما بابت آن پول دریافت می‌کنند. و کسی هم نیست به این جماعت شرکت آب و فاضلاب بگوید این چه پول زوری است که می‌گیرید.

رحیم کربلایی

شهرکهای اطراف مشهد و مشکلات فراوان

شهرکهای سیس‌آباد، همت‌آباد و قرقی از جمله شهرکهای مسکونی توابع‌شهر مشهد هستند که با وجود بیست سال هنوز غبار محرومیت از چهره آن رخت نبسته است. از سوی دیگر مکانهای پیش‌بینی شده برای فضای سبز و به رغم بارها مکاتبه و مراجعه حضوری به شهرداری کماکان محل جمع‌آوری زباله و نخاله‌های ساختمانی است و اماکن پیش‌بینی شده برای احداث مراکز فرهنگی، ورزشی وتفریحی جولانگاه جانوران موذی شده است

یکی از اهالی این مناطق می‌گوید: در شهرکهای سیس‌آباد و همت‌آباد و حتی همین روستاهای بعد قرقی، افراد زیادی به مشاغل کاذب اشتغال دارند و در ساعتهای مختلف روز و هنگام استراحت اهالی به کرات از کوچه‌ها و جلو منازل عبور کرده و با بلندگو با صداهای گوش‌خراش خواب و آسایش را از مردم سلب می‌کنند.

صمدی رضایی

قبرستانهای شمالی وجنوبی هندیجان وضع اسف‌باری دارد

قبرستانهای هندیجان شمالی و جنوبی که مزار بهترین فرزندان این کشور یعنی شهیدان گرامی رادر خود جای داده‌اند به علت کم‌توجهی با مشکلات عدیده‌ای روبروهستند. در فصل زمستان به علت خاکی بودن مسیر داخل قبرستان تردد بامشکل انجام می‌شود و در بعضی مواقع به علت بالا آمدن آب رودخانه زهره و نفوذ آب به داخل قبرستان و همچنین جمع‌شدن آب باران به علت گودی سطح قبرستان مشکلاتی را برای زائران به وجود می‌آورد. قبرستان هندیجان شمالی که امام‌زاده بزرگواری به نام شاه‌مشهد و قبرستان جنوبی امام‌زاده عزیزی به نام عباس‌علی را در خود جای داده‌اند، زیارتگاه عاشقان اهل بیت(س) می‌باشند. همچنین وضعیت غسالخانه‌ها هم چندان رضایت‌بخش نیست و عدم روشنایی کافی محیط قبرستانها نیز مشکل دیگری است. جای این سئوال باقیست که چرا مسوولان اجرایی استان بودجه‌ای جهت رسیدگی به وضعیت این مکانها نمی‌دهند و اگر بودجه‌ای اختصاص یافته است چرا تاکنون دراین زمینه هزینه نشده است؟

فریدون آلبوغبیش
خبرنگار اجتماعی اطلاعات هفتگی

مسوولان آموزش و پرورش توجه کنند

مسوولان آموزش و پرورش شهرستان نمین به قول خود عمل نمی‌کنند.

چندین سال است عضو شرکت تعاونی مسکن شده‌ام و درآن موقع یعنی سال ۷۳ مبلغ دویست هزار ریال هم به عنوان حق عضویت از فرهنگیان منطقه گرفتند ولی تا به امروز همه‌اش وعده و وعید می‌دهند. لذا مسوولان بلندبالای آموزش و پرورش استان اردبیل و شهرستان نمین فکری برای مسکن معلمان منطقه بکنند.

از طرف جمعی از فرهنگیان شهرستان نمین

راور را در یابید

شهرستان راور در شمال استان کرمان و درکنار دشت لوت و در سر راه کرمان به مشهد قرار گرفته است، آب و هوای راور بیابانی است و ازمهمترین محصولات کشاورزی آن می‌توان به پنبه، غلات، میوه‌جات و مخصوصاً انار اشاره نمود. همچنین پسته این شهرستان از کیفیت ویژه‌ای برخوردار است و صنعت فرش باقی این شهرستان نیز شهرت فراوانی دارد.

اما متاسفانه امروزه راور با مشکلات فراوانی روبروست و هیچگونه امکانات فرهنگی تفریحی و ورزشی دراین شهر وجود ندارد و مردم آن درمحرومیت کامل به سر می‌برند از مسوولان مربوطه تقاضا داریم توجه بیشتری به راور نموده و با اختصاص اعتبار لازم اقدامات جدی را درجهت آبادانی و پیشرفت این شهرستان صورت دهند.

راور - محمود جعفری خبرنگار اطلاعات هفتگی

اسماعیل حلالی: انگار خودمرا چشم زدم

نمی‌خواهم در مقابل پرسپولیس بازی کنم!

برای اسماعیل حلالی جمعه روز بزرگی است. هافبک مورد علاقه پروین طی چند سال اخیر در هفته نهم می‌بایست با پیراهن زردرنگ صنعت نفت مقابل پرسپولیس بازی کند و این کار دشواری است که به گفته خودش اگر مجبور به آن نباشد، هیچ‌گاه انجامش نمی‌دهد.

حلالی که در بازی مقابل استقلال و در هفته دوم دچار مصدومیت شده بود، هفته گذشته برای پانزده دقیقه به میدان آمد تا خودش را برای بازی با تیم سابقش محک بزند. البته مصدومیت حلالی به‌طور کامل بهبود یافته و این احتمال می‌رود که در مقابل پرسپولیس روی نیمکت بنشیند.

روز دوشنبه با اسماعیل حلالی گفتگویی انجام دادیم که در زیر از نظرتان می‌گذرد:

ooo

☐ آقای حلالی! با توجه به اینکه هفته گذشته ۱۵ دقیقه در مقابل ذوب آهن بازی کردی، گویی دوران مصدومیتت به اتمام رسیده و برای بازی روز جمعه مقابل تیم سابقت پرسپولیس مشکل نداری؟

● خوشبختانه مصدومیتم تا حدودی بهبود یافته، اما حضورم در بازی این هفته صنعت نفت و پرسپولیس در هاله‌ای از ابهام قرار دارد.

☐ چرا؟! مگر تو این هفته در لیگ به میدان نرفتی؟!

●جمعه پس از یک ماه و نیم، پانزده دقیقه مقابل ذوب آهن بازی کردم و هفته پیش هم تمرینات پرفشاری را سپری کردم تا به شرایط ایده‌آل برسم، اما ظاهراً زیاده‌روی کردم، چرا که بعد از بازی پایم ورم کرد و دکتر هم یک استراحت چهار روزه به من داد. او گفت که فشار زیادی در تمرینات به پایم وارد کرده‌ام و باید چند روزی را استراحت کنم.

☐ یعنی به همین راحتی بازی با پرسپولیس را از دست دادی؟

●نه، هنوز هم مطمئن نیستم که مقابل پرسپولیس بازی نمی‌کنم، چرا که تمرینات ویژه‌ای را در این چند روز در دستور کارم قرار داده‌ام و اگر آقای پورحیدری صلاح بداند، جمعه به میدان می‌روم.

☐ بعد از سالها حضور در پرسپولیس، حالا باید در مقابل تیم سابقت بازی کنی. از این بابت چه احساسی داری؟

●راستش احساس چندان جالبی ندارم و از اینکه قرار است پیش چشم هواداران پرسپولیس با پیراهنی غیر از پیراهن این تیم بازی کنم ناراحت هستم. با این وجود اکنون صنعت نفت خانه من است و اگر جمعه در مقابل پرسپولیس بازی کنم، با تمام وجود این کار را می‌کنم، چرا که خودم را مدیون هواداران خونگرم آبادانی و متعهد به باشگاه می‌دانم و فعلاً موفقیت و پیروزی این تیم است که برایم در اولویت قرار دارد.

☐ در این روزها که از میادین فوتبال به دور بودی و چند روزی که در بیمارستان بستری بودی، دوستان قدیمی تو در پرسپولیس جویای احوالت بودند؟

●این طبیعت ورزش است که یک ورزشکار تا زمانی که سالم است پیش همه عزیز است ولی زمانی که در بند مصدومیت اسیر می‌شود از چشم‌ها می‌افتد. البته در این یک ماه و نیم پرسپولیسی‌ها، مخصوصاً دوستان صمیمی و نزدیک من در این تیم مرا فراموش نکردند و دائماً با من در تماس بودند و یا به دیدنم می‌آمدند که جا دارد همین جا از همه آنها تشکر کنم.

☐ با کدامیک بازیکنان پرسپولیس صمیمی‌تر هستی؟

●پایان رافت، یونس باهنر، حمید استیلی و مهدی تارتار ازجمله دوستان صمیمی و نزدیک من در تیم پرسپولیس هستند که رفت و آمد خانوادگی با هم داریم.

☐ از ناحیه «مینیسک» پا دچار مصدومیت شده بودی؟

●بله در هفته دوم لیگ برتر و در بازی مقابل استقلال «مینیسک» خارجی پایم دچار پارگی شد و من با مینیسک پاره زانویم تا انتها در میدان بازی کردم ولی بعد از بازی درد شدیدی به سراغم آمد و بعد دکترها گفتند که باید زانویم را عمل کنند.

☐ چطور با «مینیسک» پاره به بازی ادامه دادی؟

●چون «مینیسک» خارجی زانویم دچار پارگی شده بود، در آن لحظه چیزی متوجه نشدم، اما اگر «مینیسک» داخلی زانویم پاره می‌شد حتی یک قدم هم نمی‌توانستم بردارم. خدا واقعاً به من رحم کرد وگرنه یک فصل تمام باید فوتبال را کنار می‌گذاشتم.

☐ قبلاً هم سابقه داشته که از این ناحیه دچار مصدومیت شوی؟

●تا قبل از این حتی یکبار هم مصدوم نشده بودم و همیشه از این بابت به خودم می‌بالیدم و فکر می‌کردم خوش‌شانس‌ترین فوتبالیست روی زمین هستم، اما انگار خودم، خودم را چشم زدم!

☐ برای خیلی‌ها هنوز هم روشن نیست که چرا تو به یکباره تصمیم گرفتی پرسپولیس را ترک کنی و به آبادان بروی؟ در این مورد صحبت می‌کنی.

●راستش من بهترین و بدترین خاطراتم را در پرسپولیس تجربه کردم. بهترین خاطراتم با این تیم زندگی با تماشاگران پرشور پرسپولیسی و پوشیدن پیراهن سرخ رنگ آنها بود و بدترین خاطراتم نیز مربوط می‌شود به یکی ـ دو ماه آخر فصل پیش که از خیلی‌ها حرفهای بی‌ربط شنیدم و این حرفها بود که حرمت روابط شاگرد و مربی را از بین برد.

☐ با پروین مشکلی داشتنی؟

●نه خوشبختانه با هر کس اختلاف داشته باشم با علی‌آقا مشکلی ندارم. ایشان در این چند سال برای من

> فکر می کردم خوش شانس ترین بازیکن دنیا هستم، اما انگار خودم را چشم زدم!

> از شدت تشویق تماشاگران آبادانی، اشک در چشمانم حلقه زد

> از اینکه قرار است پیش چشم هواداران پرسپولیس با پیراهنی غیر از پیراهن این تیم بازی کنم ناراحتم

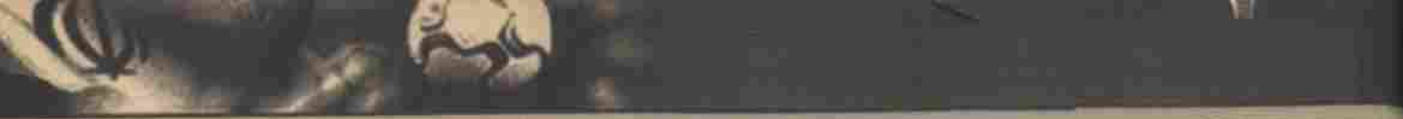

همچون یک پدر بود و حتی در روزهای آخر هم راضی نبود که از پرسپولیس بروم، اما فشارهای عصبی دیگر اجازه نمی‌داد که به ماندن در پرسپولیس فکر کنم.

☐ **کدام حرفها تا این حد روی تو تأثیر منفی گذاشت؟**

●من به خاطر پول و شهرت به پرسپولیس نیامده بودم که بخواهم حرفهایی از این دست را تحمل کنم. حتی به خاطر عشق به پرسپولیس و پیراهن این تیم یکی ـ دو فصل بی‌پولی و اختلافات درونی باشگاه را نیز تحمل کردم ولی برخی از اعضای کادر فنی سرخپوشان بدون توجه به این مسائل خیلی راحت از من بدگویی کردند. تحمل این حرفها برای من که پیشنهاد بهتر استقلالیها را برای پوشیدن پیراهن پرسپولیس نادیده گرفتم و در مدت چهار ـ پنج سال با خوب و بد باشگاه ساختم واقعاً سنگین بود. نمی‌خواهم بیشتر از این در این مورد صحبت کنم.

☐ **چرا از بین تیم‌های لیگی صنعت نفت را انتخاب کردی؟ آیا به خاطر پورحیدری به آبادان رفتی؟**

●حضور آقای پورحیدری در تیم صنعت نفت در رفتن من به این تیم بی‌تأثیر نبود. در فصل نقل و انتقالات دنبال یک تیم شهرستانی می‌گشتم چرا که اصلاً نمی‌خواستم در تهران بازی کنم و از آنجا که به فوتبال آبادان علاقه وافری داشته و دارم تصمیم گرفتم به تیم صنعت نفت بپیوندم. البته اگر به خاطر خانواده‌ام نبود، قصد داشتم یک فصل استراحت کنم.

☐ **اگر باز هم شرایط برای حضور تو در پرسپولیس مهیا شود، به این تیم برمی‌گردی؟**

●بستگی دارد. البته پرسپولیس خانه اصلی من است و من هنوز هم خودم را یک پرسپولیسی می‌دانم و اگر روزی احساس کنم که این تیم به وجود من نیاز دارد بدون شک آن تصمیمی را که مناسب‌تر است می‌گیرم.

☐ **نتیجه بازی روز جمعه پرسپولیس و صنعت نفت را چه پیش‌بینی می‌کنی؟**

●بازیکنان صنعت نفت با توجه به برد هفته گذشته مقابل ذوب آهن از روحیه خوبی برای مقابله با پرسپولیس برخوردار هستند ولی پرسپولیس هم چند هفته‌ای است که روی نوار پیروزی حرکت می‌کند و به این راحتی‌ها در تهران امتیاز نمی‌دهد. با این وجود من دوست دارم بازی با نتیجه مساوی خاتمه یابد.

☐ **بیشتر از این وقتت را نمی‌گیریم.**

●قبل از اتمام این مصاحبه جا دارد از هواداران خونگرم آبادانی که در این مدت از من حمایت کردند، تشکر می‌کنم چرا که به نوعی خودم را مدیون آنها می‌دانم. هفته گذشته وقتی که در دقیقه ۷۵ بازی با ذوب آهن پس از شش هفته به میدان آمدم، تماشاگران صنعت نفت آنقدر مرا تشویق کردند که لحظه‌ای اشک در چشمانم حلقه بست و بار دیگر آرزو کردم ای کاش مصدوم نمی‌شدم.

■

این طبیعت ورزش است که
یک ورزشکار تا زمانی که
سالم باشد پیش همه
عزیز است

دوست دارم بازی روز جمعه
پرسپولیس و صنعت نفت با
نتیجه مساوی خاتمه یابد

مدیر روابط عمومی سازمان لیگ:

قلعه‌نوعی فاقد مدرک درجه A است

ایراد گرفتن از مدرک مربیگری درجه A امیر قلعه‌نوعی سرمربی جدید تیم استقلال اهواز، همچنین گزینش سپاهان اصفهان به عنوان نماینده کشورمان در بازیهای غرب آسیا و همین‌طور یک تیم شهرستانی دیگر برای حضور در جام پرنس عبدالله عربستان از جمله موضوعاتی بود که هفته گذشته در فوتبال ما مطرح شد. از این‌رو با «حسین کرد» مدیر روابط عمومی سازمان لیگ حرفه‌ای تماس گرفتیم تا بیش از پیش در جریان اتفاقات فوق قرار بگیریم.

کرد، ابتدا در مورد حضور امیر قلعه‌نوعی بر روی نیمکت مربیگری تیم استقلال اهواز گفت: اعتراضاتی که به حضور این مربی بر روی نیمکت تیم استقلال اهواز می‌شد، به دلیل عدم داشتن مدرک درجه A مربیگری بود. با توجه به اینکه در آیین‌نامه لیگ حرفه‌ای آمده است، سرمربی تیم باید دارای مدرک درجه A بین‌المللی باشد، حضور آقای قلعه‌نوعی به عنوان سرمربی در استقلال اهواز، اشکالاتی آیین‌نامه‌ای به همراه داشت. در ماده یک این آیین‌نامه آمده است که موارد استثنا باید با ذکر دلیل به تصویب هیأت رئیسه برسد. از این‌رو در جلسه‌ای که هفته گذشته در سازمان لیگ برگزار شد، با توجه به اینکه آقای قلعه‌نوعی طی چند ماهه اخیر در دو کلاس بین‌المللی مربیگری در آلمان و ایران شرکت کرده بود، برای ایشان کارت حضور در مسابقات لیگ برتر را صادر کردیم تا بتوانند به عنوان مربی ـنه سرمربی ـدر لیگ برتر فعالیت کند.

کرد در ادامه افزود: صدور کارت مربیگری برای آقای قلعه‌نوعی به منزله مدرک سرمربیگری برای ایشان نیست، چرا که او فاقد مدرک درجه A است و هیأت رئیسه سازمان لیگ، این فرصت را به وی داده تا در این فصل در کسوت مربی استقلال اهواز را همراهی کند.

حسین کرد در مورد اعزام دو تیم شهرستانی به دو تورنمنت خارجی در سال آینده گفت: سازمان لیگ حرفه‌ای با موافقت سازمان تربیت بدنی تصمیم گرفت تیم سپاهان را تحت عنوان تیم ملی «ب» ایران به مسابقات غرب آسیا در سوریه اعزام کند. این تصمیم به واسطه نتایج خوب سپاهان در نیم فصل اول لیگ گرفته شد. ضمن اینکه در جلسه‌ای که به همین منظور برپا گردید تصمیم گرفته شد تا بهترین تیم شهرستانی لیگ برتر در پایان نیم فصل به غیر از سپاهان به جام پرنس عبدالله عربستان که تیرماه سال آینده در این کشور برگزار می‌شود، فرستاده شود.

کرد با اشاره به حساسیت بالای این مسابقات و تاکید فدراسیون عربستان مبنی بر حضور یکی از سه تیم اول لیگ در این مسابقات خاطرنشان کرد: با توجه به اینکه آنها از ما خواسته‌اند که یکی از تیم‌های برتر لیگ امسال را به عنوان نماینده ایران در جام پرنس عبدالله معرفی کنیم، ما این فرصت را به سایر تیم‌های شهرستانی غیر از سپاهان داده‌ایم تا در صورت حضور در بالای جدول به این مسابقات اعزام شوند در غیر این صورت و تا زمان مقرر در مورد معرفی نماینده ایران، تصمیم‌گیری خواهد شد.

وی در این مورد که چرا از تیم‌های تهرانی در دو تورنمنت فوق استفاده نمی‌کنند، گفت: در سالهای گذشته تیم‌های تهرانی بارها در تورنمنت‌های مختلف شرکت کردند و سازمان لیگ حرفه‌ای با حمایت فدراسیون فوتبال و سازمان تربیت بدنی قصد دارد اصل تمرکززدایی را در دستور کار خود قرار دهد تا بدین ترتیب تیم‌های شهرستانی با انگیزه بیشتری کارشان را دنبال کنند و فاصله آنها با تیم‌های تهرانی کمتر شود. از این پس نیز برای اعزام نمایندگانی از ایران در تورنمنت‌های خارجی تیم‌های شهرستانی در اولویت قرار دارند.

کینه AFC نسبت به ایران

یک بار دیگر کنفدراسیون آسیا با انتخاب ازبکستان به جای ایران برای میزبانی مرحله نیمه‌نهایی جام باشگاههای آسیا و قرار دادن ایران، قهرمان زیر بیست و سه ساله‌های آسیا، در کنار تیمهای مرحله چهارم آسیا در قرعه‌کشی مقدماتی المپیک، عناد و کینه خود را نسبت به ایران به نمایش گذاشته است.

مبنای تصمیم گیری

کاملاً معلوم نیست که مبنای تصمیم‌گیری برای انتخاب میزبان مسابقات مرحله نیمه نهایی جام باشگاههای آسیا از جانب کنفدراسیون فوتبال آسیا چه بوده است؟ اما هر چه که بوده باشد و به هر دلیلی که حضرات در (A.F.C) استناد کرده باشند، هیچ عقل سلیمی نمی‌تواند ترجیح دادن تاشکند، شهر یخ بسته ازبکستانی را آن هم در ماه فوریه (اسفند) به شهرهای ایران بپذیرد. حداقل می‌توان چهار شهر را در ایران نام برد که از هر نظر می‌تواند بر تاشکند در میزبانی سه تیم باشگاهی دیگر در آسیا برتری داشته باشد و تازه تهران را در این معادله کنار گذاشته‌ایم. شیراز، اصفهان، تبریز و اهواز شهرهایی هستند که از نظر آب و هوا در زمان انجام مسابقات، امکانات ارتباطی، تلویزیون، هتل و امکانات مسکونی و استادیوم‌های با گنجایش سی هزار نفر به بالا، بدون تردید بر شهر تاشکند در ازبکستان برتری دارند، اما A.F.C در یک تصمیم‌گیری عجولانه و مغرضانه به انتخاب تاشکند به عنوان میزبان یکی از مهمترین تورنمنت‌های آسیایی، حتی ارزش مسابقات را نیز زیر سئوال برد. چرا که با توجه به اینکه فقط یک تیم از میان چهار تیم شرکت‌کننده در گروه تاشکند از این گروه صعود می‌کنند، نتیجه آن می‌شود که تیمهای پرارزش چون پیروزی ایران و الطالبة عراق در شرایط نامطلوبی قرار گیرند.

قرعه‌کشی حیرت انگیز

در جای دیگر تنها ۴۸ ساعت پس از این تصمیم‌گیری عجیب و مغرضانه، قرعه‌کشی مسابقات مقدماتی المپیک آتن در سال ۲۰۰۴ که منجر به تیم‌های ملی المپیک یا امید (زیر ۲۳ سال) می‌باشد صورت گرفت. در کمال حیرت مشاهده شد که تیم ملی دو سال المپیک ایران که تنها دو ماه پیش با فتح مدال طلای بازیهای آسیایی در بوسان کره‌جنوبی خود را به عنوان بهترین تیم زیر ۲۳ کنونی در آسیا به اثبات رسانده بود، در کنار تیم‌های درجه چهارم آسیا، مثل مالدیو و فیلیپین در قرعه‌کشی قرار داده شد و راه طولانی‌تر و سخت‌تری را پیش پای آن گذاشتند.

در حالی که همین دو ماه پیش تیم ملی المپیک ایران قهرمان آسیا شد و دیگر تیمهایی که در برابر ایران شکست را پذیرا شدند، مانند کویت، کره‌جنوبی و ژاپن همگی با استراحت در مراحل مقدماتی فقط در مرحله نهایی برای حضور در المپیک به رقابت می‌پردازند.

کجایند متخصصان سفر؟!

از حق ایران در چنین مواقعی چه کسی باید دفاع کند؟ آیا همان سفرکنندگان همیشگی که فقط می‌توانند در خارج به بهای نازل حق مسلم ایران را تقدیم کنند و برای تصمیمات مغرضانه و بدون پایه و اساس کنفدراسیون فوتبال آسیا دلایل موجه بتراشند و هدایایی هم دریافت کنند؟ چند بار باید شاهد این بی‌عدالتی‌ها باشیم؟ قرعه‌کشی جام جهانی و سرگروهی عجیب و امارات را به جای ایران به یاد می‌آوریم، به تعویق انداختن مسابقات ایران با بحرین در چارچوب مسابقات مقدماتی جام جهانی و نگه داشتن بازیکنان ایران در آن کشور برای مدت یک هفته را نیز به یاد می‌آوریم و به یاد می‌آوریم چگونه پس از ۴۸ ساعت بارندگی که استادیوم را به یک استخر شنا تبدیل کرده بود، بازیکنان ما را وادار کردند تا به اجبار در شرایطی غیرقابل تحمل با حریف روبرو شوند در حالی که همین هفته در اروپا شاهد بودیم که مسابقه بارسلون به خاطر بارندگی و شرایط نامطلوب جوی به تعویق انداخته شد. نه خیر A.F.C از اروپا منظم‌تر نیست و برنامه‌هایش با تعویق انداختن ۲۴ ساعته یک مسابقه به هم می‌خورد، بلکه فقط غرض‌ورزی نسبت به ایران باعث آن تصمیم‌گیری شده بود. اما آنچه که بیشتری باعث استیصال می‌شود این است که ما نه در آسیا مدافعی برای حقوق و منافع خود داریم و نه آنان که این مسئولیت را به عهده دارند در داخل بنابر مصالحی تلاشی انجام نمی‌دهند. ■

هر هفته با پیش بینی لیگ برتر

سرویس ورزشی مجله اطلاعات هفتگی در نظر دارد هر هفته تا پایان بازیهای لیگ با مسابقه پیش‌بینی لیگ برتر پل ارتباطی خود را با خوانندگان قوی‌تر نماید.

کسانی که خواهان شرکت در این مسابقه هستند می‌توانند هر هفته نتایج هفت دیدار لیگ برتر را پیش‌بینی نمایند تا در صورت کسب بیشترین امتیاز برنده منتخب هفته باشند.

نحوه امتیازات

در ازای هر پیش‌بینی درست ۵ امتیاز و اگر فقط تیم برنده و یا تساوی دو تیم درست پیش‌بینی شود ولی تعداد گلهای ذکر شده اشتباه باشد ۲ امتیاز تعلق می‌گیرد ضمن اینکه در ازای هر پیش‌بینی کاملاً نادرست یک امتیاز منفی منظور می‌گردد.

بدین ترتیب برای گزینش برنده منتخب هفته نیازی به قرعه‌کشی نیست و این کار تنها در صورتی انجام می‌پذیرد که شرکت‌کننده‌ها دارای امتیازات برابری باشند.

برنده مسابقه شماره ۵

فرنوش کدخدائی - خرم‌آباد ۱۲ امتیاز

فرم شرکت در مسابقه ۱۰

اینجانب ....

به شماره شناسنامه .... تولد ....

خواهان شرکت در مسابقه پیش‌بینی لیگ برتر هستم

تلفن تماس ....

استقلال تهران .... ذوب‌آهن اصفهان ....

صنعت نفت آبادان .... استقلال اهواز ....

پاس تهران .... فجر سپاسی شیراز ....

سپاهان اصفهان .... پرسپولیس تهران ....

فولاد خوزستان .... پیکان تهران ....

ملوان بندر انزلی .... سایپا تهران ....

برق شیراز .... ابومسلم مشهد ....

آخرین مهلت ارسال فرم: ۸۱/۱۰/۱۱

جدول رده بندی لیگ برتر فوتبال ایران

نام تیم	بازی	برد	مساوی	باخت	زده	خورده	امتیاز	تفاضل
۱ـ سپاهان اصفهان	۸	۷	۱	—	۱۹	۴	۲۲	+۱۳
۲ـ پرسپولیس تهران	۸	۵	۲	۱	۸	۳	۱۷	+۵
۳ـ استقلال تهران	۸	۴	۲	۲	۱۴	۹	۱۴	+۵
۴ـ فجرسپاسی شیراز	۸	۴	۲	۲	۹	۵	۱۴	+۴
۵ـ سایپا تهران	۸	۴	۲	۲	۱۰	۸	۱۴	+۲
۶ـ پاس تهران	۸	۳	۲	۳	۵	۴	۱۱	+۱
۷ـ فولاد خوزستان	۸	۳	۲	۳	۸	۹	۱۱	-۱
۸ـ ابومسلم مشهد	۸	۲	۴	۲	۸	۸	۱۰	—
۹ـ ذوب‌آهن اصفهان	۸	۲	۲	۴	۶	۹	۸	-۳
۱۰ـ برق شیراز	۸	۲	۲	۵	۶	۹	۸	-۳
۱۱ـ پیکان تهران	۸	۲	۱	۴	۸	۱۱	۷	-۳
۱۲ـ استقلال اهواز	۸	۲	۱	۵	۴	۱۵	۷	-۱۱
۱۳ـ نفت آبادان	۸	—	۵	۳	۲	۶	۵	-۴
۱۴ـ ملوان انزلی	۸	۱	۲	۵	۷	۱۳	۵	-۶

ر و ن ی

افسانه ای شد، اما...

تمام شرایط به عنوان بهترین بازیکن جهان در سال ۲۰۰۲ برگزیده شد تا رکوردی افسانه‌ای را با نام خود در کتاب فوتبال ثبت کند.

رونی تنها بازیکنی است که موفق شده سه بار به عنوان بهترین بازیکن جهان انتخاب شود و با توجه به سن و سال کم و آینده درخشانی که پیش‌رو دارد او می‌تواند در سالهای آینده چهارمین و یا پنجمین بار آقای فوتبال جهان شود.

در ده سال اخیر این بازیکنان عنوان بهترین فوتبالیست سال جهان را به دست آورده‌اند:

۱۹۹۳ ـ روبرتو باجیو (ایتالیا)
۱۹۹۴ ـ روماریو (برزیل)
۱۹۹۵ ـ ژرژوه آ (لیبریا)
۱۹۹۶ ـ رونالدو (برزیل)
۱۹۹۷ ـ رونالدو (برزیل)
۱۹۹۸ ـ زین‌الدین زیدان (فرانسه)
۱۹۹۹ ـ ریوالدو (برزیل)
۲۰۰۰ ـ زین‌الدین زیدان (فرانسه)
۲۰۰۱ ـ لوئیز فیگو (پرتغال)
۲۰۰۲ ـ رونالدو (برزیل)

درشبی که همگان انتظار داشتند که یک دروازه‌بان برای نخستین بار به عنوان آقای فوتبال جهان معرفی شود، این اتفاق نیافتاد تا الیورکان بار دیگر خاطرات تلخ بازی فینال جام جهانی را در ذهنش مرور کند و حسرت آن توپ لعنتی را بخورد که همچون ماهی از دستش لغزید و در شرایطی ایده‌آل روی بند استوک‌های رونالدو نشست.

بدون شک آن صحنه تنها دلیلی بود که کارشناسان فوتبال اروپا و جهان را مجاب کرد تا در انتخاب «الیورکان» دروازه‌بان اسطوره‌ای آلمانی‌ها اندکی تامل کرده و در نهایت از تصمیمشان منصرف شوند.

انتخاب رونالدو به عنوان مرد سال اروپا و جهان در محافل ورزشی دنیا با اعتراض بسیاری از کارشناسان مواجه شد. چرا که اکثر منتقدان براین عقیده بودند که او با وجود درخشش درجام جهانی در یازده ماه دیگر سال ۲۰۰۲ هیچ موفقیت چشمگیری نداشته و حداقل می‌شد جایزه بهترین بازیکن سال اروپا را به «الی کان» دروازه‌بان آلمان اهدا کرد. اما در اروپا هم این اتفاق رخ نداد تا لئویاشین دروازه‌بان بزرگ فوتبال روسیه و جهان که در سال ۱۹۶۳ به عنوان مردسال اروپا برگزیده شده بود، همچنان جاودانه باقی بماند.

در انتخاب بهترین بازیکن سال ۲۰۰۲، ۱۵۹ مربی عضو فیفا شرکت کردند و جالب اینجا بود که اکثر مربیان بزرگ و مطرح دنیا در برگه رای خود هیچ نامی از رونالدوی برزیلی نبرده بودند و اکثراً بازیکنانی نظیر کان، رائول، بالاک، زیدان، هانری، بکهام و روبرتو کارلوس را به عنوان فوتبالیست‌های برتر سال ۲۰۰۲ برگزیده بودند.

برانکو ایوانکوویچ سرمربی تیم ملی کشورمان هم در انتخاب بهترین‌های جهان رائول، زیدان و توتی را برگزیده، اما در نهایت یک نام آشنای دیگر به عنوان مردسال جهان درسال ۲۰۰۲ انتخاب شد.

رونی برای سومین بار آقای فوتبال جهان شد

لوئیز نازاریو دلیما، پسرک جوان برزیلی با وجود

افتخارات لوئیز نازاریا دلیما

◁ **پست تخصصی:** مهاجم نوک
◁ **باشگاه‌ها:** کروزیرو برزیل (۱۹۹۳،۹۴)، پی‌اس‌وی آیندهوون هلند (۱۹۹۴،۹۶)، بارسلونای اسپانیا (۱۹۹۶،۹۷)، اینترمیلان ایتالیا (۲۰۰۲ ـ ۱۹۹۷) و رئال مادرید اسپانیا
◁ **تعداد بازی ملی:** ۶۶ بازی
◁ **تعداد گل ملی:** ۴۷ گل
◁ **اولین بازی ملی:** بیست و سوم ماه مارس سال ۱۹۹۴ در مقابل آرژانتین
◁ **آخرین بازی ملی:** بیستم ماه نوامبر سال ۲۰۰۲ در مقابل کره جنوبی.
◁ **اولین گل ملی:** سوم ماه می سال ۱۹۹۴ در بازی با ایسلند
◁ **آخرین گل ملی:** در فینال جام جهانی ۲۰۰۲ مقابل آلمان
◁ **تعداد حضور درجام جهانی:** سه دوره در سالهای ۲۰۰۲، ۱۹۹۸، ۱۹۹۴
◁ **تعداد قهرمانی درجام جهانی:** دو بار در سالهای ۲۰۰۲ و ۱۹۹۴
◁ **تعداد نایب قهرمانی درجام جهانی:** یک بار درسال ۱۹۹۸
◁ **آقای گل جام جهانی ۲۰۰۲** با زدن ۸ گل

به اعتقاد
اکثر
کارشناسان
الیورکان
شایسته ترین
فرد برای
احراز توپ
طلای اروپا و جهان بود

◁ **دوبار قهرمانی در کوپا آمریکا** همراه با تیم برزیل در سالهای ۱۹۹۹ و ۱۹۹۷

افتخارات باشگاهی

◁ ۱۹۹۶ ـ قهرمانی در لیگ هلند همراه با تیم آیندهوون هلند
◁ ۱۹۹۷ ـ قهرمانی در لالیگای اسپانیا همراه با تیم بارسلونا اسپانیا
◁ ۱۹۹۷ ـ قهرمانی جام برندگان جام اروپا همراه با تیم بارسلونا اسپانیا
◁ ۱۹۹۸ ـ قهرمانی درجام یوفا همراه با تیم اینترمیلان ایتالیا
◁ ۲۰۰۲ ـ فتح جام بین قاره‌ای همراه با تیم رئال مادرید اسپانیا

برندگان توپ طلایی اروپا در ۱۰ سال اخیر

از سال ۱۹۵۶ که «استنلی ماتیوس» از انگلستان به عنوان نخستین مرد سال اروپا معرفی شد، تاکنون چهل و هفت بازیکن به عنوان بهترین‌های سال قاره سبز برگزیده شدند، که آخرین آنها هفته گذشته معرفی شد و او کسی نبود جز رونالدوی جوان که در سال ۱۹۹۷ هم جایزه مرد سال اروپا را دریافت کرده بود.

برندگان توپ طلای اروپا در ده سال اخیر این نفرات هستند:

◁ ۱۹۹۳ ـ روبرتو باجیو، یوونتوس (ایتالیا)
◁ ۱۹۹۴ ـ هریستو استویچکوف، بارسلونا (بلغارستان)
◁ ۱۹۹۵ ـ ژوژ وه‌آ، آ.ث. میلان (لیبریا)
◁ ۱۹۹۶ ـ ماتیاس سامر، بوروسیا دورتموند (آلمان)
◁ ۱۹۹۷ ـ رونالدو، اینترمیلان (برزیل)
◁ ۱۹۹۸ ـ زین‌الدین زیدان، یوونتوس (فرانسه)
◁ ۱۹۹۹ ـ ریوالدو، بارسلونا (برزیل)
◁ ۲۰۰۰ ـ لوئیس فیگو، رئال مادرید (پرتغال)
◁ ۲۰۰۱ ـ مایکل اوون، لیورپول (انگلستان)
◁ ۲۰۰۲ ـ رونالدو، رئال مادرید (برزیل)

بازیکنان آلمانی و هلندی تاکنون با دریافت هفت توپ طلایی اروپا رکورددار هستند و فرانسوی‌ها شش بار موفق شده‌اند این عنوان را کسب کنند. ضمن اینکه از سال ۱۹۹۵ و به واسطه درخشش «ژرژوه‌آ» در فوتبال اروپا و با پیراهن باشگاه آ.ث.میلان مجله معتبر فرانس فوتبال تصمیم گرفت از بازیکنان غیر اروپایی که در فوتبال اروپا شاغل هستند هم در انتخابات مرد سال اروپا استفاده کند که از آن سال تاکنون ژرژ وه‌آ، رونالدو و ریوالدو تاکنون چهار بار توپ طلای اروپا را تصاحب کرده‌اند. ■

دکتر بهمن بهروزی

روانکاوی نقاشی کودکان

یک توضیح برای خانواده‌ها: سعی شود نقاشیهایی که برای این صفحه فرستاده می‌شود، بی‌هیچ راهنمایی و مساعدتی، حاصل فکر و ذوق خود کودک باشد تا تحلیل روان شناسی نقاشی، درست‌تر مطرح شود.

دامن صورتی

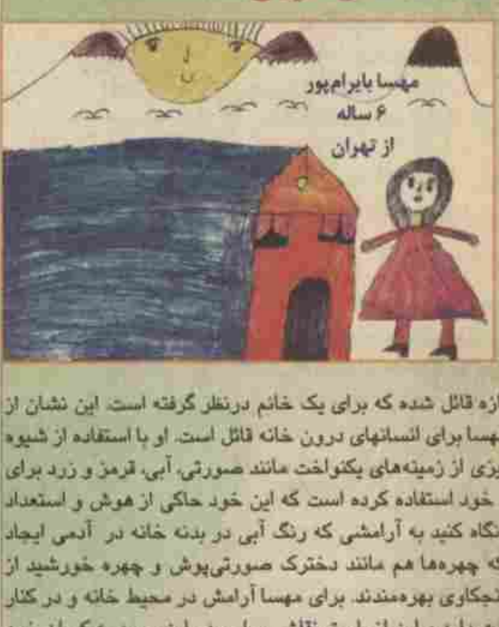

مهسا بایرام‌پور
۶ ساله
از تهران

مهسا مانند بسیاری از کودکان دیگر برای اجزای نقاشی خود جان و حس قائل شده است. در نقاشی مهسا قواعد پرسپکتیوی رعایت نشده و او برای یک دخترک صورتی پوش همانقدر اندازه قائل شده که برای یک خانم درنظر گرفته است. این نشان از اهمیتی است که مهسا برای انسانهای درون خانه قائل است. او با استفاده از شیوه مات برای رنگ‌آمیزی از زمینه‌های یکنواخت مانند صورتی، آبی، قرمز و زرد برای چیدن ترسیم‌های خود استفاده کرده است که این خود حاکی از هوش و استعداد قابل توجه است. نگاه کنید به آرامشی که رنگ آبی در بدنه خانه در آدمی ایجاد می‌کند، ضمن آنکه چهره‌ها هم مانند دخترک صورتی‌پوش و چهره خورشید از نوعی آرامش و کنجکاوی بهره‌مندند. برای مهسا آرامش در محیط خانه و در کنار افراد خانواده اهمیت دارد و این از طریق نقاشی پیامی در این مورد به کسان خود داده است. برای مهسا می‌توان از آینده‌ای در جامعه‌شناسی که شامل تحلیل‌های جمعیتی و آماری باشد، سخن گفت. همچنین در رایانه و علوم مربوط به آن نیز می‌تواند دستی داشته باشد. مهسا با استحکام عاطفی خود حتی می‌تواند پزشک متخصص اعصاب هم باشد.

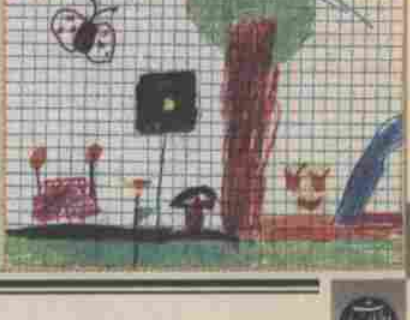

رامتین [illegible]
۵ ساله از تهران

رژه رنگها

رامتین تنها با پنج سالی که از سنش می‌گذرد به تفاهم جالبی با رنگها دست یافته است او برخلاف بسیاری از کودکان که نقاشی را براساس دو یا سه رنگ قرار می‌دهند، کوشیده از تمام رنگهای موجود استفاده کند. برای رامتین رنگ گویای همه چیز است. کودکانی که تصور و تحلیلی رنگین دارند، معمولاً از هوش سرشاری نیز بهره‌مند هستند، زیرا حفظ نظم درمیان این همه رنگ برای یک پنج ساله کار ساده‌ای نیست. طراوت و شادابی و انرژی ذخیره شده در رامتین نشان می‌دهد که او در زمینه‌های بسیاری می‌تواند فعالیت کند. یک نشانه نمادین (سمبولیک) نیز در این نقاشی دیده می‌شود و آن پروانه‌ای به بزرگی تمام اجزای دیگر نقاشی است که نشانی زیبا از باورها و ارزشهای اوست. برای رامتین که صاحب هوش و نظم است، می‌توان در زمینه‌های خلبانی یا ناخدایی آینده‌ای جالب پیش‌بینی کرد، ضمن آنکه او در انواع رشته‌های علمی مانند شیمی، فیزیک، مکانیک، برق و معماری می‌تواند استعداد سرشارش را به نمایش بگذارد.

دسته مرغابی

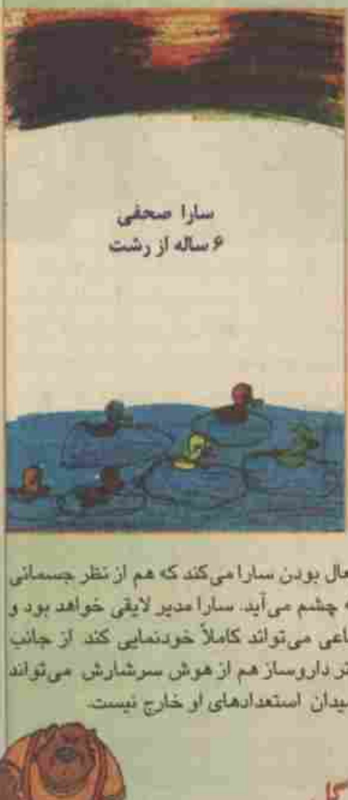

سارا صحفی
۶ ساله از رشت

آسمانی که غروب را درحال شکل‌گیری نشان می‌دهد و سپس یک فضای سپید و آنگاه مرغابی‌هایی که در آب شناور هستند، مجموعاً یک نقاشی ساده اما جذاب را به ما نشان می‌دهد، حتی امواجی که مرغابیان شناگر در آب ایجاد کنند به صورت سایه‌وار به تصویر کشیده شده است؛ اما مهمترین عاملی که در این نقاشی وجود دارد، پیام آن است، پیامی که از خانواده و ارزشهای آن گفتگو می‌کند.

هارمونی، هماهنگی و حرکت به سوی یک جهت و یک هدف از خصائل این خانواده است و نگاه مصمم جوجه اردکها با اینکه هر لحظه خطر در کمین‌شان است، فقط هدف را در نظر دارد. رنگهایی که سارا به‌کار گرفته، حکایت از انرژی و فعال بودن سارا می‌کند که هم از نظر جسمانی و هم از نظر ذهنی کاملاً این فعالیت به چشم می‌آید. سارا مدیر لایقی خواهد بود و تخصص در بخش‌های دولتی و اجتماعی می‌تواند کاملاً خودنمایی کند از جانب دیگر او به عنوان دندان‌پزشک و یا دکتر داروساز هم از هوش سرشارش می‌تواند استفاده کند. وکالت دادگستری نیز از میدان استعدادهای او خارج نیست.

نقاشی ویژه

یک شاخه گل

نقاشی ویژه را به نگین اختصاص داده‌ایم، چراکه با ۴/۵ سال سن توانسته با مخلوطی از هنر، طنز و رنگ‌آمیزی درخشان ما را غافلگیر کند. آنچه در ترسیم‌های نگین جالب به نظر می‌رسد، این است که او با جزئیات پیرامون همه ما بازی کرده است و روحیه‌ای شاد و شادی‌بخش را به نمایش گذاشته است. برای نگین می‌توان در ادبیات و شعر و همچنین زبانهای خارجه بختی بیشتر قائل بود، ضمن آنکه نگین می‌تواند در هنر و انواع و اقسام آن به آینده‌ای پربار دست یابد.

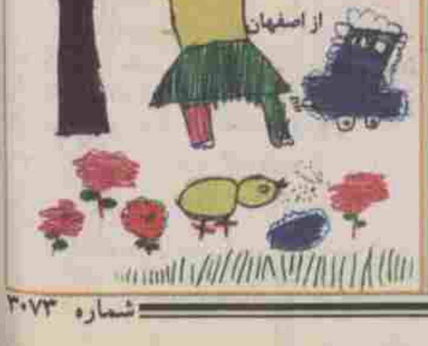

نگین نادرالاصلی
۴/۵ ساله
از اصفهان

نقاشی‌های شما

حسن ابراهیمی
۱۱ ساله از مارلیک

حافظه ازبک
از گنبدکاووس

محسن واقفی ۷ ساله از سمیرم

علی روشنی

مجید سهرابی
۱۲ ساله

مارال ترکمنی ۴ ساله از تهران

حسن نظمی صوفیانی از صوفیان

فاطمه سیل سپور ۸ ساله

مجتبی جوادی
از بیرم

عارفه حقیقتی
۴/۵ ساله از کاشان

مریم محمودی ۸ ساله از تهران

حامد جوادی مقدم
۱۲ ساله

فرشاد زهریی ۷ ساله از تهران

امید شیرعلی‌زاده کلاس اول از کرج

عاطفه سرلک کلاس اول از الیگودرز

فاطمه حسن‌زاده
۷ ساله از تهران

رویا قلعه‌جوقی
از بازرگان

میترا خدائی ۱۱ ساله از تهران

مهتاب کاظمی ۸ ساله از قرچک

فاطمه شیرعلی‌زاده
کلاس دوم از کرج

فاطمه قاسم‌زاده
۵/۵ ساله از کاشان

پیام کهزادی از ایلام

مهشاد روشن

محمدرضا
حسن‌زاده
۵ ساله
از تهران

SHAHAB
MOTORCYCLE

شهاب
موتورسیکلت

ن روزها همه موتورسیکلت را با نام شهاب می شناسند

شما چطور؟

امداد موتور
شهاب
تلفن: ۸۰۶۱۰۳۰

قرعه کشی بزرگ موتورسیکلت
شهاب
۲۴۰۳ جایزه ویژه

روابط عمومی: ۰۴ ۸۴ ۸۰۶
دفتر فروش: ۰۹ ۳۶ ۸۰۵ ، ۵۸ ۷۵ ۶۳